

فهرست

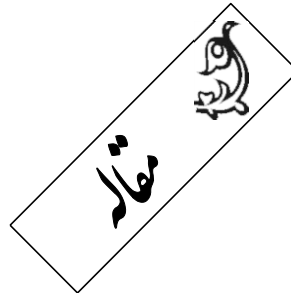
۳	علی اشرف صادقی	پسوندهای تحبیبی فارسی در دوره اسلامی (۴)	مقاله
۲۱	سارا شریف پور	بررسی هویت دستوری فعل‌های همکرد و کمکی در فرهنگ‌های فارسی	
۴۱	آسیه کازرونی	معرفی دانشنامه قدرخان	
۵۳	امین حق پرست	معرفی فرهنگ عربی - فارسی مشکاة المصابیح	
۷۳	سیده انیس موسوی	معرفی فرهنگ عربی - فارسی مجمع اللغات و الاسماء	
۸۳	علی اشرف صادقی	مقوا، گهواره - گهخواره - گاهخواره، کوستن - کویستن، کوس - گوس، سبیل، بروت	پژش‌های نو
۱۰۱	سید احمدرضا قائم مقامی	چند کلمه از ذیل فرهنگ‌های فارسی	
۱۱۷	رضا غفوری	شاد یا ساد، واژه‌ای مبهم در شاهنامه	
۱۲۵	محمود ندیمی هرندی	هال و هالگاه و گونه‌های آن در متون فارسی	
۱۳۵	مریم کوشا	کاربردی متفاوت از واژه عجب	
۱۴۵	زهراسادات حاجی سیدآقایی	درباره واژه داستان در تفسیر ابوالفتوح رازی	
۱۴۹	وحید عیدگاه طریقه‌ای	چند اشکال در لغت فرس	تقد و بررسی
۱۵۷	سیده نرگس رضایی	تصحیح برخی تصحیف‌های برهان قاطع و فرهنگ جهانگیری	
۱۷۳		اصول فرهنگ‌نویسی، فرهنگ توصیفی مطالعات ادبی، فرهنگ علمی دانش آموز امریکن هریتیج، فرهنگ موضوعی زبان فارسی (راهنمای واژه‌یابی)، کلیدواژه‌های فلسفه ذهن، کلیدواژه‌های کاربردشناسی، کلیدواژه‌های نحو و نظریه‌های نحوی. (با همکاری زهرا اکبرپور بقایی، معصومه حاجی‌زاده، ندا حیدرپور نجف‌آبادی، ندا زادگان میاردان، ندا گرکانی)	تازه‌های نشر

Contents

1

Summary of Contents

3



پسوندهای تحبیبی فارسی در دوره اسلامی (۴)

علی اشرف صادقی

۱۰- پسوند «-ēn» (= ēn-)

این پسوند در فارسی میانه نسبتاً بارور بوده است. ēn- از ina(a)- فارسی باستان گرفته شده است. نام‌های تحبیبی Burzēn «بُرزین»، Dādēn «دادین»، Gurgēn «گرگین»، Māhēn «ماهین»، Mihrēn «مهرین»، Tīrēn «تیرین»، و جز آن‌ها نمونه این گونه نام‌ها در فارسی میانه است (Gignoux 1979, p. 67).

نمونه‌هایی که در منابع عربی و فارسی کهن دیده شده از قرار زیر است:
اشکنین. اشکنین، پدرزن اسماعیل بن ابراهیم بن مرداس، معروف به اسماعیلویه از ناخدایان کشور طلا (رامهرمزی، ص ۶). اصل این نام معلوم نیست. شاید اشکن با اشک (اَرشک) و اشکان ارتباط داشته باشد. اگر اشکن مخفف اشکان با «ان» تحبیبی باشد نه «-ان» اُبوت، الحاق «ین» تحبیبی به آن نظیر الحاق پسوند «ویسه» به کلمات مختوم به «-ک» است.

بذین. بذین بن ابو خالد، از فرزندان احوص اشعری، از نخستین مهاجران عرب به قم (تاریخ قم، ص ۱۵۹). در این کتاب (ص ۵۴ و ۶۰) این نام به صورت بنین بن ابو خالد ضبط شده است. در چاپ انصاری (ص ۱۶۶ و ۱۸۲) نیز در این موضع بنین ضبط شده است. در چاپ انصاری (ص ۱۶۶ و ۱۸۲) نیز در این موضع بنین ضبط شده، اما در موضع دوم (ص ۳۹۹) بذین آمده است. شاید «بذ» مخفف بوذ būd، از فعل بودن باشد. در میان نام‌های فارسی میانه Būdēn، که شکل تحبیبی بود است، وجود دارد (Gignoux 1986, p. 60).

بورین. عبدالله بن محمد بن بورین (ابن ماکولا، ج ۱، ص ۵۷۱)، عبدالله بن بورین و ابوبکر بن بورین (ذهبی، ص ۱۲۴). تلفظ این نام باید Bōēn باشد. ژینیو در فارسی میانه آن را ضبط نکرده، ولی بور در بوران دیده می‌شود.

پندادین. طاهر پندادین (درویش محمد طبسی [قرن نهم]، ص ۳۴۶). بی‌شک پندادین مبدل پندادین است. در دوره ساسانی نام‌های V/Windā-Burz-Mihr و V/Windā-Gušasp و V/Windā-Ohrmazd به کار می‌رفته‌است (ذیل این کلمات Gignoux 1986, Gignoux 2003). در قرن دوم هجری نیز از ونداد هرمز قارن‌وندی، سردار ایرانی شروین از آل باوند، خبر داریم که بر علیه عباسیان شورش کرد.

جدین. محمد بن جدین (محمود بن عثمان، ص ۳۸۴). این نام کاملاً ناشناخته و اشتقاق آن نامعلوم است. در فارسی میانه نامی به صورت Jōēn «جوزین» داریم که آن را از ریشه *yauza- / *yau-da- «جنگیدن» دانسته‌اند (ذیل همین کلمه Gignoux 1986).

جَلین. جلین پسر ماکین صاحب جمکران (تاریخ قم، ص ۶۰). صاحب تاریخ قم (همانجا) می‌گوید جلین در جمکران کوشکی ساخت که هنوز (در قرن چهارم هجری) باقی است. احمد بن عبدالله بن احمد بن جلین دوری و زاق (ابن شهر آشوب [قرن ششم]، ص ۱۶). در تاریخ قم (تصحیح انصاری قمی، ص ۱۸۴ و ۱۹۴) این کلمه بر اساس ضبط نسخه اصل به صورت جَلین حرکت‌گذاری شده‌است. جلین احتمالاً معرب گَلین، شکل تحبیبی گل، است (کسی که گل نامیده می‌شده‌است). گلین تاکنون در فارسی میانه به دست نیامده‌است، اما گلک، شکل تحبیبی گل، وجود دارد (ذیل همین کلمه Gignoux 1986).

حمدین. ابواللیث نصر بن فتح بن حمدین اشتیخنی (ابن ماکولا، ج ۲، ص ۵۲۸). در حاشیه همین صفحه از یک حمدین هروی، یک حمدین سمرقندی و یک حمدین قرطبی نیز نام برده شده‌است. حمدین بن احمد بن حمدین رزیمی (آیت‌الله‌زاده شیرازی، مقالات و بررسی‌ها، ج ۴۳-۴۴، ص ۱۸۳، مقاله «تفسیری کهن به زبان فارسی»).

خرمین. حسین بن خرمین، صاحب هرات در قرن ششم (ابن ابی‌اصیبعه، در اخبار محمد بن ابوبکر و تار) (حاشیه ابن صابونی، ص ۳۵۷). خرّم باید بخشی از یک نام ساخته شده با خرّم باشد که با -ēn ترکیب شده‌است.

خرّین. ابوشجاع فارس بن خرّین انطاکی (ابن ماکولا، ج ۲، ص ۴۶۲). صورت کهن تر این نام در فارسی میانه x^warēn است که شکل تحبیبی نام مرخّم x^war و x^waršēd است (ذیل همین

کلمه، 1986 Gignoux). در مجمل التواریخ و القصص (ص ۱۸۵) به قصه شروین و خوزین، که در زمان یزدگرد نرم بوده، اشاره شده است.

خشترین. سیف‌الدین حسین بن خشترین و فارس‌الدین صدقه‌بن خشترین قیمری (ابن‌ماکولا، ج ۲، حاشیه، نقل از توضیح [المشبه]). ظاهراً این نام از «خوشر» گرفته شده است. خومکین. ابومنصور محمدبن محمدبن خومکین مشهوری ساکن مرو (سمعانی، انساب، ج ۱۲، ص ۸۳). خومکین معلوم نیست چه نامی است.

داربزین. داربزین سیرافی (رامهریزی، ص ۱۱۵). این کلمه ظاهراً با داربزین / داربزین / دارفزین به معنی «نرده» ارتباط ندارد.

دُرسَتن. ابن‌درستینی، وصی ابومحمد عبدالرحمن بن ابوحاتم رازی (خلیلی، ص ۲۲۹). علی بن حسین درستینی قاضی (همانجا).

دولین. آسیای دولین (تاریخ قم، ص ۵۵). در التدوین رافعی در سه جا نام دولین با پسوند «سه» به صورت دولینه دیده می‌شود: ابوعنان بن عبدالرزاق بن دولینه (رافعی، ج ۳، ص ۴۷۰. در محدث، ص ۶۱: دولینه). ناصر بن عبدالرزاق بن دولینه (همان، ج ۴، ص ۱۵۶. در محدث، ص ۹۹: دولبنه)، عبدالجبار بن عبدالرزاق بن دولینه قزوینی (محدث، ص ۳۷. این شرح حال در رافعی نیامده است). ظاهراً این سه تن برادرند. بنابراین، ما با یک دولینه سروکار داریم. ریشه این نام برای نگارنده روشن نیست.

رامین. مشهورترین رامین معشوق و دوست ویس است. رامین شکل تحبیبی رام است. خاقانی در بیت زیر از این رامین به شکل رام نام برده است:

گرچه تن چنگ شبه ناقه لیلی است ناله مجنون ز چنگ رام برآمد

در فارسی میانه نیز بر روی یک مهر رامین دیده می‌شود (ذیل همین کلمه، 2003 Gignoux). در فارسی میانه شکل تحبیبی رامینوی (= رامینویه) نیز بر روی یک مهر ثبت شده و ژینو با تردید آن را شکل تحبیبی رام دانسته است (ذیل همین کلمه 1986 Gignoux). رامینوی شکل تحبیبی رامین و شکل تحبیبی ثانوی رام است. رافعی (ج ۱، ص ۲۲۲) از محمدبن اسد (در محدث، ص ۷۳: اسعد) بن طاوس رامینی نام می‌برد که در قزوین کتاب‌الاحکام، یا بخشی از آن را از ابوسلیمان فامی سماع کرده بوده است.

رشتین. رشتین (رشتن) وزیر داراب پسر دارا (داریوش سوم) (ابن‌بلخی، ص ۵۵، ۵۷). در طبری (سری اول، ج ۲، ص ۶۹۲): رسبین، رشمس، رسپین، رستین، نسخه اسپرنگر: رسپین، وزیر داراب پسر دارا. یوستی براساس مقاله‌ای (مجله آسیائی Journal Asiatique، ج ۹، شماره ۳، ص

(۲۳۰)، آن را رشنین ضبط کرده است (Justi, S. 259). در فارسی میانه نام ایزد رشن به‌عنوان نام خاص نیز به‌کار رفته و شکل تحبیبی Raštag هم از آن ساخته شده است (Gignoux 1986، ذیل همین کلمات). احتمال دارد رشتین و رسپین مصحف رشنین، شکل تحبیبی دیگر رشن، باشد.

سرادین. امامزاده هادی بن سرادین بن موسی بن جعفر در جاده قدیم شهرری به تهران، بالاتر از بقعه ابن بابویه. گنبد امامزاده دارای کاشی‌ای است که حاکی از بنای بقعه به فرمان شاه طهماسب صفوی (۹۳۰-۹۸۴) است که در سال ۱۲۸۴، زمان ناصرالدین‌شاه، آن را تعمیر کرده‌اند. ظاهراً امام موسی کاظم چنین فرزندی نداشته و مدفون در اینجا، به نوشته ابن طباطبا، هادی فرزند ابوالقاسم احمد بن ابوالقاسم محمد شهدان بن حمزه از فرزندان زید بن امام حسن است (ویکی‌پدیای] فقه، از وبگاه اندیشه قم). باری، نام سرادین یک نام تحبیبی فارسی به‌نظر می‌رسد، خواه نسب این امامزاده معقول باشد، خواه درست، اما ریشه آن معلوم نیست.

سورین. سورین قمی، معاصر بهرام گور (تاریخ قم، ص ۸۲، ۹۰). این نام در فارسی میانه هم آمده است (← ذیل Sūrīn, Gignoux 1986).

سیرین. انس بن سیرین (سهمی، ص ۲۶۰)، محمد بن سیرین، محدث و خوابگزار مشهور قرن اول هجری (درگذشته در ۱۱۰ هجری). وی برده و سپس آزاد کرده انس بن مالک بوده است. پدر محمد، سیرین، از اسرای ایرانی خالد بن ولید در عین‌التمر، ظاهراً در نزدیکی حیره و مسیحی بوده است (← ناصر گذشته، «ابن سیرین» در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی). سیرین معرب شیرین است (یوستی).

شاهین. در تاریخ ایران افراد زیادی که همه مرد بوده‌اند شاهین نام داشته‌اند. یوستی تعداد بسیاری از آنان را نام برده است. شاهین شکل تحبیبی شاه و یا نام‌هایی است که با شاه ترکیب شده‌اند، مانند شاهدوست، اما شاه‌آفرید دختر پیروز، پسر یزدگرد سوم، که قتیبه بن مسلم او را در سال ۹۴ در سمرقند دستگیر کرد و ولید بن عبدالملک اموی (۸۷-۹۷ هجری) او را وارد حرم خود کرد و یزید بن ولید از او متولد شد، نیز گاهی شاهین نامیده شده است. معنی این نام را «شاه زنان» (سیدةالنساء) نوشته‌اند و سیوطی آن را به‌صورت شاهین ضبط کرده است (یوستی، ذیل شاه‌آفرید). مقدسی (ص ۲۵۷) نیز به‌جای شاه‌آفرید، شاهین ضبط کرده است.

شبندین. سهلجی در کتاب‌النور چند بار ذکر شبندین نامی را به میان آورده است که در اواخر قرن ۴ و اوایل قرن ۵ می‌زیسته است (← بدوی، ص ۹۰، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۸، ۱۶۳، ۱۷۵؛ دفتر روشنایی، ص ۹۳، ۱۲۰، ۱۵۲، ۱۶۷). شبندین شکل تحبیبی شنبند (= شنبه) به‌عنوان نام خاص است (نیز، ← شنبوله، در شماره قبل مجله). نولدکه شنبویه را با علامت سؤال از شنبه مشتق دانسته است، آن‌گاه گفته است شنبه‌زاد یعنی «کسی که روز شنبه متولد شده» و آن را با کلمه عبری بَرَشْبَا به معنی «پسر شنبه» و یونانی Barsabbas مقایسه کرده است (نولدکه ۱۸۸۸، ص ۲۰).

شیرین. علاوه بر نام زنان، برای مردان نیز به‌کار می‌رفته است: یحیی بن شیرین، محمدبن احمدبن شیرین جرجانی (سهمی، ص ۳۴۳)، محمد شیرین مغربی تبریزی، شاعر قرن هشتم. یوستی چند شیرین مذکر دیگر را نام برده است: ۱. قاری کوفی که در جنگ دیرالجماجم در سال ۷۰۱ میلادی (۸۳ هجری) کشته شد. ۲. ابوسیرین، شاعر عرب درگذشته در سال ۸۲۰ میلادی (۲۰۵ یا ۲۰۶ هجری). ۳. شیرین پدر یعقوب، قاضی، نحوی و شاعر اهل جند بر لب سیحون در ترکستان (به نقل از یاقوت، ج ۲، ص ۱۲۷). ۴. پدربزرگ ابوبکر محمدبن احمد بستی، شاعر غرناطه (اندلس) (به نقل از ابن بطوطه، ج ۴، ص ۳۶۹). ۵. شیرین بیگ از امرای تیمور. ۶. شیرین خوجه (خواجه) درگذشته در ۱۵۲۱ میلادی (۹۲۸ هجری) (به نقل از روزن Rosen [فهرست نسخه‌های خطی فارسی، پترزبورگ، ۱۸۸۶]، ص ۱۲۵). یوستی سیرین (شیرین) پدر محمد، فقیه و محدث و خوابگزار بصری را مادر او تصور کرده و او را به اشتباه با سیرین (شیرین) مسیحی که در عین‌التمر اسیر شده دو نفر دانسته است. او در پایان، شیرین را به sü ss «شیرین، ضد ترش» معنی کرده است. باید یادآور شد که شیرین در مورد زنان، به احتمال قوی، به همان معنی است که یوستی آورده است یا به احتمال دیگر، منسوب به شیر نوشیدنی به مناسبت سفیدی آن است، اما در مورد مردان شکل تحبیبی شیر (حیوان درنده) یا نام‌هایی مانند شیراوژن، شیرافکن، شیردل، و شیرزاد است. شیرین در نام‌های گردآورده ژینو نیامده، اما شکل تحبیبی Šērag (= شیرک)، که ظاهراً رئیس یک واحد نظامی یا عضو آن واحد در جزیره الفیل مصر (الفاتین) و مناطق دیگر بوده، بر روی یک پاپيروس ضبط شده است (ذیل همین کلمه 2003 Gignoux).

کردین. علی بن کردین (فهرست طوسی، ص ۹۷)، ابوالحسن علی بن کردین (ابن شهر آشوب، ص ۶۰)، ابوسیار کردین بن مسمع بن عبدالملک (ابن شهر آشوب، ص ۸۳). نیز در کتاب فهرست کتب الشیعه و اصولهم و اسماء المصنفین و اصحاب الاصول (ص ۳۷۷، از حسن انصاری،

«میراث غلات: کتابی از نیمه اول سده سوم هجری» در <http://ketaban.com/entry2153html>، ارسال شده در اول مرداد ۱۳۹۳. احتمالاً تلفظ این نام گردین است که باید شکل تحبیبی گرد باشد. منتجب‌الدین در فهرست (ص ۱۴۸) از یکی از شاگردان شیخ طوسی (متوفی در ۴۶۰) به نام کردی بن عکبر بن کردی فارسی ساکن حلب نام می‌برد که معلوم نیست کردی منسوب به گرد است یا یک نام تحبیبی مختوم به «-ی»، احتمالاً از گرد که شکل تحبیبی دیگر آن گردویه است. عکبر ظاهراً مأخوذ از عکبرا است که در آرامی به معنی «موش» است و نام چند موضع در عراق، از جمله نام محلی در مشرق دجله، در فاصله شش میلی (میل آلمانی) بغداد که در دوره ساسانی بزرگ‌شاپور خوانده می‌شده است (← نولدکه ۱۳۷۸، ص ۸۹-۸۸، ذیل شرح حال شاپوردوم [ذوالاکتاف]).

ماکین. ماکین صاحب جمکران پدر جلین که در جمکران کوشکی ساخته بوده است (تاریخ قم، ص ۶۰). ماک از نام‌های ایرانی است (← محدث، ص ۲۰، ۳۷، ۳۹، ۴۴؛ ۲۱ و ۳۰: ماک). رافعی هنگام ذکر عبدالعزیز بن ماک قزوینی می‌گوید اکثر ماکی‌هایی که نام بردم از نسل او هستند (ج ۳، ص ۱۹۳. نیز محدث، ص ۴۲). نام ماکان پسر کاکی دیلمی از آل زیار (مقتول در ۳۲۹) نیز باید به این فهرست افزوده شود. ماک که باید یک نام دیلمی و سپس قزوینی (قزوین سر راه دیلمان است) باشد، احتمالاً مخفف ماهک است. ماهین. احمد بن محمد ماهین قزوینی (محدث، ص ۱۰)، محمد بن ماهین قزوینی (همان، ص ۸۸).

مزدین. ابوالفضل محمد بن عثمان بن احمد بن محمد بن ... مزدین قومسانی همدانی (سمعانی، تحبیر، ج ۲، ص ۱۰۱ و ج ۲، ص ۳۶۳). (قومسان محلی بین زنجان و همدان بوده است). ابوطاهر عبدالسلام بن اسماعیل بن ... احمد بن محمد بن علی بن مزدین قومسانی همدانی (در گذشته در سال ۵۴۰ هجری) (سمعانی، تحبیر، ج ۱، ص ۴۴۹-۴۴۸). ابوالقاسم فضل بن مزدین (ابونعیم، ج ۲، ص ۱۵۵). یاقوت در معجم البلدان (ج ۴، ص ۲۰۲ و ۲۰۳) این نامه را به اشتباه «مردین» ضبط کرده است. در فارسی میانه مَزْد Mazd به عنوان نام خاص به کار می‌رفته و شکل‌های تحبیبی آن مَزْدَک و مَزْدِیز Mazdē بوده است (ذیل همین کلمات Gignoux 1986). بنابراین، مزدین نیز شکل تحبیبی دیگری از مَزْد است. در رافعی (ج ۱، ص ۱۹۵، نیز محدث، ص ۷۱) از محمد بن احمد بن محمد بن علی بن مزدین نهانندی نام برده شده که احتمالاً جد همان شخص بالا باشد.

منگین. یوسف پسر منگین، رئیس خوی در سال ۴۴۶ که مدت چهل روز با سپاهیان طغرل سلجوقی جنگید (مرآةالزمان سبط ابن جوزی، چاپ آنکارا، ص ۹۴-۹۶، به نقل محمدامین ریاحی ۱۳۷۹، ص ۲۸۷). احتمالاً تلفظ این نام منگین، مخفف مانگین، مرگب از مانگ به معنی «ماه» و پسوند تحبیبی «ین» باشد.

نورین. نام یک ترک در ابن‌بزاز (ص ۸۷۵ و ۸۷۶) که در توضیح ۲۰۴ کتاب (ص ۱۲۳۱) گفته شده که در سه نسخه کتاب به‌جای نورین، نورالدین ذکر شده‌است. اگر نورین مصحف نورالدین نباشد، شکل تحبیبی آن است.

وارین. نصر بن احمد بن وارین (رافعی، ج ۴، ص ۱۶۰، محدث، ص ۱۰۰). در فارسی میانه نامی به‌شکل V/Wāin «وارن» بر روی یک مهر و یک مهرواره وجود دارد که اشتقاق آن معلوم نیست (ذیل همین کلمه Gignoux 1986؛ idem 2003). نیز نامی به‌شکل V/Warāin بر روی یک مهرواره به‌دست آمده‌است (ذیل همین کلمه Gignoux 1986). در ارمنی نیز نامی به‌صورت Warāin هست که نام شاهزاده‌ای از خاندان مَلَخَز Malxaz در سال ۳۵۰ میلادی است. در هر حال، جزء اول این نام عجالتاً برای نگارنده روشن نیست.^۱

وردین. ... سلام بن خشتن بن وردین، از مشایخ خراسان (ابن‌ماکولا، ج ۲، ص ۴۶۸). وردان در میان نام‌های ایرانی بارها به‌کار رفته‌است (Justi, S. 351-353). بر روی یک مهر از دوره ساسانی نیز نامی به‌شکل V/Wardāin ضبط شده‌است. ژینیو این را با احتمال از *varta/i- به معنی «دلوری» دانسته‌است (ذیل همین کلمه Gignoux 1986). وردین ممکن است صورت تحبیبی نامی باشد که جزء اول آن وَرد به معنی «گُل» بوده و در ایرانی باستان به‌شکل V/Wrda- بازسازی شده‌است (← Gignoux 1986، ذیل gulag «گُلک»).

وندیرین. خسرو بن حمزه بن وندیرین ... قزوینی (یاقوت، ج ۱، ص ۲۱۶ و نیز، ← ص ۲۱۲ همان جلد. نیز، معجم‌الشیوخ سمعانی، برگ ۱۰۳ رو و پشت). ریشه این نام برای نگارنده روشن نیست.

هاشمکین. در تاریخ قم (ص ۵۴) از آسیای هاشمکین نام برده‌است، اما در آنجا به‌اشتباه «هاشمکین» چاپ شده‌است. در چاپ انصاری قمی (ص ۱۶۶) صورت درست این نام آمده‌است.

۱. به نظر همکار فاضل، آقای دکتر سید احمدرضا قائم‌مقامی، جزء اول وارین ظاهراً مبدل وال، هم‌ریشه وَرد به معنی «گُل» است

تهمینه. دختر شاه سمنگان، همسر رستم و مادر سهراب به ظاهر مرگب از تهمین و پسوند «ه» ساخته شده است. اگر این نام در فارسی میانه موجود بود، باید به شکل Tahmāg می بود. می دانیم که در شاهنامه، نسخه فلورانس این نام به شکل تهمیمه آمده است و با نیمه قافیه شده است. پسوند -hā یا -hā(g) در فارسی و فارسی میانه ناشناخته است و بی شک شکل اصلی این نام تهمینه بوده که بعداً به تهمیمه تغییر یافته است. در میان نام‌های فارسی میانه گردآوری شده از سوی ژینیو تهمین دیده می شود، نه تهمینگ. باین همه، در میان نام‌های ایرانی قرصی در سریانی نام Tahmā دیده می شود که شکل تحبیبی تهم یا نام‌هایی است که با تهم ساخته شده اند، مانند تهماسب، تهم‌دین، و تهم شأبهر (شاپور). (برای نام‌های ایرانی قرصی در سریانی، ← Gignoux 1980, p. 301؛ برای تهمین، ← Justi). یوستی (Justi, S. 319) تهمین را Tahmā ضبط کرده است. براساس نوشته او، تهمین یا تهمین دو بار در سریانی ضبط شده؛ یکی نام یک رئیس تشریفات، دیگری نام اسقف شهرزور در سال ۵۵۳ میلادی (برای تحول تهمینه به تهمیمه، ← خطیبی ۱۳۹۸، ص ۳۵-۴۲؛ برای بقیه اسم‌های مختوم به «-ین»، ← Justi, S. 524).

۱۱. پسوند «ونه»

این پسوند نیز در فاسی میانه دیده نمی شود. مثال‌هایی که نگارنده جمع‌آوری کرده نیز فراوان نیست. بعضی از این مثال‌ها به «ون» ختم می شوند که نشان می دهد این پسوند مرگب است از -ā (یا -ā-) و پسوند -a. مثال‌های «ون» از این قرارند:

بندون. احمدبن بندون بن سلیمان بزنانی مروزی، از محله بزنان (ابن ماکولا، ج ۶، ص ۸۷).
 حسنون. ابن حسنون نرسی (ابن صابونی، ص ۴).
 خیرون. ابومنصور محمدبن عبدالملک بن خیرون (ابن صابونی، ص ۹ و حاشیه). شاید این نام عربی یا از نام‌های متداول در اندلس باشد.

فریغون. آل فریغون سلسله کوچکی که از حدود سال ۲۷۹ هجری تا ۴۰۱ در گوزگان یا گوزگانان یا جوزجان در شمال افغانستان کنونی و نواحی آن فرمانروایی داشتند. سلسله‌ای نیز به نام آل فریغی در خوارزم حکومت می کردند که بازورث در مقاله «آل فریغون» (دانشنامه ایرانیکا) آن‌ها را با همین آل فریغون مرتبط می داند، به ویژه آنکه در پاره‌ای از منابع سلسله اخیر آل فریغون «کاث» نامیده شده اند. اگر این ارتباط درست باشد، فریغون باید مرگب از فریغ یا افریغ + ون باشد. معنی (۱) فریغ روشن نیست. احتمالاً از یکی از زبان‌های شرقی

ایران گرفته شده است (← علی آل‌داود، «آل‌فریغون» در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی). شعیابن فریغون مؤلف جوامع‌العلوم که دائرةالمعارف کوچکی به زبان عربی است. ماجشون. ابن ماجشون لقب ابوسلمه یوسف بن یعقوب بن عبدالله بن ابوسلمه دینار، مولای آل‌منکدر، درگذشته در ۱۸۳ یا ۱۸۴ هجری (سمعانی، انساب، ج ۱۲، ذیل ماجشون). سماعنی می‌نویسد: ابوحاتم بن حبان می‌گوید ماجشون به فارسی یعنی «گلگون» (مُورَد). مصحح این جلد از انساب در حاشیه کتاب نوشته ماجشون در فارسی میگون است، یعنی «به رنگ می (خمر)» و به تاریخ بغداد [خطیب بغدادی] (ج ۱۰، ص ۴۳۷) رجوع داده است. زبیدی در تاج‌العروس، ذیل ماجشون بخشی از مطلب سماعنی را نقل کرده و دهخدا نیز به نقل از او همین بخش را در لغت‌نامه آورده است. دهخدا ماجشون را به ضم جیم ضبط کرده است. ابوالشیخ (ج ۱، ص ۱۳۴) ذیل نام عبدالعزیز ماجشون از ابن ابی‌خیثمه نقل می‌کند که ماجشون اصفهانی بود، به مدینه وارد و در آنجا مقیم شد. هنگامی که با مردم روبه‌رو می‌شد به آن‌ها می‌گفت «چونی؟ چونی؟» (در اصل: جونی جونی). ابونعیم (ج ۱، ص ۱۲۴) همین مطلب را نقل می‌کند، جز آنکه نام عبدالعزیز ماجشون را کامل‌تر و به شکل عبدالعزیز بن عبدالله بن ابوسلمه می‌آورد. ریشه‌شناسی‌ای که در تاریخ بغداد برای ماجشون نقل شده درست نیست. میگون نمی‌تواند در تعریف به ماجشون تبدیل شود. ماجشون احتمالاً معرّب ماگشون، شکل تحبیبی ما(ه)گشنسپ، است که از ماگش + پسوند «ون» ساخته شده است.

مثال‌های مختوم به «ونه»

بابونه. نام کاتب نسخه‌ای از سراج‌القلوب قطن غزنوی است که در ۱۰۴۳ کتابت شده و در کتابخانه ملی پاریس نگهداری می‌شود (مقدمه کارا خلیلیچ بر سراج‌القلوب، ص ۳۱). جزء اول این نام باب به معنی «پدر» است.

بونه. ولید بن ابان بن بونه اصفهانی (ذهبی، ص ۱۰۴).

حسونه. امیرحسونه از اکراد قبیله مززکان در عصر آل‌بویه (ابن‌عنه، تهران، ۱۳۴۶، فصول فخریه، ص ۳۷). پیداست که این نام شکل تحبیبی حسن است.

ررمونه. محمد بن محمد بن ررمونه، محدث (صریفینی، ذیل شماره ۲۶۹). ررمونه معلوم نیست چه نامی است. مصحح صریفینی در چاپ دوم کتاب (ص ۱۵۰) به جای ررمونه، در متن «ررمویه» گذاشته و «درمویه» و «زررقویه» را به عنوان نسخه‌بدل‌های مأخوذ از سایر منابع به دست داده است.

زنجونه. نام شخصی اهل زنجان (سمعانی، انساب، ج ۶، ذیل زنجونی). ← همین‌جا، ذیل پسوند «ان».

شاهونه. محمدبن شاهونه صاحب کتاب وَجِيز (کتاب کوچک) در تعبیر خواب بوده است (افشار ۱۳۴۲، ص ۲). در کامل‌التعبیر تفلّیسی (۱۳۹۴، ج ۱، ص ۳) از محمدبن شاهونه نام برده شده است. شاهونه باید از نام‌هایی باشد که با شاه ترکیب شده‌اند، مانند شاه‌بُرزین، شاهدوست، و شاه‌مردان.

نازونه. در نسخه‌ای از الارشاد شیخ مفید (به شماره ۱۱۴۴ در کتابخانه آیه‌الله مرعشی قم، برگ ۲۲۹ رو) از نازونه قمی نام برده شده است: «وجد فی نسخ السعید ابی المکارم] نازونه القمی رحمه الله من املا [ء] السید الامام ضیاء‌الدین باسانید صحیحة'...». نازونه مرگب از ناز، احتمالاً شکل کوتاه‌شده نازک، و پسوند موردنظر است. این نام به شکل نازک پسر ویروی بر روی یک مهر از دوره ساسانی دیده می‌شود (Justi, S. 227؛ ذیل همین کلمه Gignoux 1986). یوستی نازک دیگری را به نقل از ابن‌اثیر (ج ۸، ص ۱۰۰) و ابن‌خلکان (ج ۵، ص ۹۶ [ج ۲، ص ۳۵۸]) نام می‌برد که محتسب (رئیس پلیس) بغداد بوده و در ۹۳۲ میلادی [۳۲۱ هجری] درگذشته است. نازک دیگری هم، به نقل از تاریخ فرشته مدّت کوتاهی در سال ۱۵۲۵ میلادی، سپس باز بعد از مرگ پدرش ابراهیم در ۱۵۴۰ به مدت سه ماه پادشاه کشمیر بوده است (Justi, S. 228). بر روی یک مهر ساسانی نامی به شکل «نازی» Nāiy ضبط شده که پدرش Gā از صاحب‌منصبان دربار اردشیر بابکان بوده است. ژینیو (ذیل همین نام) آن را از کلمه ناز مشتق دانسته است، اما به نظر می‌رسد که نازی باید شکل تحبیبی نازک باشد.

۱۲- «ان» -ān-

پسوند «ان» در فارسی میانه و فارسی، غیر از نشانه جمع، نشان‌دهنده رابطه پدرفرزندی است، مانند آذرباد مهر (مار) اسپندان (موبد معروف دوره ساسانی)، و ابراهیم رشیدان (ابن‌بزاز، ص ۷۵۰)، اما در فارسی این پسوند برای تحبیبی کردن نام‌ها نیز به کار می‌رفته است. مانند سایر نام‌های تحبیبی، تحبیبی‌های ساخته‌شده با این پسوند نیز به‌عنوان نام خاص به کار رفته‌اند. بنابراین، در پاره‌ای از موارد تشخیص اینکه «ان» نشانه پدرفرزندی است یا پسوند تحبیبی دشوار است. نکته دیگر اینکه شاید بعضی نام‌های مختوم به «ان» در دوره

۱. با تشکر از دکتر جواد بشری که این قسمت از متن نسخه را به خواهش نگارنده رونویس کرد.

میانه هم نام خاص بوده‌اند، مانند Pēōan «پیروزان» و Ohrmazdā «هرمزان». اینک نام‌های مختوم به این پسوند که تاکنون به نظر نگارنده رسیده‌است:

امیران. حسین بن مختار معروف به امیران (رافعی، ج ۲، ص ۴۶۱، محدث، ص ۲۴، ج ۲، ص ۳۱۷).

اشکینان (سیرافی، ص ۵۰).

پاکان. ابوبکر علی بن محمد اسفراینی معروف به باکان (قرن هشتم)، کاتب مختارنامه عطار (شفیعی کدکنی، مقدمه مختارنامه، ص ۶۲)، کاتب مجموعه آثار عطار محفوظ در کاخ گلستان (شفیعی کدکنی، مقدمه منطق الطیر، ص ۲۱۲).

بالان. یحیی بن یوسف بن احمد سقلاطونی ابوشاکر خباز معروف به صاحب بن بالان (ابن صابونی، ص ۳۰۰، حاشیه، نقل از ابن دُبَیْثی) = ابن بالان (ابن ماکولا، ج ۴، ص ۲۱۹، حاشیه). بالان ظاهراً نام جد یحیی بوده‌است.

برهان. ابوبکر محمد بن علی بن حسن بن علی دینوری معروف به برهان ... و ابوالقاسم عبدالواحد بن علی بن عمر بن اسحاق بن ابراهیم برهان که به این اسم معروف است (و به یُعرف) (ابن ماکولا، ج ۱، ص ۲۴۶).

بلقمران. علی بن ابوالقاسم استرآبادی معروف به بلقمران (فهرست منتجب‌الدین، ص ۱۱۰). بُنان. لقب عبدالله بن محمد بن عیسی (کچوئی، ج ۳، ص ۹۱-۹۲) عبدالملک بُنان، یک شاعر شیعی (عبدالجلیل رازی، ص ۲۳۱، ۵۷۷)، پوربنان قمی (همان، ص ۵۳۹).

بیرایان. اسحاق بن ابراهیم بن بوکرد معروف به اخو محمدکا بیرایان (سهمی، ص ۴۷۳). حِمّان. ابوالفضل احمد بن سعد بن نصر معروف به ابن حِمّان (ابن صابونی، ص ۸۱). حِمّان معلوم نیست شکل تحبیبی احمد یا محمد است.

حمدان. ابومحمد احمد بن عتیق بن محمد مدینی نیشابوری. لقب او حمدان است (ابن ماکولا، ج ۶، ص ۱۱۴، حاشیه، نقل از استدراک [ابن نقطه])، محمد بن احمد بن بکر معروف به حمدان (ابن ماکولا، ج ۱، ص ۴۷۶، حاشیه)، محمد بن سعید بن سلیمان بن عبدالرحمان اصفهانی معروف به حمدان (ابونعیم، ج ۲، ص ۱۷۵)، محمد بن علی وِزّاق جرجانی معروف به حمدان (سهمی، ص ۳۴۹). در این سه مورد حمدان شکل تحبیبی محمد است. ابومحمد احمد بن حفص جرجانی معروف به حمدان (سهمی، ص ۳۰). در اینجا و در مورد اول حمدان شکل تحبیبی احمد است. ابن نقطه تعدادی احمد و محمد و یک عبدالله را می‌آورد و می‌گوید: هریک از این احمدها و محمدها و عبدالله‌ها ملقب به حمدان هستند (کل واحد

من هؤلاء الاحمدین والمحمدین و العباد له یلقب حمدان). سپس می‌گوید: «در مورد حمیری و محمدبن هارون گفته شده که هر یک از آن‌ها ملقب به حمدون هستند» (قد قیل فی الحمیری و محمدبن هارون ان لقب کل منهما حمدون) (به نقل مصحح ابن‌ماکولا، ج ۲، ص ۵۱۱، حاشیه).

حمکان. علی بن حمکان قزوینی معروف به حمکان (رافعی، ج ۴، ص ۷؛ محدث، ص ۵۴) حمکان شکل تحبیبی حمک، شکل تحبیبی محمد یا احمد است.

حیکان. لقب یحیی بن ذهلی (ذهبی، ص ۲۶۰) حیکان، لقب یحیی بن محمدبن یحیی (سمعی، انساب، ج ۴، ص ۳۳۲)، ابوزکریا یحیی بن محمدبن یحیی، امام اهل حدیث در نیشابور، لقب او حیکان است (خلیلی، ص ۲۹۹؛ ابن‌ماکولا، ج ۲، ص ۵۸۶). حیکان شکل تحبیبی یحیی است.

حبلان. احمدبن علی بیهقی مؤدب معروف به حبلان (حرف دوم بی نقطه) (صریفی، ش ۱۴۳۶). در تحریر مختصر کتاب السیاق عبدالغافر فارسی (برگ ۱۲۳ پشت): المعروف بحبلان (حرف اول بی نقطه) (این تحریر در سال ۱۳۸۴ به نام المختصر من کتاب السیاق لتاریخ نیشابور به کوشش محمداکظم محمودی در میراث مکتوب به چاپ رسیده است). قرائت درست این نام و شکل اصلی غیر تحبیبی آن مشخص نیست.

دندان. لقب ابوجعفر اهوازی (فهرست طوسی، ص ۲۲)، لقب احمدبن حسین بن سعیدبن حمادبن سعیدبن مهران [قمی] (کچوئی، ج ۳، ص ۴۳).

رُستان. علی بن محمدبن حسین بن عبدوس بن اسماعیل بن رستان بن ایابن سییخت (ابن‌ماکولا، ج ۴، ص ۶۹). ذهبی (ص ۱۰ حاشیه، به نقل از ابن‌ماکولا) این کلمه را به ضم اول ضبط کرده است. این ضبط ظاهراً از ابن‌ماکولا (ج ۱، ص ۹) است که در آنجا رُستان به همین شکل ضبط شده است. رُستان مسلماً یک نام تحبیبی است که از رستم گرفته شده است. رُسته در نام ابن‌رسته نیز، برعکس نظر یوستی (Justi, S. 202)، که رسته را از ریشه urusta اوستایی به معنی «رویدن» گرفته، شکل تحبیبی رستم است.

ساسان. لقب سلیمان بن عبدالله بن محمدبن جعفر طیار (بیهقی، لباب‌الانساب، ج ۱، ص ۲۷۰). آیا ساسان شکل تحبیبی سلیمان است؟ بیشتر به نظر می‌رسد که ساسان کلمه‌ای است که به سلیمان ارتباط ندارد و لقبی است جداگانه که این شخص به آن ملقب شده است. ذکر آن در اینجا از روی احتیاط است.

سَبَلان. لقب چند تن است (ذهبی، ص ۳۵۱). ابراهیم بن زیاد سبلان (سهمی، ص ۵۲۵)، لقب سالم، مولای مالک بن اوس و ابراهیم بن زیاد (منتهی الارب). سبلان معلوم نیست چه کلمه‌ای است.

سبزان. محمد بن ابوبکر بن ابومحمد معروف به سبزان (فهرست کتابخانه مرعشی، ج ۳۲، ص ۱۵).

سعدان. سعید بن سعید خُلَمی بلخی معروف به سعدان (سمعانی، انساب، ج ۵، ص ۱۸۱). بنابراین، سعدان شکل تحبیبی سعید است.

سَمعان. لقب جماعتی که نام آن‌ها اسماعیل است (سمعانی، ج ۷، ص ۲۳۲). اسماعیل بن بحر زعفرانی معروف به سمعان (ابوالشیخ، ج ۳، ص ۶۶). این تحبیبی به صورت نام هم به کار رفته است: محمد بن محمد بن سمعان حیری نیشابوری (حاکم نیشابوری، شماره ۲۵۰۴).

شاذان. اسحاق بن ابراهیم بن محمد ... نهشلی معروف به شاذان فارسی (ابن ابی حاتم رازی، الجرح والتعديل، ج ۲، شماره ۷۲۱، ص ۲۱۱). شاذان بن حسین قمی (کچوئی، ج ۳). در رجال کشی به جای شاذان، شاذویه آمده است. نیز در رجال میرزا. از برابری شاذان با شاذویه تحبیبی بودن آن ثابت می‌شود.

شاهان. ابوالفضائل محمد بن ناصر بن ابوطاهر دیوانی معروف به شاهان (رافعی، ج ۲، ص ۳۸۳۷؛ محدث، ص ۹۱).

شعروان. ابوعمران موسی بن هارون استرآبادی (درگذشت بعد از ۵۳۴) معروف به شعروان (سهمی، ص ۵۴۴). شعروان معلوم نیست از چه کلمه‌ای گرفته شده است.

شیخان. تثنیه شیخ، لقب مصعب بن عبدالله بن مصعب واسطی (ابن ماکولا، ج ۴، ص ۳۸۵). به نظر نمی‌رسد که شیخان تثنیه شیخ باشد. ظاهراً پسوند این لقب پسوند تحبیبی است.

شیران. سهل بن موسی بن بختری معروف به شیران، اهل رامهرمز (ابن ماکولا، ج ۱، ص ۴۶۱). ذهبی می‌گوید شیران جماعتی اند (ص ۴۰۳). ابوعیسی بن شیران صحاف (ندیم، ص ۱۲؛ نیز ← ابن ماکولا، ج ۵، ص ۱۰۰ و حاشیه). یوستی شیران نام دیگری را نیز نام می‌برد (Justi, S. 295). شیران نام دیگر را نیز نام می‌برد.

شیرکان. عمر بن محمد بن احمد شیرکان. جد مترجم آداب المریدین ابوالنجیب سهروردی.

صُنَان. ابراهیم بن محمد بن شیران صیرفی بغدادی، ملقب به صُنَان (ابن ماکولا، ج ۵، ص ۱۰۳، حاشیه، نقل از استدراک [ابن نقطه]).

طالبان. سید امیر محمد باقر استرآبادی مشهور به طالبان (افندی اصفهانی، ج ۵، ص ۳۸).

عبدان. عبدالله بن احمد معروف به عبدان اهوازی (ابن ماکولا، ج ۴، ص ۴۴۹).

عبدالملک بن عبدالحلیم خسروجردی معروف به عبدان (بیهقی، تاریخ بیهقی، چاپ تهران، ص ۱۴۲، چاپ حیدرآباد، ص ۲۴۷)، عبدالله بن عثمان بن جبلة عتکی معروف به عبدان (خلیلی، ص ۳۴۳). ابو محمد عبیدالله بن محمد بن عیسی مروزی معروف به عبدان (سمعی، انساب، ج ۹، ص ۱۸۰). پس عبدان شکل تحبیبی عبیدالله هم هست.

عبدکان. محمد بن عبدالله بن محمد بن مودود معروف به ابن عبدکان (صفدی، ج ۳، ص ۳۱۵). عبدکان شکل تحبیبی عبدالله، پدر محمد، است.

عضلان. لقب محسن از اعقاب ابوعلی احمد بن علی نقیب قم (ابن عنبه، عمدة الطالب، به نقل کچوئی، ج ۲، ص ۱۹۲). عضلان معلوم نیست تحبیبی چه نامی است.

علان. علان بن طیب بن محمد. از ابوزرعۀ رازی و ابوحاتم رازی حدیث شنیده است. گفته می‌شود نام او علی و لقبش علان است (رافعی، ج ۳، ص ۴۳۸، محدث، ص ۵۱). علی بن عبدالصمد طیالسی ملقب به علان (خلیلی، ص ۱۹۲).

علکان. علکان بن ماجه. گفته می‌شود نام او علی و لقبش علکان است (محدث، ص ۵۱). در رافعی، ج ۳، ص ۴۳۸. توضیح مربوط و نام و لقب او نیامده است. نیز دربارهٔ علک و علکان، ← محمد قزوینی، ممدوحین شیخ سعدی، ص ۸۰-۸۱).

علیکان. از سرداران معزالدوله دیلمی که معزالدوله او را با روزبهان همراه سبکتکین حاجب کرد و برای کمک به رکن الدوله به ری فرستاد (مسکویه، ج ۶، ص ۱۴۸).

عمرکان. لقب محمد بن حسن بن داود بن حسن بن حمزة بن موسی بطحانی (بیهقی، لباب الانساب، ج ۱، ص ۲۸۳).

فضلان. فضل بن محمد بن عقیل بن خویلد، مقلب به فضلان (ابن ماکولا، ج ۶، ص ۲۳۸)، فضل بن نعیم معروف به فضلان (سهمی، ص ۴۹۱).

ممان. ابوالعلاء محمد بن طاهر بن ممان همذانی (سمعی، تحبیر، ج ۱، ص ۲۸۹؛ معجم الشیوخ، همو، برگ ۱۰۷ ب). به نظر می‌رسد که ممان شکل تحبیبی محمد باشد. تحبیبی‌های دیگر محمد عبارت‌اند از ممیل (برای این کلمه، ← بخش دوم این مقالات) و ظاهراً ممه: اسماعیل بن ممه بن سری بجلی (رافعی، ج ۲، ص ۳۰۴، محدث، ص ۸۰) و مملان.

مملان. پدر وهسودان روادی، امیر و حاکم آذربایجان، و نیز پسر وهسودان (قرن پنجم) (برای وهسودان، ← Justi, S. 340-341؛ کسروی، ص ۱۷۶). کسروی (ص ۱۶۶) می‌نویسد: «در چند جا از کتاب ابن‌اثیر و در نزهت‌القلوب حمدالله مستوفی امیر وهسودان پسر ... مملان را («وهسودان بن محمد») نوشته‌اند. ... ناصر خسرو آشکار می‌نویسد که وهسودان را در خطبه‌ها («وهسودان بن محمد») یاد می‌کردند (سفرنامه، چاپ کویانی، ص ۸۰). او در ادامه (ص ۱۶۶-۱۶۷) می‌نویسد: «در آذربایگان اکنون نیز محمد را ممی (بر وزن همی) و گاهی نیز ممل (بر وزن عمل) می‌خوانند. مملان همین ممل است که الف و نون بر آخر آن اضافه شده. ... پس روشن است که مملان با زبر میم و محرّف محمد می‌باشد، چنان‌که در کتاب‌های ارمنی نیز آن را به همین‌گونه نوشته‌اند». مینورسکی درباره مملان می‌نویسد تبدیل d به l در کردی منحصر به کلمات خارجی قرضی در کردی نیست. در گویش کردی مُکری در جنوب دریاچه ارومیه خدا به شکل خُلا xula با l برگشته تلفظ می‌شود. بنابراین، مملان معادل محمد است. ظاهراً مملان به قیاس با فضلان و فضلون که نام‌های اشرافی عربی هستند ساخته شده است. باین‌همه، l «ل» در این کلمه را می‌توان در نهایت یک پسوند تحبیبی به‌شمار آورد. یکی از اتابکان قرن دوازدهم [ششم هجری] مراغه احمدیل نامیده می‌شده است. این کلمه قابل مقایسه با نام روستای ممدیل در نزدیکی مراغه و کلمه ممدیل شکل تحبیبی محمد در فارسی است (Minorsky 1930, p. 65-66).

سخن مینورسکی درباره تبدیل «د» به «ل» l در کردی درست است و ممل شکل تغییر یافته محمد است، اما مملان از روی فضلان عربی ساخته نشده، بلکه با پسوند «ان» تحبیبی فارسی ساخته شده است (← بالا). فضلان هم از فضل، شکل کوتاه‌شده مثلاً فضل‌الله و همین پسوند ساخته شده است. درباره شکل فضلون در ادامه توضیح خواهیم داد. باید یادآور شویم که مملان در وقفیه کججی (چاپ‌شده به‌صورت عکسی در فرهنگ ایران‌زمین، ج ۲۱، ص ۲۲) نیز به‌صورت مملان ضبط شده است.

میران. لقب احمدبن محمدبن فضل‌بن حمادبن عبیدبن رزین خزاعی مروزی (ذهبی، ص ۶۲۴ متن و حاشیه).

وُلْدِکَانَ. آسیای عبدویه معروف (اصل: معروفه) به وُلْدِکَانَ (تاریخ قم، چاپ انصاری، ص ۱۶۷). حرکت‌گذاری کلمات در این چاپ براساس نسخه خطی مورخ سال ۸۳۷ کتابت‌شده به‌دست مترجم تاریخ قم است. به‌نظر می‌رسد که وُلْدِکَانَ لقب عبدویه است که خود یک نام تحبیبی است.

در اینجا لازم است بحثی درباره تبدیل هـ به ا - در چند نام تحبیبی مختوم به هـ - بکنیم: نخست از تبدیل فضلان مذکور در بالا به فضلون گفت‌وگو کنیم. ابن‌اثیر و حافظ ابرو نام فضلویه شبانکاره‌ای مذکور در ابن‌بلخی (ص ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۲) را به صورت فضلون ضبط کرده‌اند (← مقدمه نیکلسون بر فارسنامه، ص ۱۵). فضلویه شکل تحبیبی فضل یا فضل‌الله است. فضلان هم شکل تحبیبی دیگر آن است. بنابراین، هر چند فضلون در عربی وجود دارد، اما طبق قراینی که در ادامه ذکر می‌شود، فضلون در اینجا به احتمال قوی شکل گفتاری فضلان است. فضلون دیگر پسر ابوالسوار، از پادشاهان شدادی گنجه، معاصر و ممدوح قطران تبریزی است. کسروی (ص ۱۶۷ و ۲۷۴) نیز فضلون را تلفظ گفتاری فضلان دانسته است.

ما حداقل پنج نام دیگر را از قبل از قرن ششم می‌شناسیم که در آن‌ها «ان» به «ون» تبدیل شده است؛

یکی عیسون است. ذهبی (ص ۴۷۹) پس از ذکر عبدالحمیدبن احمدبن عیسی می‌نویسد جد او معروف به عیسون است. عیسون شکل تحبیبی گفتاری عیسی است.

نام دیگر سمعون است. ابن‌ماکولا (ج ۴، ص ۳۶۲) ذیل ابن‌سمعون می‌نویسد: ابوالحسین محمدبن احمدبن اسماعیل بن عبس بن اسماعیل واعظ معروف به ابن‌سمعون [بغدادی، متوفی در ۳۸۳]، ازجی از قول ابن‌سمعون نقل کرده که سمعون صورت شکسته نام جد من اسماعیل است. ابن‌ابوالحسین محمد نسل پنجم جدش اسماعیل است. بنابراین، اسماعیل ظاهراً در اوایل قرن دوم زندگی می‌کرده است. شکستن و تحبیبی کردن نام‌ها به این صورت، تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد، در میان عرب‌ها سابقه نداشته است. از آنجا که ایرانی‌ها در قرن دوم به فراوانی در عراق زندگی می‌کرده‌اند، احتمال قوی می‌رود که اطرافیان ایرانی این اسماعیل نام او را به جای تلفظ رسمی سمعان، به سمعون، که در بالا درباره آن بحث شد، تغییر داده‌اند.

نام سوم مملون است که، به نوشته کسروی (ص ۱۶۷)، به جای مملان به کار می‌رفته است. نام چهارم زنجون به جای زنجان است. سمعانی (انساب، ج ۶، ذیل زنجونی) می‌نویسد این کلمه منسوب به زنجونه، نام جد ابوبکر احمدبن محمدبن احمدبن محمدبن زنجونه زنجونی، درگذشته در حدود سال ۴۹۰ و اهل زنجان است. پیداست که زنجونه از زنجان گرفته شده است.

نام پنجم هم حمدون است که ابن نقطه بغدادی در استدراک خود، که ذیلی بر اکمال ابن ماکولاست، برای حمیری و محمدبن هارون آورده است و در بالا نقل شد. چنان که گفته شد، حمدان، علاوه بر احمد، شکل تحبیبی محمد است.

به این نکته هم باید اشاره شود که همچنان که در فارسی دری این نام‌های مختوم به «ان» پدرفرزندی به عنوان نام و نه لقب به کار رفته‌اند، در فارسی میانه نیز این کاربرد دیده می‌شود. کافی است به بخش ساسانیان تاریخ‌های عربی و فارسی مراجعه کنیم تا تعدادی از این نام‌ها را ببینیم. ما در اینجا تنها به ذکر نمونه‌ای بسنده می‌کنیم:

هرمزان، دایی شیرویه پسر خسرو پرویز؛ فرخان، نام شهربراز؛ بادان، حاکم ایرانی یمن در زمان خسرو انوشیروان؛ مروزان پسر وهرز دیلمی، حاکم دیگر یمن در همان عهد؛ روزبهان؛ خورشیدان.

منابع

- ابن‌عنه، جمال‌الدین احمد (۱۳۴۶)، فصول فخریه، به کوشش میرجلال‌الدین حسینی ارموی (محدث)، تهران.
- افشار، ایرج (۱۳۴۲)، «اندر فوائد لغوی کامل‌التعبیر»، مجموعه مقالات تحقیقی خاورشناسی اهدا به آقای پروفیسور هانری ماسه، تهران، دانشگاه تهران.
- تفلیسی، حبیب‌بن ابراهیم (۱۳۹۴)، کامل‌التعبیر، به کوشش مختار کمیلی، تهران، میراث مکتوب، ۲ جلد.
- خطیبی، ابوالفضل (۱۳۹۸)، «تهمینه یا تهمیمه؟ بررسی نسخه‌شناختی و ریشه‌شناختی»، زبان‌ها و گویش‌های ایرانی، شماره ۱۰، صفحه‌های ۳۵-۴۲.
- ریاحی، محمدامین (۱۳۷۹)، چهل گفتار، سخن، تهران.
- سیرافی، ابوعمران موسی بن رباح اوسی (۲۰۰۶)، الصحیح من اخبار البحار و عجائبها، به کوشش یوسف الهادی، دار اقرأ للطباعة و النشر و التوزیع، قاهره.
- صریفینی، ابراهیم‌بن محمد (۱۳۹۱ / ۱۴۳۳ / ۲۰۱۳)، المنتخب من السیاق لتاریخ نيسابور از عبدالغافر فارسی، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - سفیر اردهال، تهران.
- طیبی، درویش محمد [۱۳۵۱]، آثار درویش محمد طیبی، به کوشش ایرج افشار و محمدتقی دانش‌پژوه، خانقاه نعمت‌اللهی، تهران.
- قزوینی، محمد (۱۳۱۶)، «ممدوحین شیخ سعدی»، مجله تعلیم و تربیت، سال ۷، شماره ۱۱-۱۲.
- قطن غزنوی، سعیدبن محمد (۱۳۸۴)، سراج‌القلوب، به کوشش نامیر کارا خلیلوویچ، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.

حسن بن محمد بن حسن قمی (۱۳۱۳)، کتاب تاریخ قم، ترجمه حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی، به کوشش سید جلال طهرانی، تهران، کتابخانه طهران.
حسن بن محمد بن حسن قمی (۱۳۸۵)، تاریخ قم، ترجمه حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی، به کوشش محمدرضا انصاری قمی، کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی، قم.
مجموعه التواریخ و القصص (۱۳۹۹)، به کوشش اکبر نحوی، موقوفات دکتر محمود افشار، تهران.
نولدکه، تئودور (۱۳۷۸)، تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ترجمه عباس زریاب، پژوهشگاه علوم انسانی، تهران.

Gignoux, Ph. (1980), «Sceaux chrétiens d'époque sassanide», *Iranica Antiqua*, vol. XV, pp. 299-314.

Gignoux, Ph. (1983-4), «Déchiffrement des inscriptions sur sceaux», *Annuaire de l'École Pratique des Hautes Études*, sciences religieuses, vol. XCII.

Minorsky, V. (1930), «Transcaucasica», *Journal Asiatique*, vol. CCXVII, pp. 41-111.

یادداشت مربوط به پسوند تحبیبی **aš**- (مجله فرهنگ‌نویسی، شماره ۱۳، ص ۲۴)
در ترکی ترکیه نیز این پسوند با دو تلفظ وجود دارد. یکی به شکل **oš**- و دیگر به شکل **iš**-.

مثال‌های **oš**-: **eboš** یا **iboš** «ابراهیم»، **fatoš** «فاطمه»، **mamoš** «محمد»، **abdoš** «عبدالله».

مثال‌های **iš**-: **anniš** «آنا، مادر»، **babiš** «بابا»، **liš** «علی»، **babiš** «بیه»، **zališ** «زلیخا».
بنابراین، ظاهراً پسوند **oš**- در ترکی شهر خوی و **iš**- در ترکی تبریز با پسوند **aš**- نیشابور مرتبط نباشد.

بررسی هویت دستوری فعل‌های همکرد و کمکی در فرهنگ‌های فارسی

سارا شریف‌پور (عضو هیئت علمی فرهنگستان زبان و ادب فارسی)

چکیده: در مقاله حاضر به بررسی هویت دستوری فعل در فرهنگ‌های فارسی پرداخته شده است. به این منظور، ملاک‌های مورد نظر فرهنگ‌نویسان در تمیز مقوله دستوری فعل از سایر مقوله‌های واژگانی بررسی شده و دسته‌بندی دووجهی فعل متعدی در مقابل فعل لازم تبیین گردیده است. سپس به کارکرد برخی فعل‌های ساده زبان فارسی به‌عنوان فعل همکرد اشاره شده و پس از مطالعه رفتار این فعل‌ها با استفاده از رویکرد تجزیه‌ای و با تکیه بر معنای رویدادی این فعل‌ها، بر لزوم اختصاص «فعل همکرد» به‌عنوان هویت دستوری مستقل در فرهنگ‌های فارسی تأکید شده است. در ادامه، به کارکرد دیگری از سه فعل ساده زبان فارسی (داشتن، خواستن، بودن) به‌عنوان فعل کمکی پرداخته شده است. در این پژوهش نشان داده‌ایم به‌رغم اینکه فعل‌های کمکی جزء مقولات نقشی هستند نه واژگانی، برای پرهیز از ارائه اطلاعات غلط در فرهنگ با درج این کارکرد به‌عنوان یک برش معنایی ذیل هویت دستوری فعل لازم یا متعدی، لازم است «فعل کمکی» به‌عنوان هویت دستوری مستقلی به فرهنگ‌های فارسی افزوده شود.

کلیدواژه‌ها: هویت دستوری، فعل همکرد، فعل کمکی، معنای رویدادی، مقوله نقشی

۱- مقدمه

بخش اصلی هر مدخل واژگانی در فرهنگ اختصاص دارد به یک یا چند معنی و شاهد، اما اطلاعات ارائه شده در هر مدخل فقط محدود به اطلاعات معنایی نیست و در تمامی فرهنگ‌ها برای هر مدخل واژگانی، اطلاعاتی مانند شیوه یا شیوه‌های تلفظ، ریشه، هویت دستوری و در برخی موارد حتی اطلاعات سبکی و نحوه کاربرد نیز ارائه شده است. در این

مقاله بخش هویت دستوری مدخل‌ها و به طور مشخص مقوله‌ی واژگانی فعل در زبان فارسی بررسی شده‌است.

همان‌طور که می‌دانیم، زبان فارسی دارای دو دسته فعل‌های واژگانی (قاموسی) است. دسته نخست فعل‌های ساده و سنگین هستند که تنها از یک جزء فعلی ساخته شده‌اند، مانند آمدن، خندیدن، خوردن، دویدن، رفتن، مردن، و نشستن. دسته دوم فعل‌های مرکب‌اند که از یک جزء غیرفعلی، که می‌تواند اسمی، صفتی یا حرف اضافه‌ای باشد، به همراه یک جزء فعلی، که آن را «فعل سبک» یا «همکرد» می‌نامند، تشکیل شده‌اند، مانند «تمیز کردن»، «شکست خوردن»، و «کلک زدن». نکته‌ای که در فرهنگ‌های فارسی، مانند لغت‌نامه (دهخدا و همکاران ۱۳۷۷)، لغت‌نامه فارسی (۱۳۶۳)، فرهنگ فارسی عمید (عمید ۱۳۸۱)، فرهنگ فارسی (معین ۱۳۴۲)، فرهنگ فارسی (صدری افشاری و همکاران ۱۳۸۸)، فرهنگ جامع زبان فارسی (صادقی ۱۳۹۲)، در تعیین هویت دستوری فعل‌ها به آن توجه شده، ظرفیت موضوعی آن‌هاست، به عبارت دیگر، در این فرهنگ‌ها هویت دستوری فعل‌های ساده زبان فارسی، در دو دسته و به صورت فعل لازم و فعل متعدی نشان داده شده‌است. در مورد فعل‌های مرکب هم از آنجا که عموماً به صورت مدخل فرعی ارائه شده‌اند، هویت دستوری آن‌ها از این حیث مشخص نشده‌است. برای نمونه، در لغت‌نامه دهخدا برای انواع فعل‌های مرکب از هویت دستوری «مصدر مرکب» استفاده شده‌است و به این ترتیب، ظرفیت موضوعی این فعل‌ها مشخص نیست. در مورد فعل‌های سبک و کمکی هم مؤلفان این فرهنگ‌ها به روش‌های متفاوتی رفتار کرده‌اند و حتی در بعضی از این فرهنگ‌ها، به شیوه‌های گوناگونی با فعل‌های سبک یا کمکی رفتار شده‌است.

تمامی فعل‌های سبک و کمکی زبان فارسی، کارکردی به‌عنوان فعل ساده و سنگین در زبان فارسی دارند و در نتیجه هریک در ردیف الفبایی خود در فرهنگ‌های این زبان مدخل می‌شوند و قطعاً یکی از دو هویت دستوری فعل لازم یا فعل متعدی را می‌گیرند. ولی آیا می‌توان ذیل این برجسب هویت دستوری، کارکرد آن‌ها را به‌عنوان فعل سبک یا فعل کمکی نشان داد؟ آیا به کار رفتن فعل ساده‌ای مانند خوردن به‌عنوان فعل سبک در فعل‌های مرکبی مانند «شکست خوردن» و «زمین خوردن» صرفاً یک برش معنایی است که می‌توان آن را در کنار سایر معنی‌های آن فعل ذیل هویت دستوری «فعل متعدی» قرار داد؟ ناگفته پیداست که چنین امری قطعاً به معنای ارائه اطلاعات نادرست در فرهنگ است.

هدف از پژوهش حاضر بررسی همین موضوع است؛ اینکه آیا این میزان از اطلاعات در مورد مقوله‌ی واژگانی فعل، برای بازنمایی تمام صورت‌های محقق‌شده‌ی آن در زبان فارسی کفایت می‌نماید یا خیر. در پاسخ به این سؤال، در مقاله‌ی حاضر به بررسی ویژگی‌های دو دسته از فعل‌های زبان فارسی یعنی فعل‌های کمکی و فعل‌های سبک یا همکردها پرداخته‌ایم و تلاش می‌کنیم از رهگذر این بررسی نشان دهیم که آیا افزودن هویت‌های دستوری، مانند فعل کمکی یا فعل سبک / همکرد، به فهرست هویت‌های دستوری فرهنگ‌های فارسی ضروری است یا این امکانی است که می‌توان از ذکر آن در فرهنگ خودداری کرد. به‌ویژه آنکه، چنان‌که می‌دانیم و پیش‌تر هم در پژوهش‌های گوناگون اشاره شده است (برای نمونه، طالقانی ۲۰۰۸، انوشه ۱۳۸۷)، نمی‌توان فعل‌های کمکی را جزء مقولات واژگانی قلمداد کرد و این فعل‌ها نمونه‌ای از مقولات نقشی هستند، حال آنکه در فرهنگ‌ها آنچه بررسی می‌شود، مقوله‌های واژگانی یک زبان است.

بر این اساس، در ادامه و در بخش دوم مقاله‌ی حاضر به بررسی ویژگی‌های رفتاری و معنایی فعل‌های ساده زبان فارسی اعم از لازم و متعدی می‌پردازیم و به این ترتیب مشخص می‌کنیم که ملاک‌های مورد نیاز برای اختصاص هویت دستوری فعل به یک مدخل واژگانی در فرهنگ به چه صورت است. سپس در بخش سوم به بررسی ویژگی‌های رفتاری و معنایی فعل‌های سبک یا همکردهای زبان فارسی می‌پردازیم تا به این سؤال پاسخ دهیم که آیا بازنمایی هویت دستوری «فعل همکرد» در فرهنگ‌های فارسی ضروری است یا خیر. بخش چهارم این مقاله را به پژوهش بر روی فعل‌های کمکی زبان فارسی اختصاص داده‌ایم و پس از بررسی ویژگی‌های معنایی و رفتاری این دسته از فعل‌ها مشخص کرده‌ایم که آیا افزودن یک هویت دستوری جدید به صورت «فعل کمکی» به فرهنگ‌های فارسی ضروری است یا می‌توان از آن چشم‌پوشی کرد. در بخش پنجم نتایج این پژوهش که می‌تواند به‌عنوان پیشنهادهایی در جهت اعتلای سطح اطلاعات دستوری فرهنگ‌ها در نظر گرفته شود ارائه می‌گردد.

۲- ویژگی‌های رفتاری و معنایی فعل‌های ساده

در این بخش بر آنیم به‌صورت مختصر به این سؤال پاسخ دهیم که از نظر مؤلفان فرهنگ‌های فارسی کدام ویژگی یا ویژگی‌ها است که فعل را از سایر مقولات واژگانی مجزا می‌کند؟ به‌عبارت دیگر، کدام مشخصه‌ها یا ویژگی‌های خاص است که می‌تواند وجه متمایز فعل‌ها از سایر مقولات واژگانی در نظر گرفته شود؟ پاسخ به این سؤال می‌تواند ملاک‌هایی

در اختیار ما قرار دهد که به مدد آن به بررسی فعل‌های سبک و فعل‌های کمکی زبان فارسی پردازیم و مشخص کنیم که آیا افزودن هویت دستوری مستقل به این گروه از فعل‌ها در فرهنگ‌های فارسی ضروری است یا خیر. به این منظور، تعریف مقوله دستوری فعل در کتاب‌های دستور زبان فارسی به‌اجمال بررسی می‌شود.

مبحث مقولات واژگانی از آن دست موضوعاتی است که در همه کتاب‌های دستور سنتی و نیز در همه نظریه‌های جدید زبان‌شناسی به آن پرداخته شده‌است و دستورهای سنتی فارسی نیز از این قاعده مستثنا نیستند. مؤلفان کتاب‌های دستور زبان فارسی به طبقه‌بندی واژگان بر پایه ملاک‌های عمدتاً معنایی و گاهی رفتارهای صرفی و نحوی پرداخته‌اند که شبیه به رویکرد سنتی در دستورهای کلاسیک یونانی و رومی است. فعل در سنت دستورنویسی فارسی عموماً به‌صورت واژه‌ای تعریف شده‌است که به رخ دادن رویدادی یا نسبت دادن حالتی دلالت می‌کند (نوبهار ۱۳۷۲؛ خیام‌پور ۱۳۸۴؛ ناتل‌خانلری ۱۳۵۵؛ انوری و گیوی ۱۳۶۷، ۱۳۷۷؛ فرشیدورد ۱۳۸۲؛ مشکور ۱۳۵۵؛ وحیدیان کامیار و عمرانی ۱۳۸۲؛ صادقی و ارژنگ ۱۳۵۶، ۱۳۵۷؛ مشکوة‌الدینی ۱۳۸۲، ۱۳۸۸؛ خطیب‌رهبر ۱۳۸۱).

به نظر نمی‌رسد مقوله‌بندی فعل فقط با استفاده از ملاک معنایی و به‌صورت واژه‌ای که به رخ دادن رویدادی یا نسبت دادن حالتی دلالت می‌کند، تنها ملاک مورد توجه مؤلفان فرهنگ‌های فارسی بوده باشد. زیرا فرهنگ‌نویسان از این مسئله به‌خوبی آگاه‌اند که اسم‌ها و صفت‌های زیادی در زبان فارسی وجود دارد که به‌لحاظ معنایی بیانگر رویدادی هستند. برای مثال، بسیاری از اسم‌های مشتق، مانند بارش و گفت‌وگو، از نظر معنایی متضمن معنای رویداد هستند. به‌علاوه، همانند فعل‌ها، برای تکمیل معنای رویدادی خود به ظرفیت‌های مشخصی هم نیازمندند. در این زمینه به مثال‌های (۱) توجه فرمایید:

(۱) الف. باران می‌بارد.

ب. بارش باران

همچنین اسم‌های دیگری در زبان فارسی وجود دارد که معمولاً در دستورهای سنتی با عنوان اسم مصدر یا حاصل مصدر از آنها نام برده می‌شود و مصدرهای دخیل عربی در زبان فارسی هستند که به‌لحاظ توزیع دستوری عموماً رفتاری مشابه رفتار اسمی از خود نشان می‌دهند. این گروه از اسم‌ها نیز غالباً متضمن معنای رویداد یا عملی هستند و برای تکمیل معنای خود به ظرفیت‌های مشخصی هم نیاز دارند. در مثال‌های (۲) چند نمونه از این اسم‌ها را می‌بینیم:

(۲) الف. انجام (کاری) (متضمن معنای وقوع عملی).
→

ب. اخراج (کسی) (از جایی) (متضمن معنای وقوع عملی).
→

همچنین در ساخت اضافه‌ی وصفی ما با مفهومی همچون نسبت دادن حالتی به چیزی یا کسی سروکار داریم. برای مثال، در ساخت «چای سرد»، صفت سرد ویژگی سرد بودن را به اسمی که در این مثال چای است نسبت می‌دهد. در نتیجه، به نظر می‌رسد در ساخت ربطی آنچه به عنوان ویژگی و نسبت دادن آن به چیزی یا کسی مطرح می‌شود، به لحاظ معنایی کاملاً وابسته به واژه یا ساختی است که، به تعبیر دستور سنتی، در جایگاه مسند قرار گرفته است. به مثال‌های (۳) توجه فرمایید:

(۳) الف. چای سرد را نوشیدم.
→

ب. چای سرد است.
→

باید به این نکته توجه داشت که در تعریف‌های ارائه‌شده از فعل، علاوه بر معیارهای معنایی ذکرشده در بالا، مشخصه‌ی دیگری هم عموماً در نظر گرفته شده است و آن محدودیت وقوع یا عدم وقوع رویدادی یا نسبت دادن حالتی در زمان معین یا همان زمان دستوری^۱ است. به نظر می‌رسد که افزودن این معیار به معیارهای معنایی سابق تعریف ارائه‌شده از فعل را محدودتر و مناسب‌تر می‌کند، زیرا زمان دستوری در زبان فارسی در قسمت صرف فعل‌ها تظاهر می‌یابد و رویدادها یا نسبت‌هایی که با اسم‌ها و صفت‌ها نشان داده می‌شود، مبین محدودیتی در زمان معین نیستند. به علاوه، به نظر می‌رسد در بسیاری از زبان‌ها برخورداری از این ویژگی، یعنی تصریف، برای نشان دادن زمان دستوری و مفاهیم وابسته به آن، مانند نمود و وجه، عموماً از مشخصه‌های مربوط به مقوله فعل است. از زمان یونان باستان نیز، در مطالعات زبانی غرب، فعل را مقوله‌ای فاقد حالت دستوری می‌دانستند که برای زمان، شخص و شمار تصریف می‌پذیرد.

در برخی از زبان‌ها، مانند ترکی و آبازا^۱، زمان دستوری بر روی اسم‌ها و صفت‌ها هم تظاهر می‌یابد. همچنین در برخی زبان‌های دیگر، مانند یروبا^۲ و نیوپ^۳، حتی فعل‌ها هم برای زمان دستوری تصریف نمی‌پذیرند (Baker 2003: 47). با این حال، دست‌کم در فارسی، زمان دستوری در تصریف فعل‌ها نمود می‌یابد. در فارسی فعل‌های کمکی هم براساس زمان دستوری تصریف می‌پذیرند، در حالی‌که می‌دانیم مقولاتی نقشی هستند و در ساخت موضوعی هیچ نقشی ندارند و تنها نشان‌دهنده اطلاعات مربوط به حوزه زمان و نمود هستند و در نتیجه، می‌توان به راحتی آن‌ها را از جمله حذف کرد، بدون آنکه به ساختار موضوعی جمله خللی وارد شود.

با این توضیحات به نظر می‌رسد که فرهنگ‌نویسان در تبیین مقوله واژگانی فعل، با وجود مشکلاتی که همچنان در تعریف مقوله فعل در دستورهای سنتی باقی است، دو ملاک داشته‌اند: ۱. ملاک معنایی به صورت تعریف فعل به عنوان واژه‌ای که به رخ دادن رویدادی یا نسبت دادن حالتی دلالت می‌کند. ۲. ملاک صرفی - نحوی به صورت تعریف فعل به عنوان مقوله‌ای که به لحاظ زمان دستوری تصریف می‌پذیرد.

حضور هم‌زمان دو ملاک ذکر شده برای تعریف فعل ضروری است. چون همان‌طور که گفته شد، اگر تنها به ملاک معنایی توجه شود، امکان تمیز فعل از سایر مقولات محمول، مانند صفت‌ها، با مشکل مواجه می‌شود و اگر تنها ملاک صرفی - نحوی لحاظ شود، امکان تفکیک فعل‌های کمکی از فعل‌های واژگانی (فعل‌های ساده، فعل‌های مرکب و چنان‌که در ادامه خواهیم دید، فعل‌های همکرد) از دست می‌رود.

بنابراین، بر پایه این معیارها، در فرهنگ‌های فارسی فعل‌های ساده این زبان از سایر مقولات واژگانی متمایز شده و پس از آن با در نظر گرفتن ظرفیت موضوعی هر فعل به تمایز دووجهی فعل‌های دو یا چند ظرفیتی یا به عبارت دیگر، فعل‌های متعدی در مقابل فعل‌های تک‌ظرفیتی یا لازم پرداخته شده است. فعل‌های متعدی و لازم به لحاظ زیرساختی و طبق تحلیل‌های زبان‌شناسی انواع گوناگونی دارند (برای نمونه، عنوان فعل‌های تک‌ظرفیتی یا لازم در زبان فارسی در برگرفته فعل‌های لازم غیرکنایی و فعل‌های لازم نامفعولی است که هر یک دارای ساختار نحوی متفاوت از لحاظ نوع و نحوه تحقق نقش‌های معنایی خود

1. Abaza
 2. Yoruba
 3. Nupe

هستند) و این معیار و این دسته‌بندی قادر به تفکیک آن‌ها از یکدیگر نیست. موضوع مورد بحث ما هویت دستوری فعل در فرهنگ‌های فارسی است، نه کتاب‌های دستور زبان و به نظر می‌رسد این دسته‌بندی برای فرهنگ‌ها کفایت می‌کند. زیرا در فرهنگ‌ها مقوله‌های عمده‌واژگانی هر زبان بازنمایی شده‌است که هریک در جای خود می‌تواند دارای انواع گوناگون باشد.

سوالی که اکنون مطرح می‌شود این است که اگر می‌توان به این ترتیب به فعل‌های ساده‌ی زبان فارسی در فرهنگ‌ها برچسب هویت دستوری فعل (متعدی / لازم) داد، آیا می‌توان از همین معیار در تأیید هویت دستوری فعل‌های مرکب زبان فارسی نیز بهره برد؟ به‌ویژه که این دسته از فعل‌ها به لحاظ شمار بسیار پربسامدتر از فعل‌های ساده و زنده این زبان هستند که تعداد آن‌ها را بین ۱۱۵ تا ۲۷۱ فعل در نظر می‌گیرند (ناتل خانلری ۱۳۶۵؛ باطنی ۱۳۶۸؛ گیوی ۱۳۸۴). همچنین این پرسش مطرح است که آیا نیازی هست که در فرهنگ به هویت دستوری فعل‌های سبک یا همکرد نیز به طور مستقل اشاره کرد؟ مسئله سوم در مورد فعل‌های کمکی است و اینکه آیا در این مورد نیز لازم است به هویت دستوری آن‌ها به صورت جداگانه پرداخته شود یا خیر. در ادامه تلاش می‌شود به این پرسش‌ها پاسخ داده شود.

۳- فعل‌های مرکب در فارسی

فعل‌های سبک در زبان فارسی به‌عنوان جزء فعلی در ساخت پربسامد و بسیار زایای فعل مرکب به‌کار می‌روند. در ساخت فعل‌های مرکب علاوه بر حضور جزء فعلی، یعنی فعل سبک یا همکرد، نیاز به همراهی جزء غیرفعلی هم هست که می‌تواند اسم (مانند «دعوت کردن»)، صفت (مانند «تمیز کردن»)، حرف اضافه (مانند «به‌یاد آوردن») یا قید (مانند «بالا بردن») باشد (کریمی ۱۹۸۷). مطالعه فعل‌های مرکب زبان فارسی از آن دست موضوعاتی است که تاکنون پژوهشگران بسیاری بر روی آن پژوهش کرده‌اند (برای نمونه، محمد و کریمی ۱۹۹۲؛ واحدی لنگرودی ۱۳۷۶؛ کریمی ۱۹۹۷؛ دبیرمقدم ۱۳۷۶؛ کریمی دوستان ۱۹۹۷، ۲۰۱۲؛ مگردومیان ۲۰۰۱؛ Folli, Harley & Karimi 2005). مشخصه اصلی این فعل‌ها این است که جزء غیرفعلی و فعل سبک یا همکرد می‌تواند با پیشوند منفی‌ساز (نَ، تَکواژ استمراری (می)، عناصر وجه‌نما (مانند باید و شاید) و فعل‌های کمکی (مانند خواستن در زمان آینده، داشتن در زمان‌های مستمر، بودن در انواع نمود کامل) و نیز با واژه‌بست‌های ضمیری (ش / س) از یکدیگر جدا شوند (کریمی دوستان ۲۰۱۱) و دیگر اینکه فعل سبک با

فاعل تطابق می‌پذیرد. بحث چگونگی شکل‌گیری فعل‌های مرکب در زبان فارسی و اینکه آیا فرایندی واژگانی است (Goldberg 1995, 2003; Ghomeshi & Massam 1994; کریمی دوستان ۱۹۹۷) یا نحوی (Heny & Samiian 1991; واحدی لنگرودی ۱۳۷۶؛ مگردومیان ۲۰۰۱، ۲۰۰۲؛ Folli, Harley & Karimi 2005؛ کریمی دوستان ۲۰۱۱) خارج از محدوده پژوهش حاضر است. آنچه در این میان برای ما حائز اهمیت است این است که ببینیم آیا معیار مؤلفان فرهنگ‌های فارسی در تشخیص فعل‌ها قادر به مقوله‌بندی این گروه وسیع از فعل‌های زبان فارسی هست یا نه. فارغ از بحث چگونگی شکل‌گیری فعل‌های مرکب در زبان فارسی و اینکه کدام بخش از این فعل‌ها مسئول اعطای نقش‌های معنایی بیرونی و درونی است، آنچه در تشخیص مقوله‌های مرکب اهمیت دارد این است که این دسته از فعل‌ها همگی مقولاتی واژگانی و دارای ساخت موضوعی کامل هستند و نیز اینکه به لحاظ زمان دستوری تصریف می‌پذیرند، نکته‌ای که مقوله‌بندی آن‌ها را در دسته فعل طبق معیار به‌کاررفته در فرهنگ‌های فارسی امکان‌پذیر می‌سازد. هرچند که روش مرسوم در تدوین فرهنگ‌های فارسی عموماً این است که فعل‌های مرکب را به‌صورت مدخل فرعی ذیل مدخل عنصر غیرفعلی خود درج می‌کنند و در نتیجه برچسب هویت دستوری به آن‌ها نمی‌دهند، اما اگر در شیوه‌نامه فرهنگ قائل به درج هویت دستوری برای مدخل‌های فرعی نیز شده باشند، می‌توان اطمینان داشت که با تعریف موجود از مقوله فعل در فرهنگ‌ها، این دسته پرشمار از فعل‌های زبان فارسی واجد شرایط لازم و کافی برای پذیرفتن برچسب هویت دستوری به‌صورت فعل لازم یا متعدی هستند.

اکنون این سؤال مطرح است که آیا فعل‌های سبک را نیز، که در ساخت فعل مرکب باید لزوماً با عنصر غیرفعلی به‌کار روند و به عبارت دیگر، برای ساخت فعل مرکب وابسته به همراهی با عنصر غیرفعلی هستند، می‌توان طبق تعریف یادشده همچنان فعل قلمداد نمود یا خیر. به سخن دیگر، آیا فعل‌های سبک به‌تنهایی جزء مقوله فعل قرار می‌گیرند یا اینکه تنها می‌توان کل فعل مرکب (فعل سبک + عنصر غیرفعلی) را فعل در نظر گرفت؟

۴- فعل‌های سبک یا همکردهای زبان فارسی

رفتار فعل‌های سبک یا همکردها نشان می‌دهد که این دسته از فعل‌ها با ملاک صرفی - نحوی به‌کاررفته در تعریف فعل، که به قابلیت تصریف فعل‌های زبان فارسی براساس زمان دستوری دلالت دارد، مطابقت دارند. اما در مورد ملاک معنایی مسئله کمی دشوار می‌شود، زیرا طبق ملاک معنایی، فعل واژه‌ای است که به رخ دادن رویدادی یا نسبت دادن حالتی

دلالت می‌کند و بر این اساس، ساخت موضوعی می‌پذیرد. تقریباً همگی پژوهشگران (برای نمونه، محمد و کریمی ۱۹۹۲؛ واحدی لنگرودی ۱۳۷۶؛ کریمی دوستان ۱۹۹۷، ۲۰۰۱، ۲۰۰۵، ۲۰۰۸، ۲۰۱۱؛ مگردومیان ۲۰۰۲، Folli, Harley & Karimi 2005) معتقدند که فعل‌های سبک در این ساخت‌ها دارای ساخت موضوعی ناقص و یا فاقد ساخت موضوعی کامل هستند. به عبارت دیگر، فعل‌های سبک دارای معنای ضعیف‌شده‌ای هستند شبیه به آنچه در مورد v مطرح می‌شود. کریمی دوستان (۱۹۹۷)، مگردومیان (۲۰۰۲) و فولی، هارلی و کریمی (Folli, Harley & Karimi 2005) با ارائه شاهدهایی، اشاره می‌کنند که در ساخت یک فعل مرکب، فعل سبک می‌تواند در تعیین نقش معنایی کنشگر/مسبب مؤثر باشد. ساختار موضوعی فعل‌های مرکب در نهایت به صورت ترکیبی و از مجموع ساختار معنایی جزء غیرفعلی به‌علاوه فعل سبک تشکیل می‌شود، یعنی آنچه ما به‌طور کلی به‌عنوان فعل مرکب در نظر می‌گیریم عبارت است از مجموعه «جزء غیرفعلی + فعل سبک یا همکرد». در نتیجه، این مجموعه نخستین چیزی است که با معیار موجود در تشخیص فعل مرکب باید سنجیده شود، و سپس باید فعل‌های سبک به‌تنهایی بررسی گردد.

در مورد فعل‌های سبک لازم است ویژگی‌های معنایی و رفتاری فعل‌های سبک را، بدون در نظر گرفتن عنصر غیرفعلی‌شان، براساس تعریف به‌کاررفته برای مقوله دستوری فعل در فرهنگ‌ها، بررسی کنیم.

در مورد ملاک صرفی - نحوی، یعنی پذیرفتن تصریف زمان دستوری، چنان‌که پیش‌تر نیز اشاره شد، فعل‌های سبک طبق این معیار رفتار می‌کنند و آنچه در فعل مرکب به لحاظ زمان دستوری تصریف می‌شود فعل سبک یا همکرد است، اما همان‌طور که پیش‌تر نیز اشاره شد، این ملاک به‌تنهایی کافی نیست. زیرا فعل‌های کمکی نیز تصریف زمان دستوری

۱. کین (Kayne 1984)، لارسون (Larson 1988, 1990)، هیل و کایزر (Hale & Keyser 1993) و چامسکی (Chomsky 1995) در مورد ساختار گروه فعلی، قائل به فرضیه گروه فعلی لایه‌ای هستند. براساس این فرضیه هر گروه فعلی از دو هسته واژگانی فعل تشکیل شده است. لایه بالایی با هسته واژگانی v مسئول اعطای نقش معنایی کنشگر و لایه پایینی با هسته واژگانی V مسئول اعطای نقش‌های معنایی درونی فعل یعنی کنش‌پذیر، هدف و مانند آن‌ها در نظر گرفته می‌شود. به این ترتیب، به لحاظ نحوی، عنصر مجزایی مسئول اعطای نقش معنایی کنشگر در نظر گرفته شده است، همان چیزی که بنا به تحلیل‌های هیل و کایزر (Hale & Keyser 1993) و چامسکی (Chomsky 1995) و کراتزر (Kratzer 1996) آن را v یا $voice$ نامیده‌اند. رویکرد تجزیه‌ای به فعل‌ها، بیان‌کننده این مطلب است که هر رویداد فعلی عموماً از دو رویداد بیرونی و درونی تشکیل شده است، رویداد بیرونی معنای سببی و عاملی دارد و رویداد درونی بیانگر تغییر وضعیت و غایت‌مندی است (Levin & Rapaport 1988; Dowty 1979). با این تحلیل v به‌عنوان عنصر سبب و V به‌عنوان محمولی که بیانگر نتیجه است در نظر گرفته می‌شوند.

می‌پذیرند و در نتیجه، لازم است که نشان دهیم فعل‌های سبک در ساخت موضوعی مشارکت دارند و بنابراین، واجد هر دو معیار ضروری در تعریف فعل هستند.

در مورد ملاک معنایی، یعنی تعریف فعل به‌عنوان واژه‌ای که به رخ دادن رویدادی یا نسبت دادن حالتی دلالت می‌کند و در نتیجه، دارای ساخت موضوعی است، مسئله کمی پیچیده‌تر است، زیرا فعل‌های سبک دارای معنای ضعیف‌شده هستند و در فعل مرکب، ساخت موضوعی و اعطای نقش‌های معنایی از مجموعه‌ی جزء غیرفعلی + فعل سبک حاصل می‌شود. به عبارت دیگر، فعل سبک دارای ساخت موضوعی کامل نیست. بر این اساس، شاید این‌گونه به نظر برسد که فعل‌های سبک از لحاظ معنایی در تعریف فعل دچار کمبود هستند و شاید همین مورد بتواند توجیهی باشد برای درج نکردن هویت دستوری آن‌ها در فرهنگ‌ها. اما مسئله به این سادگی نیست و باید توجه داشت که پژوهش‌های متعدد نشان داده‌است که فعل‌های سبک مسئول اعطای نقش معنایی کنشگرند و دارای معنای رویدادی‌ای هستند که در تعیین نوع گروه دستوری، که به‌عنوان جزء غیرفعلی در کنار هم قرار می‌گیرند و فعل مرکب را می‌سازند، تأثیرگذار است. برای توضیح بیشتر این موضوع در بخش بعد با استفاده از رویکرد تجزیه‌ای تلاش می‌شود به‌طور مختصر، به تعیین معنای رویدادی فعل‌های سبک پرداخته شود و نیز تأثیر آن در گزینش گروه دستوری متممی، که به‌عنوان جزء غیرفعلی در کنار هم یک فعل مرکب را می‌سازند، بررسی شود.

فعل‌های سبک به‌لحاظ معنایی شبیه به نسخه‌ی ضعیف‌شده‌ی فعل کامل یا سنگین‌اند، یعنی معنایشان به متممشان بسیار وابسته است و به‌تنهایی ساختار موضوعی ناقصی دارند، اما همچنان فعل تلقی می‌شوند. پیش‌تر به این مفهوم که *v* و یا *voice* بنا به تحلیل‌های هیل و کایزر (Hale & Keyser 1993)، چامسکی (Chomsky 1995) و کراتزر (Kratzer 1996)، مسئول اعطای نقش معنایی کنشگر است اشاره شد. قائل شدن به رویکرد تجزیه‌ای رویکردی نسبتاً مرسوم در نظریات غیرواژگان‌گراست و بیشتر پژوهش‌هایی که در دهه‌های اخیر در مورد معنای فعل صورت گرفته‌است نشان می‌دهند که نگاهت مستقیم ساخت رویدادی در نحو و معنا قادر به توجیه بسیاری از پدیده‌های زبان‌شناختی است (Hale & Keyser 1993؛ Borer 1994؛ Travis 1994).

شاخص‌ترین اثر در تحلیل انواع رویداد و بازنمایی واژگانی فعل، طبقه‌بندی چهارگانه‌ی وندلر (Vendler 1957) است. رویکردهای گوناگون از جمله معنی‌شناسی منطقی و معنی‌شناسی واژگانی از مفهوم رویداد برای بازنمایی بهره برده‌اند و معنای فعل را به عناصر

«عمل، سبب، ایستایی و تغییر وضعیت» تجزیه کرده‌اند (Carter 1976؛ Dowty 1979؛ Jackendoff 1983؛ Levin & Rapaport 1988؛ Pustejovsky 1988، 1991؛ Croft 1988؛ Parsons 1990؛ Harley 1995؛ Folli & Harley 2005).

در رویکردهای تجزیه‌ای، تفاوت‌های ساختاری بین فعل‌ها با توسل به رویدادهای متفاوت‌شان توضیح داده می‌شود. اصولاً این اعتقاد در نظریات غیرواژگان‌گرا وجود دارد که انواع مختلف گروه‌های فعلی (سببی، نامفعولی، ایستا، غیرکنایی) تنها از طریق اطلاعات مدخل ریشه‌ی فعلی حاصل نمی‌شود، بلکه به‌واسطه‌ی وجود انواع متفاوت هسته‌ی *v* است که چنین اطلاعاتی به‌دست می‌آید (از جمله، Miyagawa 1998؛ Harley 1995؛ Folli & Harley 2005). چون جزء غیرفعلی می‌تواند در ساخت فعل مرکب وجود داشته باشد، عموماً به‌صورت XP نشان داده می‌شود (برای نمونه، کریمی ۱۹۸۷؛ محمد و کریمی ۱۹۹۲؛ کریمی‌دوستان ۱۹۹۷، ۲۰۱۲). اما براساس این توضیحات، باید گفت که چگونگی تحقق جزء غیرفعلی متأثر از نوع هسته‌ی *v* است.

بر این اساس، فعل‌های سبک نامفعولی، به‌واسطه‌ی نوع ماهیت رویدادشان که یا به تغییر وضعیتی در موضوع کنش‌پذیر دلالت می‌کنند (تغییر وضعیت) و یا پایداری و ایستایی موقعیت کنش‌پذیری را بیان می‌کنند (ایستایی)، متممی به‌صورت گروه محمولی (PredP) می‌گیرند. چون در این دسته از فعل‌ها به لحاظ ساختار موضوعی، کنش‌پذیر موضوع فعل سبک نیست و اسم یا صفتی که به‌عنوان جزء غیرفعلی در این محمول‌های مرکب به‌کار رفته است، کارکرد محمولی دارد و موضوع کنش‌پذیر را گزینش کرده است.

فعل‌های سبکی که در ساخت فعل‌های مرکب متعدی به‌کار می‌روند، به‌واسطه‌ی نوع ماهیت رویدادشان که دلالت بر سبب می‌کند، نقش معنایی کنشگر یا مسبب را به موضوع بیرونی اعطا می‌کنند و نقش معنایی کنش‌پذیر توسط جزء غیرفعلی به موضوع درونی اعطا می‌شود که بر این اساس، کارکرد محمولی دارد و موضوع می‌گیرد. بنابراین، در این دسته از محمول‌های مرکب نیز متمم به‌صورت گروه محمولی (PredP) تظاهر می‌یابد.

از میان چهار نوع ماهیت رویدادهای فعل سبک، تنها عمل باقی می‌ماند که در ساخت فعل‌های مرکب غیرکنایی به‌کار می‌رود. فعل‌های سبک با ماهیت رویدادی عمل که ناظر به نقش معنایی کنشگر است تنها دسته‌ای از فعل‌های مرکب هستند که متممشان به‌صورت گروه محمولی (PredP) محقق نمی‌شود. زیرا در این دسته از فعل‌های سبک جزء غیرفعلی

کارکرد محمولی ندارد و در نتیجه، نیازی به همراه شدن با هسته‌ی نقشی محمول (Pred) نیست. بر این اساس، متمم این دسته از فعل‌های سبک به صورت NP/DP تظاهر می‌یابد. بدین ترتیب، مشخص می‌شود با وجود اینکه حضور عنصر غیرفعلی برای ساخت فعل مرکب ضروری است، اما نوع ماهیت رویداد فعل‌های سبک نیز، تعیین‌کننده‌ی چگونگی تحقق جزء غیرفعلی است. بنابراین، فعل‌های سبک یا همکرد زبان فارسی نیز گرچه در ساخت فعل مرکب، به لحاظ معنایی وابسته به حضور جزء غیرفعلی در جایگاه متممشان هستند، اما هریک دارای مفاهیم رویدادی مشخصی هستند که در ساختار موضوعی فعل مرکب مؤثر است.

اکنون به بررسی فعل‌های سبک زبان فارسی براساس نوع ماهیت رویدادشان می‌پردازیم. در پژوهش‌های مربوط به بررسی ساخت فعل‌های مرکب در زبان فارسی پرداخته‌اند، تعداد فعل‌های سبک زبان فارسی بین ۱۵ تا ۱۸ مورد عنوان شده‌است (کریمی ۱۹۹۷؛ کریمی دوستان ۲۰۱۲؛ علایی ۱۳۸۶). طبق تحلیل کریمی دوستان (۲۰۱۲)، فعل‌های سبک زبان فارسی براساس ویژگی‌های نمود، به دو دسته‌ی کلی تقسیم می‌شوند، نخست دسته‌ی فعل‌های سبک با نمود ایستا و دیگری دسته‌ی فعل‌های سبک با نمود پویا که خود به دو دسته‌ی فعل‌های انتقالی و آغازی تقسیم می‌شود؛ فعل‌های سبک با نمود ایستا مانند «اختصاص داشتن» و «علاقه داشتن»، گرچه خود به تنهایی موقعیتی را بیان نمی‌کنند، اما در کنار جزء غیرفعلی نوعی محمول مرکب تشکیل می‌دهند که دلالت بر ایستایی می‌کند. یعنی به لحاظ معنایی بیانگر رویدادی ایستا هستند، به این معنی که در این رویداد چیزی رخ نمی‌دهد یا تغییر وضعیتی حاصل نمی‌شود. در مقابل، فعل‌های سبک با نمود پویا در کنار جزء غیرفعلی محمول مرکبی را به وجود می‌آورند که بر رویدادی که اتفاق می‌افتد یا تغییر وضعیتی که رخ می‌دهد دلالت می‌کند. بر این اساس، فعل‌های سبک با نمود پویای انتقالی، مانند «شکست خوردن»، «انتقال یافتن»، «درد گرفتن»، «هدر رفتن»، «ضرر دیدن» و «فوت کردن» دلالت بر رویدادی هدف‌دار می‌کنند که در آن موضوع کنش‌پذیر دستخوش تغییر وضعیت می‌شود. در مقابل، فعل‌های سبک با معنای رویدادی عمل، مانند «حرف زدن» و «گریه کردن»، جزء دسته‌ی فعل‌های سبک پویا از نوع آغازی هستند. این دسته از محمول‌های مرکب لزوماً دارای خوانش هدف‌دار نیستند، زیرا معنای رویدادی فعل سبک در آن‌ها به گونه‌ای نیست که حتماً تغییری در وضعیت ایجاد شود و این جزء غیرفعلی است که در این رابطه تأثیرگذار است.

فعل‌های سبک با معنای رویدادی سبب، مانند «شکست دادن»، «مسخره کردن» و «درد آوردن» نیز جزء دسته فعل‌های سبک پویا از نوع آغازی‌اند و در همراهی با عنصر غیرفعلی که در محمول‌های سببی معمولاً صفت است، دارای خوانش هدف‌دارند و در آن‌ها نوعی تغییر وضعیت در موضوع کنش‌پذیر رخ می‌دهد. نکته اینجاست که این موضوع توسط فعل سبک‌گزینش نمی‌شود، بلکه عنصر غیرفعلی‌ای که در ساخت این نوع محمول‌های مرکب به کار می‌رود، آن را گزینش می‌کند. کریمی‌دوستان (۲۰۱۲) همچنین فعل سبک‌کردن در معنی «انجام دادن» را سبک‌ترین فعل سبک پویای زبان فارسی در نظر می‌گیرد. چون بسته به نوع عنصر غیرفعلی که با آن همراه می‌شود، می‌تواند هم آغازی و هم انتقالی باشد. همان‌طور که می‌بینید، هرچند که فعل‌های سبک در ساخت یک فعل مرکب قادر نیستند همانند فعل‌های ساده و سنگین، تمام نقش‌های معنایی یک فعل مرکب را به‌تنهایی اعطا کنند و بدون حضور جزء غیرفعلی دارای ساخت موضوعی ناقصی هستند، اما بررسی معنای رویدادی این فعل‌ها به‌روشنی نشان می‌دهد که این گروه از فعل‌ها هم مسئول اعطای نقش معنایی کنشگرند و هم براساس معنای رویدادی‌شان در گزینش نوع گروه دستوری متمم خود یا همان جزء غیرفعلی مؤثرند. در نتیجه، این فعل‌ها نیز ملاک معنایی مورد نظر در تعریف فعل در فرهنگ‌ها را رعایت می‌کنند و به‌نوعی دارای معنای رویدادی و ساخت موضوعی هستند.

اکنون که معنای رویدادی فعل‌های سبک یا همکرد و نقشی که به عهده دارند در اعطای نقش معنایی کنشگر و تعیین نوع گروه دستوری متمم‌شان یا همان جزء غیرفعلی بررسی شد، ممکن است این سؤال پیش آید که پس چه مشکلی وجود دارد اگر این دسته از فعل‌ها به همان روشی در فرهنگ منعکس شوند که در بخش مقدمه از فرهنگ‌های زبان فارسی نمونه آورده شد. یعنی ذیل هویت دستوری فعل لازم یا فعل متعدی که به کارکردشان به‌عنوان فعل ساده و سنگین تعلق گرفته است و به‌عنوان یک برش معنایی در فرهنگ؟ پاسخ این است که در وهله اول فعل‌های سبک یا همکرد برش معنایی نیستند، بلکه کارکردی مجزا هستند، یعنی این فعل‌ها وقتی به‌عنوان همکرد در ساخت فعل مرکب به کار می‌روند، یک برش معنایی از فعل ساده نیستند، بلکه کارکرد متفاوتی از آن فعل‌اند و به همین علت است که رفتار متفاوتی دارند، دارای معنای ناقصی‌اند و نیازمند حضور جزء غیرفعلی. به‌علاوه، فعل‌های همکرد در کنار جزء غیرفعلی فعل مرکبی می‌سازند که ساخت موضوعی آن حاصل تعامل هر دو جزء فعلی و غیرفعلی است و به همین دلیل است که فعل مرکب

می‌تواند لازم یا متعدی باشد و این هویت دستوری همیشه با هویت دستوری این فعل‌های ساده یکی نیست. برای نمونه، فعل کردن در کارکرد خود به‌عنوان فعل ساده، فعل متعدی است، اما «دیر کردن» فعل لازم است. به همین ترتیب است نمونه‌هایی مانند «دیدن: متعدی» و «صدمه دیدن: لازم» یا «خوردن: متعدی» و «زمین خوردن یا غصه خوردن: لازم». بنابراین، قرار دادن همکرد به صورت یک برش معنایی ذیل هویت دستوری فعل ساده، نه تنها سهل‌انگارانه است، بلکه منجر به انتقال اطلاعات غلط به کاربر فرهنگ می‌شود. بنابراین، ضروری است که این تمایز رفتاری به‌وضوح در فرهنگ‌ها از طریق هویت دستوری مجزا نشان داده شود.

۵- فعل‌های کمکی زبان فارسی

در بررسی فعل‌های کمکی لازم است به تعامل دو مقوله نمود و زمان دستوری توجه داشته باشیم. مقوله نمود، که با زمان دستوری در پیوند است، در زبان فارسی می‌تواند با حضور فعل کمکی (مانند گذشته کامل: رفته بود)، با پیشوند (مانند «می» در زمان گذشته استمراری: می‌رفت)، با فعل کمکی و پیشوند (مانند زمان گذشته مستمر: داشت می‌رفت) و یا با توجه به نوع موقعیت و ویژگی واژگانی فعل اصلی بدون حضور هیچیک از عوامل بالا (مانند گذشته ساده: رفت) محقق شود. در زبان فارسی از تعامل نمود کامل و نمود استمراری با زمان دستوری به ساخت‌های مختلفی می‌رسیم که آن‌ها را انواع زمان‌های فعل در فارسی می‌نامند. در زبان فارسی سه فعل ساده، یعنی فعل‌های بودن، داشتن و خواستن، علاوه بر معنای واژگانی و کارکرد فعل ساده و سنگین، دارای کارکرد فعل کمکی نیز هستند. مثال‌هایی که در (۴) آمده است، نمونه‌ای از کاربرد فعل کمکی در زمان‌ها و نمودهای گوناگون است (البته در مورد زمان آینده، آن را حاصل تعامل زمان دستوری و وجه در نظر می‌گیرند):

- | | |
|---|----------------------|
| (۴) الف) مریم علی را به تهران برده است. | (حال کامل). |
| ب) مریم علی را به تهران برده بود. | (گذشته کامل). |
| پ) مریم علی را به تهران می‌برده است. | (حال کامل استمراری). |
| ت) مریم علی را به تهران خواهد برد. | (آینده). |
| ث) مریم دارد علی را به تهران می‌برد. | (حال مستمر). |
| ج) مریم داشت علی را به تهران می‌برد. | (گذشته مستمر). |

در جمله‌های (۴) فعل اصلی جمله، فعل بردن است که یک فعل متعدی دوظرفیتی در زبان فارسی است. ظرفیت بیرونی این فعل دارای نقش معنایی کنشگر است و به فاعل جمله یعنی «مریم» اعطا شده است. ظرفیت درونی این فعل دارای نقش معنایی کنش‌پذیر است و به مفعول مستقیم جمله، یعنی «علی»، اعطا شده است.

آنچه از این توضیحات برمی‌آید این است که به لحاظ ساختار معنایی و موضوعی، فعل‌های کمکی نقشی بر عهده ندارند و بود و نبود آن‌ها و یا تغییرشان تأثیری در ساخت موضوعی جملات به وجود نمی‌آورد. در نتیجه، بدون آنکه به ساختار موضوعی جمله خللی وارد شود، می‌توان به راحتی آن‌ها را از جمله حذف کرد.

همان‌طور که می‌دانیم، مقوله‌های نقشی مقوله‌هایی هستند که فرافکنی می‌کنند، اما نقش معنایی نمی‌دهند. البته دارای معنی هستند، اما معنایی متفاوت با معانی مربوط به حوزه نقش‌های معنایی دارند. به عبارت دیگر، مقوله‌های نقشی معنی‌هایی را به جمله می‌افزایند که در ساختار موضوعی و نقش‌های معنایی دخالت ندارد، مانند مفاهیم اجبار، امکان، آینده، و زمان دستوری (برای نمونه، Adger 2004, p. 165). باید توجه داشت که فعل اصلی جمله همراه با این فعل‌های کمکی به صورت خاصی به کار می‌رود و به همراه صرف صیغگان تغییری پیدا نمی‌کند. در زمان‌های گذشته و حال کامل به صورت صفت مفعولی و در زمان آینده به صورت ریشه گذشته به کار می‌رود. وقتی که فعل به این صورت به کار می‌رود نشان‌دهنده این است که مشخصه زمان مستقیماً روی فعل مشخص نشده است. این حالت ممکن است یا به این علت باشد که زمان مشخص شده‌ای در جمله وجود ندارد (مثل وجه التزامی) و یا به این علت باشد که مشخص کردن زمان توسط عنصر دیگری انجام شده است که به طور سنتی آن را فعل کمکی می‌نامند. در ساختی که همراه با یک فعل کمکی است، زمان دستوری همیشه روی فعل کمکی که به لحاظ جایگاه ساختاری در حد فاصل بین گروه زمان دستوری و گروه فعلی قرار دارد، تظاهر می‌یابد. اما هریک از فعل‌های کمکی تأثیر ساخت‌واژی مخصوصی را بر عنصر فعلی بعد از خود به جا می‌گذارند. به طور کلی، استفاده از فعل‌ها به صورت صفت مفعولی یا ریشه، همراه با فعل‌های کمکی خاص، وسیله‌ای است برای نشان دادن تفاوت‌های نمودی خاص.

با توجه به توضیحاتی که ارائه شد، یعنی تأثیر نداشتن این فعل‌ها در ساختار موضوعی جمله و برخورداری از معانی نقشی یعنی نشانگر زمان و نمود بودن، می‌توان نتیجه گرفت که این فعل‌ها در این کارکرد خود مقولاتی نقشی هستند، نه واژگانی.

اما سؤالی که ما در پی پاسخ آن هستیم این است که آیا باید برچسب هویت دستوری جداگانه‌ای به صورت «فعل کمکی» در فرهنگ‌ها در نظر گرفت؟ به‌ویژه اینکه فرهنگ‌ها محل بازنمایی عناصر واژگانی هستند، نه نقشی. جواب این پرسش بدون تردید مثبت است و مهم‌ترین دلیل آن همان چیزی است که پیش‌تر در بخش فعل‌های سبک هم به آن اشاره شد؛ اینکه فعل‌های کمکی همگی دارای کارکردی به‌عنوان فعل ساده و سنگین در زبان فارسی هستند و هریک در ردیف الفبایی خود به‌عنوان فعل ساده مدخل می‌شوند و برچسب هویت دستوری به صورت «فعل لازم» یا «فعل متعدی» دریافت می‌کنند. با این وصف آیا می‌توان به کارکرد این فعل‌ها به صورت فعل کمکی به‌عنوان یک برش معنایی، ذیل هویت دستوری «فعل لازم یا متعدی» اشاره کرد؟ برای نمونه، آیا می‌توان خواستن در فعل «خواهم رفت» را ذیل مدخل خواستن به‌عنوان فعل متعدی قرار داد؟ روشن است که چنین کاری اصلاً درست نیست و به‌منزله‌ی ارائه‌ی اطلاعات غلط در فرهنگ است.

البته این مسئله‌ای نیست که پیش‌تر به آن توجه نشده باشد. اختصاص دادن برچسب هویت دستوری مجزا به فعل‌های کمکی در فرهنگ‌های شاخصی مانند آکسفورد و روبر مسبوق به سابقه است و در این فرهنگ‌ها، به‌درستی، در کنار هویت‌های دستوری فعل لازم و فعل متعدی از هویت دستوری فعل کمکی هم استفاده شده است و در نتیجه تمایز بین انواع فعل به‌خوبی حفظ و به‌روشنی نشان داده شده است.

۶- نتیجه‌گیری

هرچند بخش اصلی اطلاعات هر مدخل در فرهنگ به اطلاعات معنایی اختصاص دارد، اما سایر اطلاعاتی که در کنار معنا برای هر مدخل واژگانی ارائه می‌شود نیز اهمیت دارند. در این مقاله نشان داده شد که بعضی فعل‌های ساده‌ی زبان فارسی، مانند آمدن، آوردن، خوردن، دادن، دیدن، و زدن، فعل همکرد یا سبک هستند و برخی دیگر، مانند بودن، خواستن و داشتن، فعل کمکی‌اند و برخی، مانند داشتن، هم فعل سبک یا همکردند و هم به‌عنوان فعل کمکی در ساخت مستمر یا ملموس زبان فارسی به‌کار می‌روند. به همین دلیل لازم است در تعیین هویت دستوری این دسته از فعل‌ها دقت بیشتری به خرج داد تا از درج اطلاعات غلط در فرهنگ جلوگیری شود.

به این منظور، در پژوهش حاضر، با استفاده از رویکرد تجزیه‌ای و معنای رویدادی فعل‌های سبک، نشان داده شد که هرچند این فعل‌ها بدون همراهی جزء غیرفعلی معنای ناقصی دارند، اما همچنان عامل اعطای نقش معنایی کنشگرند و با توجه به معنای

رویدادی‌شان، در گزینش نوع گروه دستوری متممشان یا همان جزء غیرفعلی‌شان، در ساخت فعل مرکب تأثیرگذارند. بنابراین، ضروری است در فرهنگ‌ها با هویت دستوری مستقلی مانند «فعل همکرد» در کنار «فعل متعدی» و «فعل لازم» به آن‌ها اشاره شود. برای نمونه، در مدخل آمدن پس از هویت دستوری «فعل لازم» می‌توان هویت دستوری «فعل همکرد» را آورد و پس از تعریف آن در کنار برچسب حوزه تخصصی «دستور»، به نمونه‌هایی از همراهی آن با جزء غیرفعلی، مانند «پدید آمدن»، «فرود آمدن»، «به‌تنگ آمدن»، و «بار آمدن»، اشاره کرد، اما دیگر نیازی به ارائه شاهد در این مرحله نیست، زیرا هریک از این فعل‌های مرکب ذیل نخستین بخش خود، یعنی جزء غیرفعلی، به صورت مدخل فرعی درج خواهد شد و معنی‌های آن با شاهد‌های مناسب ذکر خواهد گردید.

همچنین بررسی فعل‌های کمکی نشان داد با وجود اینکه فعل‌های کمکی جزء مقولات نقشی هستند نه واژگانی، اما از آنجاکه این فعل‌ها همگی فعل ساده هم هستند و نمی‌توان با درج آن‌ها در فرهنگ ذیل هویت دستوری فعل ساده، اطلاعات غلطی را به کاربران منتقل کرد، لازم است برای این دسته از فعل‌ها نیز، مانند فرهنگ‌های آکسفورد و روبر، هویت دستوری مستقلی مانند «فعل کمکی» در نظر گرفت. برای مثال، در مدخل فعل خواستن پس از هویت دستوری «فعل متعدی» و ارائه معنی و شاهد، می‌توان هویت دستوری «فعل کمکی» را وارد کرد و پس از تعریف آن با برچسب حوزه تخصصی «دستور»، شاهد‌هایی نیز برای روشن‌تر شدن تعریف ارائه نمود.

منابع

- انوری، حسن و حسن احمدی گیوی (۱۳۷۷)، دستور زبان فارسی ۱، فاطمی، تهران.
 انوری، حسن و حسن احمدی گیوی (۱۳۶۷)، دستور زبان فارسی ۲، فاطمی، تهران.
 انوشه، مزدک (۱۳۸۷)، «ساخت جمله و فرافکن‌های نقش‌نمای آن رویکردی کمیته‌گرا»، پایان‌نامه دکتری، دانشگاه تهران، تهران.
 باطنی، محمدرضا (۱۳۶۸)، «فارسی، زبانی عقیم؟»، مجله آدینه، شماره ۳۳، صفحه‌های ۶۶-۷۱.
 خطیب‌رهبر، خلیل (۱۳۸۱)، دستور زبان فارسی، مهتاب، تهران.
 خیام‌پور، عبدالرسول (۱۳۸۴)، دستور زبان فارسی، ستوده، تبریز.
 دبیرسیاقی، محمد (زیر نظر) (حرف آ و ا) (۱۳۶۰-۱۳۸۱)، لغت‌نامه فارسی، دانشگاه تهران، تهران.
 دبیرمقدم، محمد (۱۳۷۶)، «فعل مرکب در زبان فارسی»، مجله زبان‌شناسی، سال ۱۲، شماره ۱ و ۲، صفحه‌های ۲-۴۶.
 دهخدا، علی‌اکبر (و همکاران) (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.

- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۹۲) (زیر نظر) (حرف آ)، فرهنگ جامع زبان فارسی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران.
- صادقی، علی‌اشرف و غلامرضا ارژنگ (۱۳۵۶)، دستور سال دوم آموزش متوسطه، وزارت آموزش و پرورش، تهران.
- صادقی، علی‌اشرف و غلامرضا ارژنگ (۱۳۵۷)، دستور سال سوم آموزش متوسطه، وزارت آموزش و پرورش، تهران.
- صدری افشار، غلامحسین و دیگران (۱۳۸۸)، فرهنگ‌نامه فارسی، فرهنگ معاصر، تهران.
- علایی ابوذر، ا. (۱۳۸۶)، «بررسی افعال مرگب‌جداشدنی زبان فارسی در چارچوب زبان‌شناسی پیکره‌ای»، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه تهران، تهران.
- عمید، حسن (۱۳۸۱)، فرهنگ عمید، امیرکبیر، تهران.
- فرشیدورد، خسرو (۱۳۸۲)، دستور مفصل امروز، سخن، تهران.
- مشکوة‌الدینی، مهدی (۱۳۸۲)، دستور زبان فارسی بر پایه نظریه گشتاری، دانشگاه فردوسی، مشهد.
- مشکوة‌الدینی، مهدی (۱۳۸۸)، دستور زبان فارسی واژگان و پیوندهای ساختی، سمت، تهران.
- مشکور، محمدجواد (۱۳۵۵)، دستورنامه، در صرف و نحو زبان فارسی، شرق، تهران.
- معین، معین (۱۳۴۲)، فرهنگ معین، امیرکبیر، تهران.
- ناتل خانلری، پرویز (۱۳۵۵)، دستور زبان فارسی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- ناتل خانلری، پرویز (۱۳۶۵)، تاریخ زبان فارسی، جلد ۲، نشر نو، تهران.
- نوبهار، مهرانگیز (۱۳۷۲)، دستور کاربردی زبان فارسی، رهنما، تهران.
- واحدی لنگرودی، م. (۱۳۷۶)، «نگاهی به ساخت‌های فعلی مجهول با شدن در زبان فارسی»، منتشر نشده، دانشگاه تربیت مدرس.
- وحیدیان کامیار، تقی و غلامرضا عمرانی (۱۳۸۲)، دستور زبان فارسی، سمت، تهران.
- Adger, D. (2004), *Core Syntax, A Minimalist Approach*, Oxford, Oxford University Press.
- Baker, M. C. (2003) *Lexical Categories: Verbs, Nouns, and Adjectives*, Cambridge University Press, Cambridge Studies in Linguistics 102.
- Borer, H. (1994). "The Projection of Arguments", University of Massachusetts Occasional Papers in Linguistics, 17: 19-47.
- Carter, R. (1976), "Some Linking Regularities", On Linking: Papers by Richard Carter Cambridge MA: Center for Cognitive Science, MIT (Lexicon Project Working Papers No. 25).
- Chomsky, N. (1995), *The Minimalist Program*, Cambridge, Mass.: MIT Press.
- Croft, W. (1988), "Agreement vs. Case Marking and Direct Objects", *Agreement in Natural Language: Approaches, Theories, Descriptions*, pp. 159-180,
- Folli, R., H. Harley, & S. Karimi (2005), "Determinants of Event Type in Persian Complex Predicates", *Lingua*, 115 (10): 1365-1401.

- Dowty, D. R.** (1979), *Word Meaning and Montague Grammar: The Semantics of Verbs and Times in Generative Semantics and in Montague's PTQ (Vol. 7)*, Springer.
- Ghomeshi, J., & D. Massam,** (1994), "Lexical/Syntactic Relations Without Projection", *Linguistic Analysis*, 24 (3-4), 175-217.
- Goldberg, A. E.** (1995), *Constructions: A Construction Grammar Approach to Argument Structure*, University of Chicago Press.
- Goldberg, A. E.** (2003), "Words by default: The Persian Complex Predicate Construction", *Mismatch: Form-Function Incongruity and the Architecture of Grammar*, 117-146.
- Hale, K., & S. J. Keyser** (1993), "On Argument Structure And The Lexical Expression of Syntactic Relations", *The View from Building*, 20: 53-109.
- Harley, H. B.** (1995), "Subjects, Events and Licensing", Ph.D. Dissertation, Massachusetts Institute of Technology.
- Henry, J., & V. Samiiian** (1991). "Three Cases of Restructuring in Modern Persian", *Proceedings of the Western Conference on Linguistics*, 4: 191-203.
- Jackendoff, R.** (1983), *Semantics and Cognition*, Cambridge, Mass.: MIT Press.
- Karimi, S.** (1987), "Compound Verbs in Persian", *Linguistics Working Papers*: 11-25.
- Karimi, S.** (1997), "Persian Complex Verbs: Idiomatic or Compositional", *Lexicology-Berlin*, 3: 273-318.
- Karimi-Doostan, GH.** (1997), "Light Verb Constructions in Persian", Ph.D. Dissertation, University of Essex.
- Karimi-Doostan, GH. & I. Sanandaj,** (2001) "N+ V Complex Predicates in Persian", *Structural Aspects of Semantically Complex Verbs*: 277-292.
- Karimi-Doostan, GH.** (2005), "Light Verbs and Structural Case", *Lingua*, 115 (12): 1737-1756.
- Karimi-Doostan, GH., & I. Sanandaj** (2008), "Event Structure of Verbal Nouns and Light Verbs", *Aspects of Iranian Linguistics: Papers in Honor of Mohammad Reza Bateni*: 209-226.
- Karimi-Doostan, GH.** (2011), "Separability of Light Verb Constructions in Persian", *Studia Linguistica*, 65 (1): 70-95.
- Karimi-Doostan, GH.** (2012), *Light Verb Constructions in Persian*, Lap Lambert Academic Publishing, Saarbrücken, Germany.
- Kratzer, A.** (1996), "Severing the External Argument from its Verb", *Phrase Structure and the Lexicon*: 109-137, Springer Netherlands.
- Kayne, R. S.** (1984), *Connectedness and binary branching*, Dordrecht: Foris.
- Larson, R. K.** (1988), "On the Double Object Construction", *Linguistic Inquiry*, 19 (3), 335-391.
- Larson, R. K.** (1990), "Double objects revisited: Reply to Jackendoff", *Linguistic Inquiry*, 589-632.
- Levin, B., & T. R. Rapoport** (1988), "Lexical Subordination", *CLS. Papers from the General Session at the Regional Meeting*, 24-1: 275-289.

- Megerdooian, K.** (2001). "Event Structure and Complex Predicates in Persian", *Canadian Journal of Linguistics*, 46 (1/2): 97-126.
- Megerdooian, K.** (2002), *Beyond Words and Phrases: A Unified Theory of Predicate Composition*, Ph.D. Dissertation, University of Southern California.
- Miyagawa, S.** (1998), "(S) ase as an Elsewhere Causative and the Syntactic Nature of Words", *Journal of Japanese Linguistics*, 16: 67-110.
- Mohammad, J. & S. Karimi** (1992), "Light Verbs Are Taken Over: Complex Verbs in Persian", *Proceeding of the Western Conference on Linguistics*, 5: 195-212.
- Parsons, T.** (1990), *Events in the Semantics of English*, Cambridge: MIT press.
- Pustejovsky, J.** (1988), "The Geometry of Events", *Studies in Generative Approaches to Aspect*, (24).
- Pustejovsky, J.** (1991), "The Syntax of Event Structure", *Cognition*, 41 (1): 47-81.
- Taleghani, A. H.** (2008), *Modality, Aspect and Negation in Persian* (Vol. 128), John Benjamins Publishing.
- Travis, L.** (1994), "Event Phrase and a Theory of Functional Categories", *Canadian Linguistics Association meeting*.
- Vendler, Z.** (1957), "Verbs and Times", *The Philosophical Review*, 66 (2): 143-160.

معرفی دانشنامه قدرخان^۱

آسیه کازرونی (استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد فلاورجان)

چکیده: دانشنامه قدرخان اثر اشرف بن شرف مذكر فاروقی یکی از فرهنگ‌های فارسی دارای شاهد شعری است که در قرن نهم در شبه‌قاره هند نوشته شده است. مؤلف پس از دیباچه‌ای کوتاه، اسامی ماه‌ها، روزها و جشن‌های ایران باستان را آورده است. سپس ذیل بیست و دو باب، بیش از دوهزار مدخل را به ترتیب حرف آخر مرتب کرده است. در این کتاب به نام شماری از داروها و همچنین برخی اصطلاحات پزشکی نیز اشاره شده است. برخی مدخل‌ها و شاهد‌های موجود در دانشنامه قدرخان در فرهنگ‌های دیگر دیده نمی‌شود و این به ارزش کتاب می‌فزاید. در کتاب گاه خطاهایی مانند تصحیف، معنی نادرست، تکرار یک مدخل در دو باب، نایک‌دستی در بیان معنی‌ها، ضبط مخدوش شاهد‌ها، ذکر نادرست نام شاعر و انتساب بیت شاعری به شاعر دیگر دیده می‌شود. ظاهراً از دانشنامه قدرخان تنها یک نسخه منحصربه‌فرد در مؤسسه نسخه‌های خطی فرهنگستان علوم آذربایجان موجود است.

کلیدواژه‌ها: فرهنگ‌نویسی، دانشنامه قدرخان، فرهنگ، فاروقی.

۱- مقدمه

دانشنامه قدرخان از جمله فرهنگ‌های فارسی تألیف شده در هند است که در آن به نام شماری از داروها و همچنین برخی اصطلاحات پزشکی نیز اشاره شده است. متأسفانه از

۱. الف) این مقاله در دفتر مجله فرهنگ‌نویسی تماماً ویرایش علمی شده و سپس به تأیید مؤلف رسیده است (مجله فرهنگ‌نویسی).

ب) این مقاله به پیشنهاد و راهنمایی دکتر محسن محمدی فشارکی، دانشیار دانشگاه اصفهان، تألیف شده است.

این کتاب در هیچ‌یک از آثار نویسندگانی که فهرستی از فرهنگ‌های فارسی در شبه‌قاره آورده‌اند یاد نشده‌است.

«معلومات ابتدایی را درباره‌ی این اثر ارزشمند فرهنگ‌نویسی شادروان رحیم هاشم و شریف‌جان حسین‌زاده در مقاله‌ای که به مناسبت جشن ۱۱۰۰ سالگی ابوعبدالله رودکی سال ۱۹۵۸ نشر نموده‌اند، منظور طالبان علم گردانیده‌اند» (فاروقی ۲۰۱۳، ص ۳ چارم).

پس از آن بایفسکی در دانشنامه‌ی ایرانیکا اطلاعات بیشتری درباره‌ی این کتاب به دست داده‌است. ترجمه‌ی فارسی همین مقاله در دانشنامه‌ی ادب فارسی آمده‌است (← انوشه ۱۳۸۰).

ظاهراً از دانشنامه‌ی قدرخان تنها یک نسخه در مؤسسه‌ی نسخه‌های خطی فرهنگستان علوم آذربایجان در شهر باکو نگهداری می‌شود و محمدتقی دانش‌پژوه گزارش مختصری از آن تهیه کرده‌است (← دانش‌پژوه ۱۳۴۸، ج ۳، ص ۸۳).

سرانجام نورالله غیاث‌اف و رخساره نظام‌الدین‌اوا، نسخه‌ی عکسی دانشنامه‌ی قدرخان را با مقدمه‌هایی به زبان فارسی و روسی در سال ۲۰۱۳ در شهر خجند تاجیکستان به چاپ رسانده‌اند.

در این مقاله پس از معرفی فاروقی، دانشنامه‌ی قدرخان را نقد کرده، ارزش‌ها و معایب کتاب را براساس تنها چاپ عکسی آن برشمرده‌ایم.

۲- معرفی نویسنده

اشرف‌بن شرف‌المذکر فاروقی قادری نوشاهی از نخستین مؤلفان فرهنگ‌های فارسی در شبه‌قاره هندوستان است. دانشنامه‌ی قدرخان به پیشگاه قدرخان، فرزند دلاورخان غوری (سلطنت: ۸۰۴-۸۰۸ هجری)، که در منطقه‌ی مالوای هند در ایالت چندیری فرمانروایی می‌کرد، تقدیم شده‌است. درباره‌ی چگونگی زندگی، محل تحصیل، استادان و دیگر آثار فاروقی دانسته‌های چندانی در دست نیست.

از دیباچه‌ی کتاب چنین برمی‌آید که مؤلف پس از تألیف کتاب در پی صله‌ای سزاوار بوده: «با خود گفتم که بلبل بی‌طلعت گل تبسمی نکند و طوطی بی‌شکر ترتمی ننماید. دل نوق برآورده که چون در زمره‌ی دعاگویان متداخلی و در دایره‌ی نیک‌خواهان مندرجی، برای کفاف روزگار و لفاف عمر در این دهر غدار، غواص‌وار در بحر سخای این دادار غواصی کنی تا مگر از جود ذات شاهوار لولو فراغ روزگار به کف صدف آید» (فاروقی، ص 4a)

۳- معرفی کتاب

۱. دانشنامه قدرخان شامل یک دیباچه و بیست و دو باب به همراه شاهدهایی از متون نظم فارسی است. این کتاب «به تاریخ بیست و یکم ماه ذی‌الحجه که از هجرت نبی - علیه السلام - هشتصد و هفت گذشته و لطافت آفتاب در برج سرطان تافته ... (همان، ص 6b)» تألیف شده است.

۲. دیباچه کتاب با ستایش خداوند و پیامبر آغاز می‌شود: «حمد بی حد و ثنای بی عد مر پدیدآورنده گاه و سپهر و دارنده [ماه] و مهر، بیرون از مقدار و افزون از شمار، و درود [و] آفرین و ستودگی برترین مر مهتر و بهتر پیام‌آوران و مهر پیغامبران، صد هزار بار با یاران، یاوران پی در پی و دم به دم باد» (همان، ص 1b). پس از بیان مقصود از تألیف کتاب، ممدوح را در عباراتی مسجع ستایش کرده است: «به یمن قدوم ذات عالی صفات شمس فلک خاوری، محوکننده حال عنبری، به طالع سعد مشتری، به علو تخت خسروی، غنچه گلستان مهتری، سرو بوستان سروری، قطب دایره زمان، مشهور به قدرخان بن دهوزخان ...» (همان، ص 3a).

۳. مؤلف هدف خود از نوشتن این فرهنگ را چنین بیان می‌کند: «همه وقت همت بر آن راغب شدی تا لغات پهلوی و جز آن، که شعرای فصیح‌زبان، چنان‌که خواجه فردوسی در شاهنامه و شیخ نظامی در سکندرنامه و شعرای دیگر (نور الله مرقدهم)، و اسامی ادویه که حکما در طب اختیار کرده‌اند ... مرتب کند، تا خوانندگان شاهنامه و سکندرنامه ... و کتب طب ... از این زبان بهره‌مند و از این هستی دل‌بند گردند» (همان، ص 20).

۴. نویسنده پس از دیباچه و پیش از آوردن باب‌های کتاب، به نام ماه‌ها و روزها و جشن‌های ایران باستان نظری کوتاه و گذرا دارد. بدین ترتیب، می‌توان گفت دیباچه کتاب دو بخش دارد: بخش نخست در حمد خدا و ستایش پیامبر و سبب تألیف کتاب و ثنای ممدوح و بخش دوم در ذکر نام ماه‌ها و روزها و جشن‌های ایران باستان. نام هریک از ماه‌های شمسی به ترتیب آغاز در بالای نام یک ماه قمری آمده است (همان، ص 9b):

«فروردین،	اردیبهشت،	خورداد
ماه محرم،	ماه صفر،	ربیع الاول ...».
پس از نام ماه‌ها، نام روزها به ترتیب ذکر شده (همان، ص 10a):		
«هرمز،	بهمن،	اردیبهشت،
اول ماه،	دوم ماه،	سوم ماه،
		چهارم ماه.».

در پایان دیباچه نام شش جشن ایران باستان آورده شده (همان، ص 10b):

«نوروز،	خزان،	سده
نخست روز فروردین،	هشتم روز از مهر بود،	دهم روز بهمن
فوردیان،	مهرگان،	بهمنجه
پنج روز آخر آبان،	شانزدهم از مهرماه،	اول روز بهمن».

۵. مدخل‌ها براساس حرف آخر مرتب شده‌است. نویسنده قصد دارد «آنچه از لغات مذکور ... بی ترتیب و ضابطه می‌یابد، با ترتیب و ضابطه حرف آخر مرتب کند» (همان، ص 2b). فاروقی گاه تلفظ را مهم‌تر از ضبط نوشتاری دانسته و از این رو، در ترتیب مدخل‌ها به املائی واژه بی‌اعتنا است. مثلاً مرو بدان سبب که حرف آخر آن به فتح خوانده می‌شود، در ذیل «باب الف» آمده‌است:

مرو: سپرغم دشتی یعنی بری (همان، ص 12a).

چنان‌که ذکر شد، دانشنامه قدرخان دارای بیست‌ودو باب است. نویسنده هریک از باب‌ها را با نام حرف مربوط نظیر «باب الالف» و «باب الباء» نام‌گذاری کرده و به حروف «پ»، «چ»، «ژ»، «گ» باب جداگانه‌ای اختصاص نداده‌است. همچنین ذیل حروف «ث»، «ح»، «ص»، «ض»، «ط»، «ظ» مدخلی نیامده‌است.

۶. فاروقی یا کاتب نسخه مدخل‌ها را حرکت‌گذاری کرده‌است. چنانچه مدخلی با اختلاف تلفظ، معنایش متفاوت می‌شود، دوباره همان مدخل را با تلفظ و معنا و شاهدی دیگر ذکر می‌کند:

موکب: اسب. خواجه نظامی راست:

چو موکب سوی راه دور آورم سر تیغ بر فرق فور آورم

موکب: لشکر بود. خواجه نظامی راست:

برون آمد از موکب قلبگاه به آواز گفتا کدامست شاه؟»

(همان، ص 19a).

۷. قطعاً فاروقی از فرهنگ‌های پیش از خود بهره برده‌است، ولی به‌جز اشاره‌ای کوتاه در دیباچه از هیچ‌یک از کتاب‌های پیشین یاد نمی‌کند و تنها قصد دارد «آنچه از لغات مذکور در فرهنگ‌ها و محل‌های مختلف می‌یابد، ... مرتب کند» (همان، ص 2b). حتی در ذیل مدخل‌ها هم نامی از منابع نویسنده نیامده‌است. اما در کتاب ردپای لغت فرس اسدی طوسی هم در نحوه ترتیب مدخل‌ها و هم در ذکر شاهدها بیش از دیگر منابع دیده می‌شود.

۴- شاهدهای دانشنامه قدرخان

فاروقی پس از آوردن تعریف هر مدخل، که به ندرت از یک معنی تجاوز می‌کند، یک بیت، گاه دو بیت و گاه یک مصراع را در قالب شاهد ذکر می‌کند. شاهدها از شاعران قرن چهارم تا زمان مؤلف، به ویژه فردوسی و نظامی، است. فاروقی از میان پنج گنج نظامی به شرف‌نامه علاقه‌ای وافر دارد و عمده شاهدهای خود را از این کتاب برگزیده است.

چنانچه به هنگام ذکر شاهد، نام شاعر را نداند، به عبارتی نظیر «شاعر گوید»، «بزرگی گوید»، «حکیمی گوید»، «شاعری گوید»، و «قائل گوید» بسنده می‌کند. شماری از این بیت‌ها متعلق به شاعران کهن، مانند رودکی، شاکر بخاری، شهید بلخی، ابوشکور بلخی، منجیک، اورمزدی، خجسته سرخسی و فردوسی، است.

دانشنامه قدرخان در مجموع دارای ۹۹۰ شاهد از حدود ۶۰ شاعر است. این شاهدها از شاعرانی مانند آغاجی، ابوعاصم، ابوالعلاء شوشتری، ابوالقاسم مؤدب، ابوالعباس، ابوشکور بلخی، ابوشعیب، ابونصر مرغزی، ادیب صابر، ازرقی، اسدی طوسی، اسماعیل رشیدی، انوری، اورمزدی، ابوالمثل، امیر خسرو، بهرامی، تاج دبیر، خاقانی، خسروی، خسروانی، خفاف، دختر کاغذمال، دقیقی، رودکی، سالار، سنایی، سوزنی، شاکر بخارایی، شهاب‌مهمره، شهید بلخی، طیان مرغزی، طاهر فضل، عسجدی، عماره، عنصری، علوی اختیاری، عمید لویکی، علی قرط اندکانی، عوفی، فاخری، فردوسی، فرخی، فخری، قریع‌الدهر، کسایی، کمال اسماعیل، لیبی، مجیر بیلقانی، مظفری، منجیک، معروفی، مسعود سعد سلمان، معزی، مولانا مطهر، ناصر خسرو، نظامی و یوسف عروضی است.

۵- شمار مدخل‌های دانشنامه قدرخان

مؤلفان مقدمه و فراهم‌آوردگان متن دانشنامه قدرخان «بنابر معلومات س. ی. بایفسکی در دانشنامه قدرخان دوهزار و چهارصد و نوزده واحد لغوی شرح یافته‌اند» (همان، ص پانزدهم). شمارش سطر به سطر و صفحه به صفحه دانشنامه قدرخان گویای آن است که در این کتاب ذیل بیست و دو باب ۲۳۵۴ مدخل گردآوری شده است. «باب‌ها» با ۵۱۵ مدخل و باب‌الذال با ۱۲ مدخل، به ترتیب بیشترین و کمترین مدخل‌ها را دربر دارند. در جدول زیر شمار مدخل‌ها و شاهدهای هر باب جداگانه آمده است:

باب	الف	ب، پ	ت	ج، چ	خ	د	ذ	ر	ز، ژ	س	ش
تعداد مدخل	۹۳	۴۱	۶۹	۱۱۵	۲۹	۹۱	۱۲	۱۹۹	۷۹	۴۷	۷۲
تعداد شاهد	۳۱	۱۸	۲۷	۳۹	۱۶	۴۲	۳	۸۵	۴۰	۱۳	۳۹

باب	ع	غ	ف	ق	ک، گ	ل	م	ن	و	ه	ی
تعداد مدخل	۱۸	۳۵	۲۳	۲۴	۲۶۸	۱۰۴	۶۹	۲۷۳	۷۳	۵۱۵	۱۰۵
تعداد شاهد	۲	۲۶	۸	۶	۱۰۴	۲۴	۳۴	۱۱۲	۲۱	۲۵۵	۴۵

۶- زبان‌ها و لهجه‌ها در دانشنامه قدرخان

در دانشنامه قدرخان برخی لغات به زبان‌ها و لهجه‌های دیگر ذکر شده و معادل برخی مدخل‌ها به یونانی، عربی، سریانی و هندی آمده‌است. بسامد اسامی هندی داروها و گیاهان و جانوران بیش از دیگر مدخل‌ها است.

یونانی: «سفتریا: زاک را گویند» (همان، ص 11b).

عربی: «زنجبیل‌الطرب: ادرك را گویند. به پارسی سنگبیر گویند» (همان، ص 20a).

سریانی: «جاوشیر: صمغ کرفس دشتی است. در صفاهان بسیار بود و به لغت سریانی دفا را گویند» (همان، ص 59a).

هندی: «سراب: تره معروف است، به هندی ساویی گویند که پیوسته سبز باشد» (همان، ص 11b).
گاه دو معادل را به دو زبان آورده‌است:

«شب: زاک ترکی که به پارسی زمج بلور و به هندی بهتکری خوانند» (همان، ص 22a).

معادل برخی مدخل‌ها هم به لهجه‌های دیگر نظیر دیلمانی و ماوراءالنهری آمده‌است:
کیا: دهقان را گویند و به زبان دیلمان پهلوان را گویند (همان، ص 12a).

داور: حاکم دادگر را می‌گویند و به زبان ماوراءالنهر مادر را گویند^۱ (همان، ص 53b).

۷- ارزش‌های دانشنامه قدرخان

۱. شماری از مدخل‌های دانشنامه قدرخان تنها در این کتاب دیده می‌شود که بر درستی و نادرستی آن‌ها نمی‌توان اعتماد کرد. چه بسا برخی نتیجه تصرف کاتب، قرائت نادرست،

۱. برادر درست است و اصل لغت دادر است (مجله فرهنگ‌نویسی).

تصحیف خوانی و یا خطاهای دیگری از این دست باشد. از دیگر سو، ممکن است چنین مدخل‌هایی برگرفته از گویش‌ها و زبان‌هایی باشد که در آن روزگار در شبه‌قاره رایج بوده‌است. نمونه‌های زیر از «باب الف» است:

شمر: مارگیر را گویند (همان، ص ۱۷b).

صبا: خرماى هندی را گویند (همان، ص ۱۳a).

کهورا: جوانی را گویند (همان، ص ۱۲b).

وبدا: قضا را گویند (همان، ص ۱۵a).

برخی مدخل‌های ناشناخته همراه با شاهد است:

کنا: درشتی و رنج بود. شاعر گوید:

میر احمد خسرو ایران‌زمین آن‌که در شادی چو شب آید کنا [۹]

(همان، ص ۱۴b).

۲. دربر داشتن شاهدهای کهن به ارزش و اهمیت دانشنامه قدرخان افزوده‌است. «ذکر و نقل شواهد از آثار فصحا البته این فایده را دارد، که اگر از نسخ صحیح معتبر نقل شده باشد، می‌توان مطمئن بود که ضبط صحیح و استعمال درست یک لغت چه بوده‌است» (زرین‌کوب ۱۳۵۶، ص ۱۵۴). از دیگر سو، شماری از شاهدها از شاعرانی نقل شده که یا دیوان آن‌ها از میان رفته یا بیت‌های کمی از آن‌ها بر جای مانده‌است:

آفرین: ستایش و مدح بود. تاج دبیر گوید:

به خواهش نمودن زبان برگشاد بسی آفرین شاه را کرد یاد

(همان، ص ۱۴۴b).

شیون: ماتم را گویند. تاج دبیر گوید:

از فصل گل چو موسم سورشست باغ را قمری نگر که شیوه او [باز] شیونست

(همان، ص ۱۵۱b).

کنج: ترشی بود مثل پنیر. دختر کاغذمال گوید:

من چون شکر به لب چرا تو کنجی زرین قلمین تو به که سرگین لنجی^۱

(فاروقی، ص ۳۶b).

نیش: زهر است؛ و خرماى ابوجهل را نیز گویند. تاج دبیر گوید:

۱. کنج تصحیف کنخ است. وزن مصراع دوم بیت شاهد نیز مخدوش است. تنها ذکر شاهدهی از «دختر کاغذ مال» مقصود است.

معلوم رای توست که خلقی برای من پیوسته نیش تعبیه در انگبین کنند

(همان، ص 86a).

۳. شمار زیادی از اصطلاحات پزشکی و نام بسیاری از داروها و گیاهان طبی در دانشنامه قدرخان مدخل شده است.

۴. از آنجاکه دانشنامه قدرخان بیرون از مرزهای ایران تألیف شده، پژوهش در واژه‌های آن می‌تواند محقق را از ارزش‌های جامعه‌شناختی مردم شبه‌قاره آگاه کند.

۸- خطاهای موجود در دانشنامه قدرخان

در سراسر دانشنامه قدرخان خطاهایی دیده می‌شود. شماری از این خطاها ناشی از کم‌مایگی مؤلف است. از آنجاکه تنها یک نسخه از این کتاب در دست است، به نظر می‌رسد شماری هم برخاسته از سهو کاتب باشد.

۱. معنی برخی مدخل‌ها دقیق نیست:

قسطا: حکیمی بود از گبران (همان، ص 15a).

کلیسیا: جای پرستشگران بود (همان، ص 17b).

نعوشا: نام مردی از گبران (همان، ص 15b).

۲. در برخی مدخل‌ها تصحیف وجود دارد:

کبدا: لکام بود که بر آن کفشیر کرده باشد (همان، ص 13b).

به نظر می‌رسد «لکام» تصحیف لحام است.

مضراب: حلقه چوب بود که بدان کبوتر گریزند و نام پادشاه کابل و ... نیز بود (همان، ص 22a).

«مضراب» مصحف «مهراب»، پادشاه کابل در شاهنامه، است.

نکوت: آویخته بود (همان، ص 24a).

ظاهراً «نکوت» تصحیف نگون است.

۳. برخی مدخل‌ها دو بار ذکر شده است، مانند زند و پازند (ذیل «باب الدال» و «باب

الها») با معنای یکسان و شواهد متفاوت و تبیره (ذیل «باب الها» و «باب الیا»).

ذیل باب الها:

تبیره: دمامه و طبل بود. بزرگی گوید:

تبیره‌زن بزد طبل نخستین شتربانان همی بندند محمل

خواجه اسدی گوید:

ز ره گرد برخاست و از شهر جوش ز مهره فغان و از تیره خروش

(همان، ص ۱۷۱b).

ذیل باب الیا:

تیره هم آواز شد با درای چو صور قیامت دمیدند نای»

(همان، ص ۲۲۶b).

۴. گاه شاهد برای معنی ذکر شده است، نه برای مدخل.

دارا: دارنده هر چیز. خواجه نظامی راست:

دادار زمین و آسمان اوست دارنده جان و انس و جان اوست

(همان، ص ۱۰b).

لیرت: غراره بود و غراره مثل شریطه است. شاعر گوید:

از پشم غراره کردن آسان باشد و ز باده مناره کردن آسان نبود

(همان، ص ۲۶b).

۵. در تعریف مدخل‌ها نایک‌دستی‌هایی به صورت‌های زیر دیده می‌شود:

۱-۵. معنی برخی مدخل‌ها نادرست است:

چرخشت: خوشه انگور بود. ناصر خسرو گوید:

این کار نه از بهر ستمکاران کردند انگور نه از بهر شراب است به چرخشت

(همان، ص ۲۶b).

دشت: گردوخاک بود. خواجه نظامی گوید:

چنان لرزه افتاد بر کوه و دشت که گرد از گریبان گردون گذشت

(همان، ص ۲۲b).

سپنج: این جهان بود. رودکی گوید:

مهر مفکن بر این سرای سپنج کاین جهان است بازی و نیرنج

(همان، ص ۳۲a).

۲-۵. برخی معنی‌ها بسیار کوتاه است که مخاطب را به خوبی هدایت نمی‌کند و به فهم

معنی سرمدخل‌ها کمکی نمی‌کند:

طوس: نام مردی است (فاروقی، ص ۸۰b).

۳-۵. از آنجاکه دانشنامه قدرخان برای فارسی‌زبانان شبه‌قاره نوشته شده، برخی تعریف‌ها

فقط شامل مترادفی به زبان هندی است:

جعه: بهنکره را گویند (همان، ص 27b).

قلت: کلته را گویند (همان، ص 24b).

۴-۵- بسیاری از مدخل‌ها فاقد شاهد است:

لگن: طشت و سفره و شمع بود (همان، ص 159b).

۶- نام برخی شاعران در کتاب به غلط آمده است: ذیل مدخل کنشتو «علی قرط اندکانی» به غلط «علی قطب»، ذیل مدخل شمن «بهرامی سرخسی» به غلط «بهرام گور»، ذیل مدخل شمیدن «خفاف» به غلط «خفتان»، ذیل مدخل تریان و ترنیان «اسماعیل رشیدی» به غلط «اسماعیل زردیش»، ذیل مدخل اختر «مسعود سعد سلمان» به غلط «مسعود سلیمان» و ذیل مدخل عثرب «ابوالعلاء شوشتری» به غلط «ابوالعلا اسری» آمده است.

۷- در ضبط برخی شاهدها خطاهایی دیده می‌شود:

۱-۷- برخی شاهدها، به دیگری منتسب شده است:

ترا: دیوار بود. عسجدی گوید:

صف دشمن تو را نه استد پیش گر همه آهنین ترا باشد

(همان، ص 12b).

همین بیت در لغت فرس از شهید بلخی دانسته شده است (← اسدی ۱۳۳۶، ص ۴).

کمر: جایی بود که چهارپایان در او کنند و طاق و دیوار نیز بود. کسایی گوید:

از سهم تو آن را که کمی حاسدست پیرایه کمند است و خلد کمر

(فاروقی، ص 14b).

ظاهراً بیت از منجیک ترمذی است و ضبط درست آن به قرار زیر است:

با سهم تو آن را که حاسد توست پیرایه کمند است و خلد کمر

(مدبری ۱۳۷۰، ص ۲۱۸).

۲-۷- ضبط شماری از شاهدها مغلوط است:

شدیار: زمین پاره‌پاره کرده، بهرگست را گویند. حکیم سنایی گوید:

جاهست آرزوی مزارعت فکند جرم کیوان چو خوک در شدیار

(فاروقی، ص 66b).

بیت سنایی چنین است:

گاهت اندر مزارعت فکند جرم کیوان چو خوک در شدیار

(سنایی ۱۳۸۰، ص ۱۹۷).

۹- مشخصات نسخه‌شناختی دانشنامه قدرخان

از دانشنامه قدرخان تنها یک نسخه کامل در مؤسسه نسخه‌های خطی فرهنگستان علوم آذربایجان شهر باکو به شماره m291 وجود دارد. براساس فهرست‌های «فنخا»، «دنا» و «منزوی» این کتاب نسخه دیگری ندارد.

نسخه به قطع ربعی بیاضی شامل ۲۲۷ برگ در اندازه ۱۳/۷ × ۲۳ سانتی‌متر است، هر صفحه ۹ سطر دارد. خط کتاب ثلث درشت سیاه است. سرمدخل‌ها و نام شاعران با سنگرف نوشته شده و آغاز و پایان بیت‌ها و مصراع‌ها با نشان چهار نقطه مشخص است. در انجامه کتاب نام کاتب اسحاق بن ابراهیم بخاری و تاریخ ۲۹ ذی‌قعدة ۸۱۱ هجری قمری دیده می‌شود. کاربرد حواشی نسخه در شمارش مدخل‌ها با حروف ابجد است. «متأسفانه این طرز رقم‌گذاری تا آخر کتاب رعایت نمی‌گردد و در صفحه 63b، در باب «را» منقطع می‌گردد. ما گمان داریم که در خود نسخه خطی این چیز کاملاً تا آخر رعایت گردیده است (... (فاروقی، ص نوزدهم).

شمارش مدخل‌های کتاب چندان دقیق صورت نگرفته است. برای مثال، در حرف «ب» ۴۱ مدخل وجود دارد. چنانچه مدخل‌های پرتعداد نظیر «شیب و تیب و نشیب» را سه مدخل و «خصی‌الکلب و خصی‌الثعلب» را دو مدخل فرض کنیم، باز هم شمار مدخل‌های حرف «ب» به تعداد حروف ابجد حواشی نمی‌رسد. زیرا در مقدمه آمده است: «افاده این باب میم و ها است که برابر ۴۸ می باشد، یعنی این باب دارای ۴۸ ماده لغوی است» (همان).

۱۰- ویژگی‌های املائی

کاتب دانشنامه قدرخان نسخه را تمیز و خوانا به خط زیبای تعلیق نوشته است. در متن اغلاط املائی هم دیده می‌شود. برای نمونه، گه‌گاه «سنایی» شاعر را به غلط «ثنایی» نوشته است. گذاشتن یک نقطه برای حروف «پ» و «ژ» و «چ»، شباهت «ه» به «ص» یا «م»، شباهت «ا» به «ل»، شباهت حرف «ش» به «س»، کتابت حرف «گ» به شکل «ک»، و اعراب‌گذاری مبهم و درهم از ویژگی‌های املائی نسخه است (← همان، ص شانزده و هفده).

منابع

اسدی، ابومنصور علی بن احمد (۱۳۶۵)، لغت فارس، به کوشش فتح‌الله مجتبیایی و علی‌اشرف صادقی، خوارزمی، تهران.

- انجو شیرازی، میرجمال‌الدین (۱۳۵۳-۱۳۵۹)، فرهنگ جهانگیری، به کوشش رحیم عقیفی، سه جلد، دانشگاه فردوسی، مشهد.
- انوشه، حسن (سرپرست) (۱۳۸۰)، دانشنامه ادب فارسی (ادب فارسی در شبه‌قاره)، جلد ۴، بخش ۲، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران.
- برهان، محمدحسین خلف تبریزی (۱۳۹۱)، برهان قاطع، به کوشش محمد معین، ۵ جلد، امیرکبیر، تهران.
- حسن دوست، محمد (۱۳۹۳)، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، پنج جلد، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران.
- حکیم‌آذر، محمد (۱۳۸۹)، «مراکز تقویت زبان فارسی در شبه‌قاره»، مجله زبان و ادب پارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد فسا، شماره ۱، صفحه‌های ۴۵-۶۵.
- خیامپور، عبدالرسول (۱۳۷۲)، فرهنگ سخنوران، ۲ جلد، طلایه، تهران.
- دانش‌پژوه، محمدتقی (۱۳۴۸)، فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، دانشگاه تهران.
- دبیرسیاقی، محمد (۱۳۶۸)، فرهنگ‌های فارسی و فرهنگ‌گونه‌ها، اسپرک، تهران.
- درایتی، مصطفی (۱۳۸۹)، فهرست‌واره دست‌نوشته‌های ایرانی (دنا)، جلد ۲، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، تهران.
- درایتی، مصطفی (۱۳۹۰)، فهرستگان نسخه‌های خطی ایران، سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، تهران.
- دهخدا، علی‌اکبر و همکاران (۱۳۷۳)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.
- رشیدی، عبدالرشید تتوی (۱۳۹۵)، فرهنگ رشیدی، تصحیح آسیه کازرونی، دو جلد، رساله دکتری، استاد راهنما: عظامحمد رادمنش، دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد، گروه زبان و ادبیات فارسی.
- زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۵۶)، نه شرقی نه غربی انسانی، امیرکبیر، تهران.
- ساکت، محمدحسین (۱۳۸۷)، «دبیاچه‌ای بر دانشنامه‌نویسی در شبه‌قاره»، مجله آئینه میراث، سال ۶، شماره ۱، صفحه‌های ۳۳-۴۸.
- سروری، محمدقاسم‌بن حاجی (۱۳۳۸)، مجمع‌الفرس، به کوشش محمد دبیرسیاقی، علمی، تهران.
- سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدودبن آدم (۱۳۸۰)، دیوان سنایی، به کوشش محمدتقی مدرس رضوی، سنایی، تهران.
- مدبری، محمود (۱۳۷۰)، شرح احوال و اشعار شاعران بی‌دیوان، پانوس، تهران.
- منزوی، احمد (۱۳۷۷)، فهرست نسخه‌های خطی مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران.
- نقیسی، سعید (۱۳۱۰)، «فرهنگ‌های پارسی»، مجله شرق، دوره ۱، شماره ۷، صفحه‌های ۳۹۳-۴۰۵.
- نقوی، شهریار (۱۳۴۱)، فرهنگ‌نویسی در هند و پاکستان، وزارت فرهنگ، تهران.

معرفی فرهنگ عربی - فارسی مشکاة المصابیح^۱

امین حق پرست (دانش آموخته دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد)

چکیده: فرهنگ عربی - فارسی مشکاة المصابیح تألیف مصطفی بن قباد لاذقی، فرهنگ نویس قرن هشتم، است. حدود هزار مدخل این کتاب، علاوه بر تعریف‌های فارسی، دربردارنده مترادفات و حواشی ترکی است و با تسامح می‌توان آن را فرهنگی سه‌زبانه دانست. در این مقاله پس از معرفی کتاب و مؤلف و بررسی ویژگی‌های نسخه‌ها، شماری از واژه‌های کم‌کاربرد به‌کاررفته در تعریف‌ها را بررسی خواهیم کرد. کلیدواژه‌ها: فرهنگ نویسی، فرهنگ عربی - فارسی، مشکاة المصابیح، مصطفی بن قباد لاذقی.

۱- مقدمه

یکی از فرهنگ‌های کهن عربی - فارسی مشکاة المصابیح تألیف مصطفی بن قباد لاذقی است. در این مقاله از زاویه‌های گوناگون به این کتاب پرداخته‌ایم.

۲- تاریخ تألیف کتاب

تورنبرگ تاریخ درگذشت مؤلف را، بدون هیچ سند و مدرکی، ۷۲۲ هجری ذکر کرده است (Tornberg, p. 12). اگر این قول صحیح باشد، زمان تدوین اثر را باید اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم دانست. قرآینی نظر تورنبرگ را تأیید می‌کند. از جمله اینکه السامی فی الأسماء و الأسماء فی الأسماء و آثار زمخشری و فرهنگ‌های کهن تر جزو منابع کتاب بوده است.

۱. این مقاله در دفتر مجله فرهنگ‌نویسی تماماً ویرایش علمی شده و سپس به تأیید مؤلف رسیده است (مجله فرهنگ‌نویسی).

این مقاله مستخرج از رساله دکتری این‌جانب به راهنمایی دکتر عبدالله رادمرد و مشاوره دکتر محمدجعفر یاحقی اعضای هیئت علمی دانشگاه فردوسی مشهد است.

وانگهی از نظر سبک‌شناسی فرهنگ‌ها می‌دانیم که فرهنگ‌ها ابتدا به صورت موضوعی تدوین شده‌اند، سپس الفبایی. بنابراین، حدود تألیف این کتاب باید نزدیک باشد به کتاب‌هایی مانند مهذب الأسماء و تاج الأسماء و دستور الإخوان. نکته دیگر اینکه هرچند دو نسخه به جامانده از این کتاب به قرن دهم بازمی‌گردند، اما غلط‌های املائی و کتابتی نسبتاً زیادی که به کتاب راه یافته نشان می‌دهد نسخه اصلی باید چند بار کتابت شده باشد و بنابراین، تاریخ تألیف کتاب با تاریخ استنساخ نسخه مرعشی (۹۳۴ هجری) باید فاصله زیادی داشته باشد.

۳- نسخه‌های کتاب

از این اثر دو نسخه در دست است: یکی نسخه کتابخانه دانشگاه اوپسالا به شماره ۱۹ vet. o که مشخصات نسخه‌شناسی آن در فهرست نسخه‌های خطی دانشگاه اوپسالا آمده است (محدث ۲۰۱۲، ص ۱۳ و ۱۴). فهرست نویس این کتابخانه تاریخ درگذشت مؤلف را با ارجاع به بروکلیمان ۷۲۲ آورده است^۱. نسخه دیگر دست‌نویس کتابخانه مرعشی قم است به شماره ۳۷۹۶ که در جلد دهم فهرست‌های این کتابخانه شناسانده شده است (حسینی، ص ۱۷۹ و ۱۸۰). در ترقیمه نسخه کتابخانه مرعشی تاریخ کتابت ۹۳۴ هجری است.

نسخه اوپسالا را به دلایل نسخه‌شناسی می‌توان به حدود قرن دهم هجری یا پیش از آن مربوط دانست. البته بعضی قرینه‌ها در متن، از جمله کهنگی زبان و رسم الخط می‌تواند نظر تورنبرگ را درباره سال درگذشت مؤلف و اینکه او از علمای سده ششم و هفتم بوده است تأیید کند، اما ما نمی‌دانیم چه مقدار از این اختصاصات زبانی و رسم الخطی مربوط به خود اثر است و چه میزان از آن‌ها متأثر است از منابع اثر. این نسخه ۱۴۸ برگ دارد و حاوی تمام کتاب است (به جز مدخل یلز) که آخرین مدخل فرهنگ است.

آغاز: بسمله، الحمد لله الذي أومض خلد عباد العلماء بالعلم والنور و وطد جنابهم بالعلوم... فسميته مشاة المصابيح و قرشت فيه المفاتيح....

انجام: يموم درياها، يم إذا وقع في البحر قلت يم، يوح آفتاب، يوسف نام و حسرة زده. نسخه کتابخانه مرعشی کامل است^۲ و شامل مقدمه (با اندکی افزوده به نسبت مقدمه پ در مورد افزودن مصادر) و متن می‌شود. این نسخه ۲۰۲ برگ دارد. در این نسخه مصدرها نیز در ابتدای هر باب از کتاب المصادر زوزنی و تاج المصادر بیهقی آورده شده است. به درستی

۱. ظاهراً در کتاب بروکلیمان چنین ذکری نشده و احتمالاً فهرست نگار از تورنبرگ استفاده کرده است.

۲. برای معرفی مفصل و سودمند این نسخه ← جهانشاهی (۱۳۹۸).

دانسته نیست که این بخش افزوده مؤلف کتاب است و یا پس از او دیگران آن را به کتاب افزوده‌اند. نیز علاوه بر معنی فارسی مدخل‌ها گاه نکته‌های صرفی توضیح داده شده‌است. افزون بر برابره‌های ترکی، حواشی شرح‌گونه ترکی هم دارد که اغلب با عبارت «من حلیمی» آورده شده‌است. در این نسخه عبارت «لا» نیز جزو حروف الفبا در نظر گرفته شده و تعدادی مدخل ذیل آن آمده‌است.

آغاز: «الحمد لله الذي أومض خلد عباده العلماء بالعلم والنور... باب الألف المفتوحة آ، انت، آء، آءه، آب، آبی».

انجام: «المكسورة ل يلز يقال امرأة يلز ای ضخمة».

به نظر می‌رسد برابره‌های ترکی که در هر دو نسخه موجود است در تدوین اولیه کتاب نبوده، زیرا این معادل‌ها به ندرت در دو نسخه مشترک است. از طرفی معادل‌های فارسی در هر دو نسخه با مرکب قرمز نوشته شده‌است و اگر واژه‌های ترکی در تدوین اولیه کتاب موجود بود، به رنگ سیاه (مانند حواشی) نوشته نمی‌شد و در ادامه واژه‌های فارسی به همان رنگ قرمز نگاشته می‌شد.

در نسخه کتابخانه مرعشی در صفحات اولیه و پیش از متن این یادداشت آمده‌است: «الی نوبة العبد الفقير لطف الله الحقيق عامله الله بلطفه الخطير بالإرث عن جدی مرحوم لطف الله القاضي رحمه الله تعالى». بعید به نظر می‌رسد این لطف‌الله القاضي لطف‌الله حلیمی دانشمند فرهنگ‌نویس برجسته قرن نهم باشد. لطف‌الله بن ابویوسف حلیمی قاضی سیواس از جمله علمای آسیای صغیر است که فرهنگ‌های ارزشمندی پدید آورده و مهم‌ترین آن‌ها بحر الغرایب است. تاریخ وفات حلیمی به درستی مشخص نیست. مؤلف صولاق‌زاده تاریخی (به نقل از دانشنامه جهان اسلام) آورده‌است که حلیمی در ۸۸۷ هجری اعدام شده و مؤلف کشف‌الظنون او را مقتول در ۹۰۰ هجری می‌داند. در مقدمه بحر الغرایب او را مقتول در ۹۰۰ یا متوفی ۹۲۲ هجری دانسته‌اند. چنان‌که گفته شد، تاریخ کتابت نسخه مرعشی ۹۳۴ هجری است و بنابر تاریخ وفات حلیمی، ظاهراً منظور از حلیمی در یادداشت فرد دیگری است. در این نسخه مقداری حاشیه‌نویسی به زبان ترکی با عبارت «من حلیمی» آورده شده که احتمالاً مالکان بعدی از روی آثار حلیمی این حاشیه‌ها را نوشته‌اند.

نام کتاب در نسخه اوپسالا مشاة المصابیح و در نسخه کتابخانه مرعشی مشکاة المصابیح ضبط شده است. دلایل نسخه شناسی و کتاب شناسی از جمله اینکه ضبط مشکل تر صحیح تر است و آشکار بودن نشانه دستکاری در کلمه مشکاة در نسخه مرعشی و نیز اینکه نام کتاب در کشف الظنون مشاة المصابیح ضبط شده^۱، مؤید نام مشاة المصابیح است. گوئی مؤلف با این تسمیه خواسته است به کیفیت استخراج لغات از متون یا کتب لغت دیگر اشاره کند. اما از آنجاکه این تعبیر بسیار غریب به نظر می رسد و مخاطب در دریافت منظور مؤلف با مشکل مواجه می شود و ظاهراً ارتباطی میان مشاة و مصابیح نمی توان یافت و از طرفی ترکیب مشکاة المصابیح مأخوذ از اشارات قرآنی است، نام کتاب را همان مشکاة المصابیح دانسته ایم. به این نکته نیز باید اشاره کرد که کلمه مشکوة در متن هر دو نسخه به همین صورت و در مقدمه نسخه مرعشی به صورت مشکاة است که این صورت مطابق با رسم الخط قرآنی است.

این فرهنگ، چنان که ذکر شد، نگاشته مصطفی بن قباد لادقی است. در مقدمه هر دو نسخه این نام به صورت واضح «لادقی» ثبت شده و ظاهراً به جز همین اشاره مؤلف، در منابع دیگر هیچ ذکری از او به میان نیامده است^۲. براساس نظر تورنبرگ، که پیش تر به آن اشاره شد، باید او را از علمای سده هفتم و هشتم به شمار آورد. از نام او چنین دانسته می شود که از اهالی لادقیه واقع در سوریه کنونی بوده است. اینکه نام پدرش فارسی است نشان می دهد که احتمالاً اصالتی ایرانی داشته و با زبان فارسی کاملاً آشنا بوده است. احتمالاً مؤلف و یا اجداد او از ایرانیانی بوده اند که به آناتولی مهاجرت کرده اند. همان طور که می دانیم، پس از پیروزی البارسلان در نبرد ملازگرد، شمار بسیاری از ایرانیان به این نواحی مهاجرت کرده اند و در دوره های بعد این سرزمین پناهگاه دانشمندان در برابر حمله ویرانگر مغول بوده است (ریاحی ۱۳۹۰، ص ۴). از جمله دانشمندانی که در این نواحی اقامت

۱. در کشف الظنون ذیل مدخل مشاة المصابیح آمده است: «فی اللغة لمصطفی بن قباد اللادقی اوله الحمد لله الذی اومض خلد عباده الخ رتبه علی الحروف وقسمه علی ثلاثة أقسام قال وسمیة مشاة المصابیح وقرشت فيه المفاتیح و هو لغة مترجمة بالفارسیة» (حاجی خلیفه، ۱۶۸۶).

۲. برای یافتن شرح احوال مؤلف به منابع زیر مراجعه شده است: عثمانلی مؤلفی، هدیه العارفین، اسماء الکتب: المتمم لكشف الظنون، السر المصون: ذیل علی كشف الظنون، تاریخ التراث العربی المجلد الثامن، الاعلام، قاموس الاعلام، الكنى والالقب، فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، معجم المؤلفین، ذیل كشف الظنون، سلم الوصول الى طبقات الفحول، تذكرة مشاهیر عثمانیه (سجل عثمانی)، و الشقایق التعمانیة. تنها در الشقایق التعمانیة به فردی با نام الشیخ مصلح الدین مصطفی اللادقی (حدود ۸۶۹ - ۹۵۹) برمی خوریم. «لادقی» می تواند تصحیف لادقی باشد، ولی با توجه به مطالب گفته شده در شرح حال بعید است این فرد همان مؤلف مشکاة المصابیح باشد.

گزیده‌اند، حسام‌الدین عبدالؤمن خویی است که اولین فرهنگ ترکی - فارسی تألیف‌شده در این نواحی از آثار اوست (ریاحی، ۱۲۰، ۱۳۹۰).

در یادداشت ابتدای نسخهٔ مرأ، به خط محمود مرعشی نجفی، آمده‌است: «کتاب مشکوة المصابیح فی اللّغة مع رعاية المثلثات للعلامة اللّغوی الشیخ مصطفی بن قباد اللّاذقی من العلویین فی سوریا من علماء المائة التاسعة او العاشرة و النسخة نفیسة جداً». ظاهراً به خاطر صلوات بر آل پیامبر که در مقدمهٔ نسخه آمده او را از علویان به حساب آورده‌اند و این در حالی است که در متن کتاب برای حضرت علی علیه‌السلام عبارت «کرم الله وجهه» و برای خلفا «رضی الله عنه» آورده شده‌است. همچنین می‌توان حدس زد مرعشی براساس ترقیمهٔ آخر نسخه، که رقم ۹۳۴ هجری را داشته، لاذقی را از علمای سدهٔ نهم یا دهم به‌شمار آورده‌است. برابری ترکی موجود در دو نسخهٔ کتاب و همچنین حواشی ترکی که در مر با عبارت «من حلیمی» آورده شده‌است می‌تواند ارتباط این اثر را به منطقهٔ آسیای صغیر تأیید کند.

۵- ویژگی‌های کتاب

۱-۵- کیفیت تدوین و تبویب کتاب

در مقدمهٔ کوتاه مشکاة المصابیح، که به زبان عربی است، به حمد خدا و نعت پیامبر و نام کتاب و مؤلف و توضیح شیوهٔ تنظیم لغات پرداخته شده‌است. این فرهنگ فاقد شاهد است. مدخل‌های این فرهنگ که از جمله فرهنگ‌های مفصل است، براساس ترتیب حروف الفبا با در نظر گرفتن حرکات سه‌گانه به شیوهٔ باب و فصل (بدون قید کلمهٔ فصل) تدوین شده‌است. هر یک از حروف الفبا یک باب است. برای مثال، «باب الألف المفتوحة مع ا» و به همین ترتیب تا انتهای کتاب.

۲-۵- ویژگی‌های فنی و منحصر به فرد کتاب

حدود هزار مدخل در این کتاب در بردارندهٔ برابرها و حواشی ترکی است که جمع‌آوری آن‌ها فهرستی از واژه‌های ترکی پیش از قرن دهم در آسیای صغیر را ترتیب خواهد داد. در این کتاب اغلب مترادف‌های ترکی پس از واژه‌های یعنی و بالترکی آمده‌است. هر دو نسخه به‌صورت ترجمه‌ای (مانند آنچه در قرآن‌های مترجم تحت‌اللفظی می‌بینیم) کتابت شده‌اند.

۱. مر رمز «نسخهٔ کتابخانهٔ مرعشی» و پ رمز «نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه اوسپالا» است.

در هر دو نسخه در موارد متعدد برای جلوگیری از تکرار از ضمیر اشاره «آن» در تعریف مدخل استفاده شده است. مانند:
اختباز: نان پختن و آن دادن.
اخلال: محتاج کردن و آن شدن و خلل در آوردن.
ارتخاص: ارزان خریدن و آن شمردن.
استشهاد: گواهی خواستن و آن کردن.
صارخ: فریادکن و آن رس.

۳-۵- مآخذ کتاب

به جز کتاب‌های المصادر و تاج المصادر، که پیش‌تر به آن‌ها اشاره شد، در متن مرگه کلمه مجمل آمده که به کتاب مجمل اللغة اشاره دارد:
حشره: جنبنده زمین، کالیرایع و الضباب، مجمل.
در هر دو نسخه تعداد اندکی شاهد آمده است و ظاهراً نمی‌توان مآخذ آن‌ها را جزو منابع کتاب برشمرد.

از آثاری که در فرهنگ به آن‌ها اشاره شده می‌توان به این موارد اشاره کرد: تفسیر ثعلبی (ذیل آمنه)، تفسیر قشیری (ذیل وجوه)، رسالة الأسفار فی نتایج الأسفار ابن عربی (ذیل خلق عظیم)، قانون و صحاح (ذیل حصید)، مختار الصحاح (ذیل طول)، مشکلات؟ (ذیل حواصل) (شاید مشکلات البلغه در شرح البلغه [منزوی، ۱۳۳۷، ۵]، ولی واژه حواصل در کتاب البلغه نیامده است)، و نوادر المصادر^۱ (ذیل تهلکه).

به جز موارد اشاره شده در تعریف مدخل‌ها، گاه عبارات عربی را که در فرهنگ‌های عربی آمده عیناً و یا با تغییر آورده است. نمی‌توان تشخیص داد کدام یک از این فرهنگ‌ها به طور خاص مورد استفاده مؤلف بوده است، ولی از کتاب‌هایی مانند العین، کتاب الجیم، الغریب المصتف، لسان العرب و دیگر فرهنگ‌های کهن عربی مستقیم یا غیرمستقیم استفاده کرده است.

۴-۵- نشانه‌های اختصاری به کاررفته در دو نسخه

در دو نسخه این کتاب برخی نشانه‌های اختصاری به کار رفته است که بدان‌ها اشاره می‌شود: «ف» به جای «معروف»، «ج» برای «جمع»، «جج» برای «جمع الجمع» و «م» برای

۱. یحیی بن مبارک یزیدی یکی از ائمه لغت عرب است که کتابی به نام نوادر داشته (← دهخدا و همکاران ۱۳۷۷، ذیل یزیدی، یحیی بن مبارک) و ظاهراً به دست ما نرسیده است.

جلوگیری از تکرار معنی در جایی که معنای مدخلی با مدخل قبل مشابه است و به معنای «مثل قبل» و یا «مثله» است. عبارت «م دره» یا «م در ه» نیز ظاهراً به معنی «مثل قبل» است. کوتاه‌نوشت «معا» که در کتاب المحيط بلغات القرآن نیز دیده می‌شود نشانه آن است که حرفی از کلمه دارای دو حرکت است. کوتاه‌نوشت «تع» به جای «تعالی» و کوتاه‌نوشت «ع م» به جای «علیه السلام» به کار رفته است.

۵-۵- وجود کلمات مشکول

در اینجا برخی کلمات مشکول در دو نسخه را، که می‌تواند اهمیت داشته باشد، می‌آوریم:

۵-۵-۱- نسخه مرعشی

أخْشَافِلِق (ذیل ممسی)، اُرْشَتْهَ آشِی (ذیل رشیدیه)، اُسْرُب (ذیل آنک)، اُسْكَرَه (ذیل نفوه)، اغْجِ اِشْكَنْجَه (ذیل هراس)، اَوْشَادِجِی (ذیل میثم)، بَرَازَوَانَه (ذیل شعیره)، بُرْمَه (ذیل مثقب)، بُسُودنِ مَشْک (ذیل دوف)، بَسِیَارَسَخُن (ذیل الحی)، *بَلَعْنِ^۱ (ذیل اثر)، *بَلْجُو (ذیل صاروج)، بُوْکُولْجَه (ذیل لوبیا)، پُسْتَه (ذیل فستق)، پُیُو (ذیل عثه)، تَارِیَانَه (ذیل اصبحی)، تَبَاهِ بَلْک (ذیل ارسع)، تُرْبِد (ذیل ابورزین)، تَرَه (ذیل ابوجمیل)، تِمَاج (ذیل ادیم)، تُنْدَب (ذیل طنفسه)، تُنْدُرْهَ (ذیل رعود)، تُوَانَا (ذیل مقتدر)، تُوَبْرَتُو خَاسْتَن چوب از هم و نی و جز آن چو بشکنند (ذیل تشظی)، تُوَبْرَتُو دُوخْتَن (ذیل مطارقه)، تُوَلْغَه (ذیل وشق)، جَام پُر مِی (ذیل دهاق)، چْکَاوْک (ذیل ابوملیح)، *چْکَرْکَه (ذیل ام عوف)، چوب‌چوره یعنی تریتر (ذیل سرفه)، خِرْمَن دُوکْنِی (ذیل کنده)، خُسْرَهَا (ذیل اصفهان)، دِترَه وُک (ذیل مفلوح)، *دِزَاغْرِشْقَلْرِی (ذیل رصف)، رَوَزَن (ذیل کوه)، زُلْبِیَه (ذیل زلابیه)، سُنْپَرِنْدُو (ذیل قماحه)، سُنْپَرِنْدُو (ذیل کناسه)، سِتْبِرْپَلْک (ذیل امحض)، سُنْتَرْدَن (ذیل احتلاق)، سَرْچَه (ذیل ابومحرز)، سَرْخِزَه (ذیل حصبه)، سِرْدَابْهََا (ذیل سرادیب، احتمالاً تلفظ ترکی است)، *سُوزْمَه (ذیل شیراز)، صَرْمَشُوق (ذیل عشق)، صُوسُپَاچْک (ذیل ممسحه)، عُقَاب (ذیل ابوهیثم)، عُقَاب (ذیل ام الحوار)، غَرْقَه (ذیل زاغ)، غِرْوَاشَه (ذیل مرشه)، ف (ذیل بربط)، قَشَاغُو (ذیل فرجون)، کَبَر (ذیل اصف)، *کُپَرْچْک (ذیل بستوقه)، کُرْتَهْهََا (ذیل قراطق)، کِرْپِی (ذیل قمعول)، کُوتْکِ گَاژَر (ذیل محضاج)، کُولْنِگ (ذیل معزق)، کُرْبَه (ذیل ابوخداش) گِرَه (ذیل اربه)، گُلْخُن (ذیل اتون) گِلْ کَش (ذیل منقل)، مَرَسِن (ذیل آس) مَشْکْهََا (ذیل ادوی)، مِیْرَبَان (ذیل ام المثنوی)، هِرَاسَه (ذیل محذار)، هِرْگِز (ذیل اصلاً، احتمالاً تلفظ ترکی است)، هِکَاع: سُرْفَه (ذیل هکاع).

۱. واژه‌هایی که با ستاره مشخص شده‌اند ترکی اند (مجله فرهنگ‌نویسی).

۵-۲- نسخه اوپسالا

آغِرِجِی (ذیل ناهق)، الْأَخَانَه (ذیل بقلة الانصار)، آسکوجک (ذیل دگه)، انگشت (ذیل فحم)، أُویُق (ذیل بیهوج)، تِرتر (ذیل سرفه)، فُرُوزینه (ذیل ضرام)، خَاکَه (ذیل بینه)، تَوْرَسَن (ذیل تو)، سُد (ذیل ابوالایض)، طاش الْاِگَن (ذیل اجدل)، کَبَر (ذیل اصف)، فِرَاخ (ذیل فیحا)، کَسَبَرَوَا (ذیل کبریه)، مَرِسَن (ذیل عمار)، مُصَنَدَرَه (ذیل افزیز)، نُسُو (ذیل املس)، وَلَه (ذیل ابن مفرض).

۶- اختلاف ضبط واژه‌ها در دو نسخه

در دو نسخه کتاب اختلافات معناداری در ضبط واژه‌های واحد وجود دارد و این دو نسخه از اصل واحدی سرچشمه نگرفته‌اند. همچنین رسم الخط واژه‌های ترکی در دو نسخه متفاوت است که می‌تواند از نظر بررسی رسم الخط ترکی اهمیت داشته باشد. برای مثال، کلمات فارسی که تقریباً در تمام مر با «ان» جمع بسته شده، در پ با «ها» آمده‌است. کلماتی که به طور معمول با «ز» نگاشته می‌شود گاه در پ با «ژ» نوشته شده‌است. در برخی موارد کاتب پ برخلاف کاتب مر، واژه را به جای ذال معجم با «ز» نوشته‌است، مانند برازر به جای براذر. بسیاری جاها صفت و موصوف در نسخه دیگر مقلوب به کار رفته‌است. در موارد بسیاری تعریف لغت در یک نسخه به عربی است و همان تعریف در نسخه دیگر به فارسی آورده شده‌است. برخی واژه‌ها در پ صورت فارسی و در مر صورت عربی آمده‌است. مثلاً پ «خرد» آورده و مر «عقل». همچنین: شتر / اشتر، گرگین / گرگن، اسرب / سرب، سرکش / نافرمان بردار، نیستان / نایستان، زالو / ژالو، گریزنده شتر مرغ / شتر مرغ گریزنده و ...

۷- واژه‌ها و ترکیب‌های کم‌کاربرد فارسی

یکی از فواید نشر فرهنگ‌های عربی - فارسی به دست آمدن واژه‌ها و ترکیب‌های کم‌کاربرد و گاه فراموش شده زبان فارسی است. در اینجا با در نظر گرفتن منطقه جغرافیایی تألیف این فرهنگ، که به احتمال زیاد آناتولی است، برخی واژه‌ها و ترکیب‌های نویافته و احیاناً گویشی کتاب را، که می‌تواند از جهتی اهمیت داشته باشد، می‌آوریم. فرض بر این است که اگر واژه‌ای کم‌کاربرد چندین بار در یک یا هر دو نسخه تکرار شد، باید آن را یک گونه محتمل دانست:

آبکامه پیاز (ذیل رواسیر).

آبگینه بیماران (ذیل تفسره). این مدخل فقط در پ آمده‌است. تفسره معمولاً «قاروره» ترجمه شده‌است.

آرامیدگی (ذیل طمأنینة).
 آش‌پیز (ذیل طباخ).
 آغیشتن^۱ (ذیل رض). گونه‌ای است از آغشتن.
 اسب ساخته رفتن (ذیل عدد). ساخته در معنای «آماده» به کار رفته است.
 اسبوس (ذیل بزرالقطونا). در پ «اسیبوس» است.
 اشکلک (ذیل شظاظ) در پ اشکالک ضبط شده و در لغت‌نامه با قید یادداشت مرحوم دهخدا آورده «چوب گوشه شکیل».
 اندرون‌ران (ذیل ایارج: دارویی اندرون‌ران). اندرون‌ران برگردان کلمه مسهل است.
 انگشتوانه (ذیل ختیعة: انگشتوانه یعنی «زه‌گیر»)
 با چشمه شدن جای (ذیل اتنجال).
 بادپره (ذیل خراة: بادپره یعنی پرفوج). این لغت ذیل مغته نیز در پ تکرار شده است. مغته «چوبی است که کودکان با آن بازی می‌کنند».
 بال زین (ذیل بداد).
 برآسویانیدن (ذیل اراحة: برآسویانیدن و برآسودن). در متن تاج‌المصادر برآسایانیدن و در حاشیه برآسویانیدن ضبط شده است.
 بربوط^۲ (ذیل طنطنه، در پ). بربوط صورتی است از بربط.
 بردار (ذیل حامل: زن بردار). پ بردار آورده است.
 برزگر (ذیل اکار). در پ برزکار آمده که برزگار هم می‌توان خواند و صورت دیگری از این کلمه است.
 برف‌دان (ذیل مثلجه).
 برمچیدن (ذیل مجسه: آنجا که طیب پیرمجد از دست). برمچیدن یعنی «لمس کردن». به همین معنی در ترجمه قرآن ری (ص ۷۸، ۹۹، و ۱۱۷) به صورت «برمچیدن» آمده است.
 بُرمه (ذیل مثقب). پ بورتو ضبط کرده است. برمه در لغت‌نامه به فتح اول است. در گویش فردوس پَرما گفته می‌شود.
 بزدانیدن (ذیل شوف). بزدانیدن صورتی است از زداییدن.

۱. تلفظ ترکی است (مجله فرهنگ‌نویسی).

۲. ظاهراً تلفظ ترکی است (مجله فرهنگ‌نویسی).

بزموی (ذیل سبد). بزموی «ریسمانی است از موی بز». اگر در معنای «سبد» صحیح باشد، کاربرد نیافته‌ای است.

بسترآهنگ (ذیل مجلس). پ چارشف آورده که احتمالاً تصحیف چادرشب است یا تلفظی از این کلمه.

بشکونه^۱ (ذیل جلداء: مردهای بشکونه). پ مردهای چست ضبط کرده است.

بن سیار (ذیل جدامة و حصیة: بن سیاری در زمین بمانده). در قاموس المحيط چنین معنا شده: هی ما یستخرج من السنبل بالخشب إذا ذری البر فی الریح و عزل منه تبنه. بن سیار در معنای «گندمی که پس از باد دادن از کاه جدا می‌شود و روی زمین می‌ماند»^۲.

بوی داران (ذیل جؤنة: بوی داران یعنی سلسله عطاران). بوی دار به معنی «عطار» است.

به ستاره بدادن (ذیل انهاب). در تاج المصاادر «به غارت بدادن». ستار زدن در معنی «از دست دادن مال و دارایی» در برخی گویش‌ها کاربرد دارد.

بی دل (ذیل کع). پ ترسناک ضبط کرده است به معنای «ترسو» و نه «ترس آور».

بیکارکش (ذیل خصماء: بیکارکش‌ها به باطل). جزء اول کلمه هم پیکار و هم بیگار می‌تواند خوانده شود. هرچند پیکار با خصم تناسب بیشتری دارد. بیگارکش یا پیکارکن هر دو کم‌کاربردند.

بیمارزون (ذیل مسقام).

بی مال کردن و بی تنک کردن (ذیل اتلاف). بی مال شاید تصحیف «پی مال» و «پای مال» باشد. زیرا به معنی «اتلاف هلاک کردن» است. اگر در کلمه بعد هم بتوان آن را پی تنک خواند، شاید معنای اتلاف «ضعیف و لاغر کردن و هدر دادن» باشد.

پاردون^۳ رز (ذیل دعه). چوبی که بر آن وادیج انگور یا مانند آن نهند. پاردون احتمالاً به معنای «چوب چفته» است. در پ یاردو ضبط شده.

پاشنه در (ذیل جاروز). لغت پاشنه در پ ذیل این مدخل و مدخل جاروزه بصورت پاشینه آمده است.

پختگی (ذیل فسیخ: گوشت ازهم‌پریزنده از پختگی).

پردوران (ذیل وظر، در پ).

پرز جامه (ذیل زئیر). پ پرژه آورده که گونه‌ای است از «پرز».

۱. بشکول درست است (مجله فرهنگ‌نویسی).

۲. بن سبّاری درست است. سبّاری به معنی «ساقه جو و گندم» است (مجله فرهنگ‌نویسی).

۳. در فرهنگ‌های فارسی باردو در همین معنی مدخل شده است (مجله فرهنگ‌نویسی).

پَرش اشتر (ذیل خشاش). خشاش چوبی است که در بینی شتر قرار می‌دهند.
 پرواره دیوار (ذیل رفّ: پرواره دیوار و جامه رقیق). در لغت‌نامه و فرهنگ‌نامه قرآنی «بروارها»
 است در ترجمه «عُرف».

پروری (ذیل اکوله: گوسبند پروری). افتادن الف در نظایر این کلمه باز هم در این کتاب
 نمونه دارد و این افتادگی نمی‌تواند سهو کاتب باشد و از ویژگی‌های زبانی این کتاب و حوزه
 تألیف آن است.

پژموی (ذیل سبدان). پژموی و بزموی در معنای «سبد» به کار رفته است.
 پشنجه حلاج (ذیل مرطم). در صحاح الفرس پشنجه معادل «مرطم» قرار داده شده است.
 پله سر (ذیل اقباف: پله سر، جمع قحف، یعنی ترازو کفه‌سی). در پ «کفه سر» آمده است. پله
 به معنی «یکی از دو قسمت چیزی که دو بخش دارد» هنوز در زبان مردم و در گویش‌ها
 به کار می‌رود. معنی کلمه «سر» در ترکیب «پله سر» دانسته نشد.

پوت (ذیل آزر). در پ کلمه بت در دو موضع به صورت «پوت» به کار رفته است.

پوره جامه (ذیل حمل). شاید گونه یا تصحیفی از «پرز» باشد.

پوشت‌فربه^۱ (ذیل سحوف، در پ).

پیش‌خورد (ذیل عجاله).

پیش‌کاره (ذیل قابله: پیش‌کاره و شب‌آینده؛ ذیل قبیل: پیش‌کاره و مرد بزرگوار و پابندان یعنی ماما).
 پیش‌کاره به جای پیش‌کار به کار رفته است.

پیش‌گیر (ذیل مندیل الغمر). در مقدمه‌الادب دستار خوان آورده است. پیش‌گیر برابر دیگری
 است برای این کلمه.

پیکین (ذیل هلهال: پیکین فراخ‌چشم). پ پیکین ضبط کرده است. در لغت‌نامه پیکن «غربال
 تنگ‌چشمه» است. پیکین تلفظ دیگری ازین واژه است.

پینو (ذیل ماقوط: آش با پینو پخته).

تنک‌کرده (ذیل شریح: گوشت تنک‌کرده).

تنور آشوب (ذیل مفاد: باب‌زن و تنور آشوب). در مهذب‌الاسماء «تنور شور» و در تاج‌الاسامی
 «تنور آشور» ضبط شده است.

تودری (ذیل خفج). یکی از معنی‌های خفج در لغت‌نامه «خَبّه» است. خَبّه نیز به معنای
 «تودری» آمده است. معنی‌های خَبّه در لغت‌نامه این‌هاست: «راهی از ریگ، راهی از ابر و

۱. تلفظ ترکی است (مجله فرهنگ‌نویسی).

جز آن، خرّقه‌ای که از جامه بیرون کنند و بر دست و جزآن بندند، رگ‌بند». و معنی‌های خفج چنین است: «خفتک، بختک، کابوس، خردل صحرائی که آن را قچی گویند. آن را بکوبند و در ماست کنند و با طعام خورند، شبرق، حشیشة البزاز، لبسان، خاکشی، خبّه (یادداشت مؤلف)». ذیل تودری هم آمده است: «... به معنی سماق هم به نظر آمده است و معرب آن تودریج است.

تولغّه^۱ (ذیل ربیعه: تولغّه و سنگ که بر کراسند آزمودن قوّت را).

تیزنای (ذیل حرف الجبل: تیزنای سر کوه).

تیزنگر (ذیل شائنه). تیزنگر در معنی «تیزچشم» و «تیزبین» به کار رفته است.

جامه‌نهادگی (ذیل مصون).

جوش‌بره (ذیل قنفریض). پ چوش برّه ضبط کرده است.

چاشتگا (ذیل رونق الصّحی: روشنایی و چاشتگا، در پ). انداختن «ه» در آخر این گونه کلمات در موارد دیگر هم دیده شده است، مانند شبانگا.

چاه‌پوز / چاه‌پوز (ذیل خطاطیف: پرستوها و چاه‌پوزها و آهن‌های کژ در لگام، جمع خطاف؛ ذیل خطاف: پرستو و چاه‌پوز و دیو؛ ذیل عودقه). در تکملة الاصناف ذیل خطاف «چاه نو» آورده است. عودقه آهنی است با شاخه‌های سرکج که بدان دلو و جز آن را از چاه برآرند. چاه‌پوز و چاه‌پوز و چاه‌جو در لغت‌نامه هم آمده است.^۲

چدنه (ذیل بطم). پ: آن دانه سبز که شکم را تر می‌کند. بطم درخت سقز است و چدنه در صورت صحیح بودن واژه کم‌کاربردی است.

چران (ذیل راتع).

چرخشت (ذیل معصر). پ منگنه ضبط کرده است.

چرخه (ذیل شکاعی). در لغت‌نامه چرخله و چرخه ضبط شده است.

چوال خاک‌کش (ذیل فنیقه).

چوپ (ذیل اقتاد: چوپ‌های پالان). چوپ گونه‌ای است از «چوب».

حلوای خانگی (ذیل خشکنجبین).

خارزن (ذیل مسواة). در معنی «ابزار شیار زدن».

۱. ترکی است (مجله فرهنگ‌نویسی).

۲. چاه یوز درست است (مجله فرهنگ‌نویسی).

خامه (ذیل اقلام: خامه‌های تراشیده و تیرهای قمار، جمع قلم). تفاوت میان قلم و خامه در تراشیده بودن آن دانسته شده است.

خایسک و آژینه آسیابان (ذیل میقعة).

خایه‌ریز (ذیل عجة). خایه‌ریز معادل کم‌کاربردتر «خاگینه» است.

خردگوش و تیزدیل (ذیل اصمغ، در پ). در پ تلفظ کلمه به نگارش درآمده است.

خشخاش (ذیل بزراخشخاش: تخم خشخاش). در پ خشخشان آمده که غلط است.

خواره (ذیل آکله). خواره گونه‌ای از خوره است.

خواستوار (ذیل شیرب).

خوریز (ذیل امتلال: در خوریز بریان کردن). در تاج‌المصادر «بریان کردن در خرش» ضبط شده و «خورژ» و «خرژ» هم نسخه‌بدل‌های کلمه است. در مصادر «بریان کردن در خوریز» آمده است. در لغت‌نامه به حدس مؤلف معنای خرژ «خاکستر نرم» است. خرش در برهان قاطع «خار و خلاشه افکندنی» معنا شده که می‌تواند تبدیل به خاکستر شود. ذیل مصدر رمض در تاج‌المصادر آمده: «گوسبند با پوست در زیر خرژ کردن تا پخته گردد». نسخه‌بدل‌های کلمه هم «حرث»، «آتش»، «حریژ»، «خرژ»، «حور» و «خور» است در گویش فردوس خروژ / خروج آتش، به «آتش نرم زیر خاکستر» گفته می‌شود که به نظر می‌رسد اینجا همین معنی مراد باشد. خوریز در این کتاب هم نسخه‌بدل‌های تاج‌المصادر را تأیید می‌کند و هم صورت دیگری به دست می‌دهد.

دال‌خال (ذیل تغاریز: دال‌خال خرما). در ذیل فرهنگ‌های فارسی این لغت را در ترجمه «الفسیل» از البلغه ذکر کرده و دال را «درخت» و خال را «مال» حدس زده است. در برهان قاطع دال‌خال را «درخت و نهال نونشانده» و دال را «درخت» و خال را «شاخه» معنی کرده است. در تکملة‌الاصناف تغریز «نهاله خرما بن» معنی شده و فسیله در لغت‌نامه «خرما بن ریزه» است. جزء ریزه در معادل عربی یعنی تغریز و تغاریز موجود است و شاید کلمه اصلی غیر عربی داشته باشد. دال‌خال همچنین در ترجمه کلمه «جثیث» نیز آمده است.

داما (ذیل انبهار: داما برافتادن). داما تلفظ ترکی دمه است.

درخش بی‌باران (ذیل برق). بی‌باران افزوده پ است.

درگوش (ذیل شنف). به معنی «گوشواره» است و ممکن است تصحیف «ورگوش» باشد.

دست‌استار (ذیل ابوطیب). در مر خانگی حلوا ضبط شده‌است. معنی‌های دیگر این واژه عربی در فارسی «افروشه، آفروشه» و «حلوا» است. در فرهنگ رشیدی «حلوای خانگی» آمده‌است.

دستکی (ذیل یدیه: تصغیر ید یعنی دستکی).

دلاو (ذیل دمص، در پ). این کلمه در سفرنامه ناصر خسرو (۱۳۷۵، ص ۱۲۰ پاورقی) به صورت ولاو آمده‌است.

دلستان (ذیل مدلیه). پ چنارستان ضبط کرده‌است. دلستان مشتق از دلب عربی و پسوند -ستان فارسی است.

دنک لاله (ذیل خشیف).

دوانزده (ذیل رحی). دوانزده صورت گویشی «دوازده» است.

دوبازوی کرده (ذیل مسماک). دوبازو ابزار دهقانان است. مسماک یعنی «چوب دوشاخه». دوبازوی کردن یعنی «دوشاخه کردن» که در فرهنگ‌ها نیامده‌است.

دوخترا^۱ (ذیل شطرة: نیمی پسر و نیمی دوخترا). دوخترا تلفظی است از دختر. ضبط دوخترا ذیل ذیل طفلة نیز در مر تکرار شده‌است.

دوش (ذیل البارحه). پ پراندوش دارد. در لغت‌نامه ضبط پراندوش آمده‌است.

دوشان (ذیل حلبانة: شتر دوشان). پ دوشانه ضبط کرده‌است. دوشان و دوشانه به معنی «شیردار» و «دوشیدنی» است.

دیوانه‌افعال (ذیل اهوج، در پ).

رستخیز (ذیل صاخة در پ). گونه‌ای از رستخیز است.

رسواییدن (ذیل افتضاح).

رشکین (ذیل غیران: مرد رشکین).

رگ (ذیل والبة: کشت که می‌روید از رگ کشت اول). رگ به معنی «ریشه» را برای کشت به کار برده‌است. در لغت‌نامه از منتهی الإرب آورده‌است: «زراعتی که از ریشه زراعت قبلی بروید».

روزبه‌روز انداختن (ذیل مطل: روزبه‌روز انداختن وام). روزبه‌روز انداختن در معنای «امروز و فردا کردن».

روستخیز (ذیل صاخة در مر). گونه‌ای از رستخیز است.

۱. تلفظ ترکی است (مجله فرهنگ‌نویسی).

روی سزای نفرین (ذیل شتیم، در پ).

ریشته (ذیل اهداب: مژه و ریشته‌ها). ریشته ظاهراً تلفظ ترکی ریشه است.

زاج (ذیل خرسه: طعامی که به زاج سازند). در لغت‌نامه با قید یادداشت مؤلف آمده است: «طعامی که زاج را دهند».

زادخواست (ذیل قصیح: بچه‌زادخواست). زادخواست «کودکی است که به سبب بیماری بزرگ نشود».

ژاژ خواردن (ذیل زمزه: سخن گفتن گبرکان به ژاژ خواردن). در مهذب‌الاسماء «دندیدن گبرکان بر نان خوردن» و در تاج‌المصادر نیز به جای ژاژ، نان دارد. به نظر می‌رسد ضبط ژاژ صحیح باشد. جمهرة‌اللغة ذیل زمزه آورده است: «زمزه‌المجوس و اصل الزمزه الکلام الذی لایفهم». با توجه به این عبارت، ژاژ صحیح‌تر به نظر می‌رسد و شاید عبارت به این صورت باشد: «سخن گفتن گبرکان به ژاژ خواندن / خواندن». این ضبط صحیح را این کتاب حفظ کرده است.

سازره (ذیل عتاد). پ «ساز نشکر و کاسه بزرگ» معنی کرده است. نشکر احتمالاً تصحیف لشکر است.

سایه‌گاهی (ذیل مُفِیَّ).

سپد (ذیل سلّة). تلفظی از سید است.

سپژوندو (ذیل کناسة). پ سپرندو ضبط کرده است.

سرخ (ذیل سهریز). پ سریز آورده است. جزء سهر در کلمه با سرخ هم‌ریشه است.

سُرمه‌ناکرده (ذیل امره). پ کلمه را به صورت سرما آورده که شاید تلفظ ترکی سرمه باشد.

سِرِنْد (ذیل کشوئا).

سروآور (ذیل اقرن: پیوسته‌ابرو و سروآور). سروآور یعنی «شاخ‌دار».

سلوکن^۱ (ذیل سیمسنجرف). سیمسنجرف و یا سیمشنجرف در فرهنگ‌ها دیده نشد.

سنگ آهن‌کش (ذیل مغنطیس).

سوده‌پای (ذیل حفیّ در پ: دانا و مرد سوده‌پای و مهربان).

شب‌خون (ذیل خرق: در شب خون بی‌باک شدن).

شبنگاهی (ذیل اغتباق: شراب شبنگاهی خوردن).

۱. ترکی است (مجله فرهنگ‌نویسی).

شش غنچ (ذیل حرز). پ آورده: «هی شیء محکوک کالجوز یلعب به الصبیان». در تکملة الاصناف واژه حَرَز «گوز باختن شش گانه» معنی شده است.

شکر بریده (ذیل مازیاری). در مقدمه الادب (ذیل مازیار) شکر پیره و شکر بورک و شکر بیزه ضبط شده است. شکر بریده اگر تصحیف نباشد، گونه ای است ازین کلمه.

شکسته بستنده (ذیل جابر، در پ).

شنویدن (ذیل سماع در پ).

شواظ نر (ذیل خرب). در لغت نامه شوات و در تکملة الاصناف شاسب آمده است. شواظ گونه کم کاربردی است.

شورتاخ (ذیل ارطات). در لغت نامه واژه ارطات «ارطی و درخت سنجد» معنی شده است. ذیل شورتاخ هم نوشته «ارطی» (یادداشت مؤلف).

شیوه (ذیل افراع): به شیوه فروشدن و به بالا بر شدن. در مصادر زوزنی و تاج المصادر «شیو» ضبط شده است.

صبان (ذیل مکارب: صبان‌ها، جمع مِکَرَب). مِکَرَب «ابزار شیار کردن زمین» است. صبان به این معنی دیده نشد، شاید تصحیفی در آن صورت گرفته باشد.

عقیده کرده (ذیل یعقید: انگبین عقیده کرده). عقیده کرده در معنای «بسته».

فاجوش (ذیل فاجوش: اهل الیمن ینقرون خشبة مربعة و یتقبون فیها اربع ثواقب و یشدون فیها حبلاً و یسقمون به و یسمونه فاجوشا). این واژه در فرهنگ‌های فارسی نیامده است. محتمل است که معرّب پاجوش باشد.

فتری یعنی پِدَست (ذیل ورب). در لغت نامه پِدَست و پِدَست آمده است.

فردبان^۱ (ذیل فردجان: فردبان و آن پنج روز باشد از آخر آبان).

کادوش: «پاره شب و پاره چوب که بدان کادوش استوار کنند» (ذیل رؤیه، در مر). در پ اینچنین معنی شده است: «پاره چوب و خمیر مایه». کادوش اگر مصحّف نباشد مورد جدیدی است و شاید با توجه به تعریف پ به معنی خمیر مایه باشد.

کاستگی آب دریا (ذیل جزر).

کراوز^۲ (ذیل کرسب). کراوز و احتمالاً کروز گونه‌های دیگر کرفس هستند.

۱. فردبان (= فروردگان) درست است (مجله فرهنگ‌نویسی).

۲. تلفظ ترکی است (مجله فرهنگ‌نویسی).

گرایستن (ذیل سلم). یکی از معانی سلم «اسلام آوردن» است. شاید ضبط واژه گرایستن باشد و گونه‌ای از گراییدن.

کری کر (ذیل اصلخ). ساختاری است که باز هم در این کتاب نمونه دارد که بسیاری چیزی را با تکرار نشان می‌دهد.

کری کش (ذیل مکاری). مکاری یعنی کرایه‌دهنده. کری کش تعبیر کم‌کاربرد است. در گویش فردوس کرّیه کش گفته می‌شود.

کلاژه (ذیل کندوس). پ کندس ضبط کرده‌است. معنای کلاژه مشخص نشد.

کله‌سر (ذیل قرع). کله سر به جای کل سر به کار رفته‌است.

کنبدانه (ذیل شهدانج).

کنج‌پشت (ذیل اجناء). در مهذب‌الاسماء «پشت به‌دودرآمده» معنی شده‌است، یعنی «پشت‌خم‌شده».

کند کردن (ذیل اصلاذ: کند کردن آتش‌زنه).

کنددل و دل‌کند (ذیل بلید). دل را به معنی «خاطر» گرفته‌است.

کنده (ذیل وشم: نگاریدن دست به کنده). در تاج‌المصادر کنده کردن دست آمده.

کوهنج^۱ یا همسود (ذیل عیزران). همسود فقط در مر آمده‌است. عیزران نوعی «دولانه» است. دهخدا لغت آنج^۲ را حدس زده و به‌عنوان یادداشت دهخدا در لغت‌نامه آمده‌است. بنابراین، کوهنج شاید به معنی «آنج کوهی» باشد.

کیپو (ذیل تّوطّة). در پ مرغ درخت معنی شده‌است که همان «انجیرخواره» است.

کیپه (ذیل لکانه). تلفظ است از کیپا.

گاوبان و نارود (ذیل بقار). نارود تنها در مر آمده‌است.

گرده شدن (ذیل انسحاق). در تاج‌المصادر و مصادر سوده شدن به‌کار رفته‌است. گرده در معنای «سوده» استعمال شده‌است.

گروه مردم هم‌دل (ذیل شیعة).

گشته (ذیل لحیم: گشته و فربه). گشته گونه‌ای از گوشته و به معنی «پرگوشته» به‌کار رفته‌است.

گلنار (ذیل جلنار). در پ کراس آمده‌است.

۱. کوهنج درست است (مجله فرهنگ‌نویسی).

۲. آنج درست است (مجله فرهنگ‌نویسی).

گندامویه (ذیل دب). در تکملة الاصناف ذیل این واژه آمده است: «گندامویه یعنی موی خرد». در گویش فردوس به موی خرد و تازه رسته «پت گندایی» گفته می شود. گندنه (ذیل کراث). گندنه تلفظی است از گندنا. گنگل کردن (ذیل مزاح). گوران (ذیل خربة). گورز^۱ (ذیل جرز). در پ گرز آمده است. گورگشا (ذیل تباش). تعبیر کم کار بردی است. گوزنخ (ذیل نون: ماهی بزرگ و دوات و گوزنخ و تیغ شمشیر و حرف نون). گوزنخ معادل نون و نونة عربی است. در مهذب الاسماء «چاه زنخ» و در تاج الاسامی «چاهک زنخ» است. گیاه بالاش خورده (ذیل اجلیح). اجلیح در جمهرة اللغة چنین معنی شده است: «نبت اجلیح، اذا أكلت أعاليه». ماهی آوا (ذیل صحناء). متاره (ذیل دباب: متاره‌ها یا کوزه‌های روغن). متاره در معنای «کوزه» به کار رفته است. مزدورها (ذیل اجراء در پ). منجو (ذیل عدس). در لغت نامه این لغت از شعوری آورده شده است. به کار رفتن آن در این متن نشان می دهد استعمال آن قدمت بیشتری دارد، به ویژه که در فرهنگنامه قرآنی (ج ۳، ص ۱۰۰۹) صورتهای مرجو، مرجوی، مجوی، مزوه، مزوو، مزو، مرنجو و نیزو در ترجمه عدس آمده است. منش زده (ذیل آجم). این واژه در پ به صورت منش زاده با الف ممدود در وسط آمده است. این گونه نگارش «ا» در وسط کلمه در هر دو نسخه پرکاربرد است. منش زده یعنی «فردی که طبعش از چیزی زده شده است». منش در زبان فارسی به معنای «خوی و طبیعت و سرشت، مزاج، دل و اندیشه» است. در تاج المصاادر ذیل آجم منش بزدن را آورده، ولی منش زده به معنی «دل زده و تباه مزاج» جدید به نظر می رسد. منگ (ذیل ماش). در مرفیک و پ فیک ضبط شده است. موزد (ذیل اجعال، در پ: موزدهای پای). ناخون (ذیل اظفار در پ: دارویی است، ناخون دیو می گویند). ناروان (ذیل کساد: ناروان شدن نرخ). تعبیر «ناروان» کم کاربرد است.

۱. تلفظ ترکی است (مجله فرهنگ‌نویسی).

نژده آسیا (ذیل طسق). پ نژده ضبط کرده‌است. طسق آسیا باجی بوده که آسیابان می‌پرداخته‌است. در گویش فردوس تژده به معنی «مزد آرد کردن گندم در آسیا» به‌کار می‌رود.

نشسته‌گاه (ذیل الیه: دنبه و گوشت نشسته‌گاه).

نوازده‌هزار (ذیل تسعة عشر الف).

نوگشت که تیغ زند (ذیل حقل). تیغ زدن برای کشت یعنی «بیرون آمدن کشت از زمین» یا «بیرون آمدن برگ آن».

نهاری کردن (ذیل سلفه). سلفه «ناشتاشکن» است. نهاری در ترجمه «تلهین» و «تلهن» نیز آمده‌است. بنابراین نهاری به معنی «ناشتایی» است.

نهفته‌نیاز (ذیل متعقف: گدای نهفته‌نیاز). نهفته‌نیاز تعبیر کم‌کاربرد است که در فرهنگنامه قرآنی در ترجمه «مسکین» آمده‌است.

هم‌رو (ذیل رسیل). در نصاب‌الصبیان هم‌رو آمده‌است.

هم‌زار شدن (ذیل اسخیراز: هم‌زار شدن کشت). در تاج‌المصادر ذیل اسخیراز «هم‌زار شدن کشت» آورده و «هم‌راز و هم‌زار و هموار» را در حاشیه آورده‌است.

هنر (ذیل مأثرة). پ و مر مأثوره ضبط کرده‌اند. مأثرة به معنای «کردار نیکو» است. واژه هنر در معنی «فضیلت» به‌کار رفته‌است.

هوا شدن موی (ذیل اشتعال). هوا شدن موی احتمالاً با توجه به تعبیر قرآنی به سفید شدن موی اشاره دارد.

هیزوم (ذیل وقود، در پ).

منابع

- ابراهیمی، علی اوسط (۱۳۶۷)، تاج‌الاسامی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
ابن‌درید، محمدبن حسن (۱۳۴۵)، جمهرة اللغه، لبنان، بیروت.
ابن‌منظور، محمدبن مکرم، لسان‌العرب، لبنان، بیروت.
بادی، ابوالفتح حمدبن احمدبن حسین (۱۳۹۵)، کتاب‌الملخص فی اللغه، با مقدمه محمود جعفری دهقی، تهران، میراث مکتوب.
بیهقی، احمدبن علی‌بن محمد (۱۳۸۳)، المحيط بلغات القرآن، قم، کتابخانه آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی.
بیهقی، احمدبن علی‌بن محمد (۱۳۹۰)، تاج‌المصادر، به کوشش هادی عالمزاده، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

- جهانشاهی افشار، علی (۱۳۹۸)، «معرفی نسخه فرهنگ عربی به فارسی مشکاة المصابیح»، فصلنامه تخصصی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب)، سال ۱۲ شماره ۳، شماره پیاپی ۴۵.
- حاجی خلیفه، کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون، جلد ۲، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
- حسینی، سیداحمد، فهرست کتاب‌های خطی کتابخانه عمومی حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی، قم، کتابخانه مرعشی.
- دهخدا، علی اکبر (و همکاران) (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، تهران، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا.
- رواقی، علی و مریم میرشمسی (۱۳۸۱)، ذیل فرهنگ‌های فارسی، تهران، هرمس.
- ریاحی، محمدامین (۱۳۹۰)، زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، تهران، اطلاعات.
- زنجی، محمودبن عمر (۱۳۶۴)، مهذب‌الاسماء، به کوشش محمدحسین مصطفوی، تهران، علمی و فرهنگی.
- زوزنی، حسین بن احمد (۱۳۷۴)، کتاب المصادر، به کوشش تقی بینش، تهران، البرز.
- فراهی، ابونصر (۱۳۶۱)، نصاب‌الصیبان، به کوشش محمدجواد مشکور، تهران، اشرفی.
- فیروزآبادی، محمدبن یعقوب، قاموس‌المحیط، لبنان، بیروت.
- کرمینی، علی بن محمد (۱۳۸۵)، تکملة الاصناف، به کوشش علی رواقی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- مامقانی، محمدرضا (۱۴۱۱)، معجم الرموز و الاشارات، قم، مهر قم.
- محدث، علی (۲۰۱۲)، فهرست کتاب‌های خطی فارسی در کتابخانه دانشگاه اوپسالا، سوئد، دانشگاه اوپسالا.
- محمدحسین بن خلف (۱۳۳۵)، برهان قاطع، به کوشش محمد معین، تهران، امیرکبیر.
- منزوی، علینقی (۱۳۳۷)، فرهنگ‌نامه‌های عربی به فارسی، تهران، دانشگاه تهران.
- میدانی، احمدبن محمد (۱۳۴۵)، السامی فی الاسامی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- ناصرخسرو (۱۳۷۵)، سفرنامه، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، زوار.
- نخجوانی، محمدبن هندوشاه (۲۵۳۲)، صحاح‌الفرس، به کوشش عبدالعلی طاعتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- نصیری، محمدرضا و عبدالجمیل (۱۳۹۳)، فرهنگ نصیری، به کوشش حسن جوادی و ویلم فلور، تهران، کتابخانه مجلس شورای اسلامی.
- نطنزی، حسین بن ابراهیم (منسوب به) (۱۳۴۶)، المرقات، به کوشش جعفر سجادی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

معرفی فرهنگ عربی - فارسی مجمع اللغات و الاسماء^۱

سیده انیس موسوی (کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه خوارزمی)

۱- مقدمه

مجمع اللغات و الاسماء فرهنگی عربی - فارسی و عمومی است که ظاهراً در قرن دوازدهم نوشته شده و نام مؤلف آن در مقدمه کتاب به صورت «عبدالرسول بن سید الحسینی الکاخکی ثم السجستانی» آمده است. غیر از این اطلاع دیگری از او نداریم. از نسبت‌هایی که به دنبال نام مؤلف آمده می‌توان فهمید که او ابتدا در کاخک بوده و سپس به سجستان رفته است. نسخه ظاهراً منحصر به فرد این کتاب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی نگهداری می‌شود و شماره ثبت آن ۱۲۸۱۹ است. تصویری از آن نیز در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران هست.

محمدتقی دانش‌پژوه تاریخ کتابت آن را قرن یازدهم دانسته و درباره آن نوشته است: «در فهرست مردیت اونس (ص ۸۴ و ۹۱) از مجمع اللغة و مجمع اللغات یاد شده است که باید جز این یکی باشد» (دانش‌پژوه و علمی انواری ۱۳۹۰، ص ۵۵). اما دو بار در متن کتاب و دو بار در حاشیه از بحار الانوار مجلسی، دانشمند معروف قرن دوازدهم نام برده شده است که تاریخ حدسی دانش‌پژوه را غیر محتمل می‌کند.

این نسخه ناقص است و فقط تا پایان «باب الطاء» را دارد. خط آن نسخ و ابعاد آن ۲۴ در ۱۸ سانتی‌متر است. مقدمه مؤلف ۱۶ سطر و آغاز آن چنین است: «بسم الله الرحمن الرحيم و به ثقتی. الحمد لله الذي جعل العربية مفتاح كنوز الحديث ... و الصلوة والسلام

۱. این مقاله در دفتر مجله فرهنگ‌نویسی تماماً ویرایش علمی شده و سپس به تأیید مؤلف رسیده است (مجله فرهنگ‌نویسی).

على اشرف المخلوقات من الانس ... و هو حسبي و نعم الوكيل و نعم المولى و نعم النصير».

۲- منابع فرهنگ

منابع مورد استفاده در این فرهنگ با همان عنوانی که در نسخه آمده است، عبارت‌اند از: کنز^۱، مهذب^۲، المغرب^۳، صحاح اللغة، مجمل اللغة، تاج اللغة، قاموس اللغة، البلغة، شرح موجز^۴، النهاية^۵، شرح نصاب، شرح کافی ملا خلیل، شرح اسباب^۶، تفسیر صافی ملا محسن کاشی، تفسیر علی بن ابراهیم^۷، کشاف^۸، دستور^۹، تاج^{۱۰}، شرح شواهد^{۱۱}، شرح صحیح المسلم، الأساس^{۱۲}، بحار الانوار، منهاج^{۱۳}، الوافی^{۱۴}، ذکر^{۱۵}، مصادر^{۱۶}، ع ل (؟)، زین (؟)، کتابین (؟)، اللغة (؟).

از میان این منابع، هویت و عنوان دقیق منابع «زین، ع ل، اللغة و کتابین» بر ما معلوم نشد. اگر این چند منبع را نادیده بگیریم، دیگر منابع از قرن ۴ تا قرن ۱۲ هجری تألیف شده‌اند، در صورتی که تاریخ کتابت طبق اطلاعات فهرست‌نگار قرن یازدهم هجری است.

۳- ویژگی‌های فرهنگ

فرهنگ عربی - فارسی مجمع اللغات و الاسماء در فاصله قرن دهم تا ابتدای قرن دوازدهم تألیف شده است. بیشتر فرهنگ‌های عربی - فارسی نوشته شده از قرن دهم تا پیش از این فرهنگ یا منظوم‌اند یا در شرح نصاب یا تنها مختص اسم‌ها هستند. بیشتر فرهنگ‌های منثور عمومی پیش و پس از این فرهنگ یا براساس حروف اول یا حروف اول و آخر یا حروف اول و دوم یا اول و دوم و آخر لغت یا حرف اول و دوم و آخر ریشه مرتب شده‌اند. برخی نیز مانند فرهنگ مهذب الاسماء براساس حرکت‌های سه‌گانه (زیر و زبر و پیش) هستند. شاید بتوان گفت که این فرهنگ تنها فرهنگ منثور عمومی است که ترتیب الفبایی مدخل‌های آن براساس حرف اول و دوم و حرکت‌های سه‌گانه است.

۱. کنز اللغات ۲. مهذب الاسماء ۳. المغرب فی ترتیب المعرب از مطرزی ۴. شرح الموجز فی الطب ۵. النهاية ابن اثیر ۶. شرح اسباب و العلامات از نفیس کرمانی ۷. معروف به تفسیر قمی از تفاسیر کهن شیعه ۸. کشاف زمخشری ۹. دستور اللغة ۱۰. تاج المصادر ۱۱. شرح شواهد زمخشری ۱۲. اساس البلاغه ۱۳. منهاج البیان ۱۴. از کتب حدیث، از فیض کاشانی ۱۵. ذکرى الشیعه فی احکام الشریعه ۱۶. المصادر روزنی

مؤلف بیشترین بهره را از فرهنگ کنزاللغات برده است^۱ و از آنجاکه در جای جای فرهنگ از فرهنگ کنزاللغات استفاده شده است، شاید بتوان گفت که مجمع اللغات جامع فرهنگ کنزاللغات نیز هست و به مانند آن فرهنگی است در ترجمه لغات قرآن و احادیث. از سوی دیگر، حجم زیاد نسخه با وجود ناقص بودن، در قیاس با کنزاللغات و فرهنگ‌های هم‌نوع خود، نشان می‌دهد که اگر نسخه این فرهنگ کامل به دست ما می‌رسید، چه بسا در شمار یکی از مفصل‌ترین فرهنگ‌های عربی - فارسی تا عصر خود به حساب می‌آمد.

۳-۱- ترتیب مدخل‌ها

در مقدمه به شیوه ضبط لغات اشاره شده و پس از آن مدخل‌ها آغاز شده است. طبق آنچه مؤلف در مقدمه آورده، مدخل‌ها به ترتیب حروف هجا آمده‌اند. مؤلف دلیل انتخاب این شیوه را سهولت کار برای خوانندگان و رغبت آن‌ها به استفاده از کتاب ذکر کرده است: «رتبُّها علی ترتیبِ حروفِ الهجا ترتیباً سدیداً لیرغب فیها اکثر الراغبین و یسهل معرفتها علی الطالبین».

این فرهنگ با توجه به حرف آغازین مدخل‌ها به باب و هر بابی براساس حرکت حرف اول واژه‌ها به سه فصل (مفتوحه، مضمومه و مکسوره) تقسیم شده است. هریک از این فصل‌ها نیز به دو بخش مصدر و غیرمصدر تقسیم شده‌اند که مدخل‌ها در هر کدام از این بخش‌ها براساس حرف دوم به ترتیب الفبایی مرتب شده‌اند. برای مثال، باب الف به سه فصل الف مفتوحه و الف مکسوره و الف مضمومه تقسیم شده است و هر کدام از این فصل‌ها به دو بخش مصدر و غیرمصدر تقسیم شده‌اند. هریک از این بخش‌ها نیز مثلاً به بخش مصدر الف مفتوحه، براساس حرف دوم به ترتیب الفبا مرتب شده‌اند. نکته مهم اینکه مؤلف در مقدمه آورده که کتاب را به بیست‌وهشت باب، به تعداد حروف هجا، تقسیم کرده، ولی نسخه موجود ناقص است و تا باب طاء، یعنی شانزده باب، را دربر دارد.

۳-۲- ضبط تلفظ

پس از سرمدخل در اکثر موارد تلفظ کلمه با تعییراتی مانند «به فتح...» و «به کسر...» و «به ضم...» و «به سکون...» بیان شده است. به جز این روش، مؤلف با تقسیم کتاب به فصل‌های مفتوحه و مکسوره و مضمومه، حرکت حرف اول مدخل را مشخص کرده است.

۱. بسیاری از لغات نادر کتاب نیز از مهذب الاسماء گرفته شده است (مجله فرهنگ‌نویسی).

۳-۳- تعریف و مترادف

از آنجا که این فرهنگ عربی - فارسی است، انتظار می‌رود که معادل مدخل به فارسی باشد، ولی مواردی در فرهنگ هست که مدخل به عربی توضیح داده شده و گاهی نیز معنی فارسی در ادامه معنی عربی آمده است:

الإغماض / به ضاد معجمه / إطباق جفن علی جفن؛
یعنی برهم گذاشتن پلک چشم بر پلک دیگر (ص ۶۷).

در برخی مدخل‌ها به جای تعریف یا مترادف، فقط کلمه «معروف» آمده است. در مواردی نیز پس از کلمه «معروف»، معادل مدخل را آورده است:
أصطلاب: معروف، یعنی ترازوی آفتاب (ص ۳۵).

به مترادف عربی برخی مدخل‌ها اشاره شده است. در برخی مدخل‌ها نیز به جای معنی مدخل، فقط مترادف عربی آن ذکر شده است:
أنعط: آن که موی ابرویش ریخته باشد، و أمלט ايضاً تصحیح / به ضم یاء تحتانیة مشدده و حاء مهمله / به معنی تصحیح است (ص ۲۳۹).

گاه به متضاد سرمدخل اشاره شده است:
تَهجید / به دال مهمله / در خواب کردن، و بیدار بسل: حلال، و حرام، و هو من الأضداد (ص ۱۵۷).
ساختن، و این از لغات الاضداد است (ص ۲۲۱).

۳-۴- معرّبات

گاه به زبانی که مدخل از آن وام گرفته شده اشاره شده است:
إزیس / به سین مهمله / برزگر، آرایس جمع، و هی بُخران: علّت و متغیر شدن بیمار هنگام مجادله لغة شامیة (ص ۱۳۵).
مرض با طبیعت، و این لفظ یونانی است (ص ۱۶۹).

گاه به معرّبات فارسی نیز اشاره شده است:
بخت: دولت و طالع، و این فارسی معرّب است. بَرّج / به جیم / برده، یعنی آنچه به غارت آورده باشند، و این فارسی معرّب است (ص ۱۵۵).
بَنفَسَج: معرّب بنفشه (ص ۱۶۳).

در ترجمه بعضی از مدخل‌ها وجه تسمیه مدخل ذکر شده است:
بَكَّة / به تشدید کاف / اسم بطن مکه، سُمیّت بذلک یوم التّرویة: روز هشتم ذی‌الحجه، و سُویّ یوم التّرویة لآذحام النَّاس (ص ۱۶۱).
لأنهم یروّیون فیهِ من المآء (ص ۲۸۳).

۳-۵- صرف و نحو

در جای جای فرهنگ به مباحث صرفی و نحوی و زبان‌شناختی پرداخته شده است: تَزَيُّ / به بآء تحتانیه / لباس پوشیدن؛ و او مشتق از تَلَاق / به قاف / که در قرآن آمده است [غافر: ۱۹]، در «زَيُّ» است (ص ۲۳۶). اصل تلاقی بوده، «یا» را جهت خَفْت و دلالت کسره بر وی حذف کرده‌اند (ص ۲۷۱).

نوع باب بسیاری از مصدرهای ثلاثی مجرد ذکر شده است:

أَشْب: / به فتح شین معجمه و با / به هم درآمیختن، از باب رابع (ص ۳).

اشاره به مفرد و مؤنث و جمع (یا اقسام جمع) و جمع الجمع برای بعضی مدخل‌ها و

آوردن ترکیبات مدخل:

أَعْرَاب: اهل بادیه، الواحد أعرابي، و الأعراب جمع، أقطع: پیکان‌های پهن، و گوشه‌های زمین؛ و دِزْهَمٌ و ليس الأعراب جمعاً للعرب (ص ۱۹). أقطع: درمی پاره‌پاره (ص ۲۲).

۳-۶- شاهد و مثال

بعضی مدخل‌ها مثال دارند یا مدخل در قالب مثال ضبط شده است:

بُعْان: / به نون / بندگان، و خدمتکاران، یق [= مخفف یق هو من اهل البیوتات: یعنی آن از خاندان بزرگ است «بُعْان» [بُعْان اهل الشام: ای خادمان اهل شام، و هُم شرّ الناس (ص ۱۷۲)]. (ص ۱۷۵).

در کتاب گاه به آیات و احادیث نبوی استناد شده و کتاب از این نظر در شناخت وجوه و

نظایر قرآن و لغات غریب احادیث دارای فوایدی است. افزون‌براین، در بعضی مدخل‌ها به

مباحث فقهی و شرعی نیز اشاره شده است:

إفطار / به راء مهمله / به جای خالی رفتن، و خالی شدن جای، و بی‌نان خورش شدن خانه؛ كما وَرَدَ فی الحدیث «ما أَفْطَرَ بَيْتٌ فِيهِ خَلٌّ» (ص ۶۷). تَنَاجُش / به شین معجمه / در قیمت چیزی افزودن بی نیت خریدن تا دیگری نخرد، و در حدیث از این منع شده که «لا تَنَاجِشُوا» (ص ۲۷۲).

أهون: آسان‌تر؛ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى «وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ» [الروم: ۲۷] ای هَيِّنْ سَهْلٌ عَلَيْهِ (ص ۳۱).

۴- واژه‌ها و ترکیب‌های کم‌کاربرد فارسی

در جای جای فرهنگ واژه‌ها و ترکیب‌های کم‌کاربرد فارسی به کار رفته است که در زیر به

برخی موارد بحث‌انگیز اشاره شده است:

آرداله (ذیل رُغم): آرد آله که واله گویند (ص ۴۹۰).

قاسمی این لغت را «تراوش‌کننده و ترشح‌کننده» معنی کرده و گفته: «تلابنده با ابدال واج ل / ر تلفظی دیگر از ترابنده است» (۱۳۸۲، ص ۴۰).

تورک (ذیل خُذروف): تورک آسیا که در سر قطب بود و بادفرک (ص ۴۱۳).

در مهذب الاسماء نیز این مدخل عیناً به مانند فرهنگ مجمع اللغات و الاسماء معنی شده است: «خُذروف: تورک آسیا که بر سر قطب بود» (ص ۱۰۹). متأسفانه نتوانستیم غیر از این شاهد، شاهد دیگری برای واژه تورک بیابیم. در لسان العرب آمده: «الخُذروف العُود الذی یوضع فی خَرْقِ الرَّحَى العُلَیَا، وقد خَذَرَفَ الرَّحَى» (ابن منظور ۱۴۰۸ هجری، ج ۹، ص ۶۲). براساس این تعریف، ظاهراً تورک همان «چوب بالای قطب» است. جلک (ذیل حَجَمَه): بادریسه پستان یعنی جلک (ص ۳۵۲).

در ذیل فرهنگ‌های فارسی برای واژه جلک معنی‌های «بد، پست، به‌کارنیامدنی؛ دوک» (رواقی و میرشمسی ۱۳۸۱) ثبت شده است. این واژه سه بار در فرهنگ به‌کار رفته و در هر مورد در معنی متفاوتی به‌کار رفته است. دو مورد آن (ص ۴۱۴ و ۳۷۱) در همان معنی‌هایی که در ذیل فرهنگ‌های فارسی آمده به‌کار رفته است. مورد سوم ذیل حَجَمَه و از مهذب الاسماء نقل شده است، ولی در مهذب الاسماء (ص ۸۴) این مدخل بدون واژه جلک ثبت شده است. در لغت‌نامه دهخدا ذیل مدخل بادریسه معنی‌های «گوی پستان، برآمدگی پستان» آمده است. چشم داشتنگاه (ذیل رصد، ص ۴۷۸):

این لغت که به معنی «محل دیده‌بانی» است، در فرهنگ به نقل از کنزاللغات آمده است، ولی در کنزاللغات این ترکیب ذیل مدخل رصد نیامده و در فرهنگ‌ها نیز ضبط نشده است. خر شینه (ذیل ادَبَس): اسپ سرخ و خر شینه و فی الکنز آنچه رنگ سرخ و سیاه داشته باشد (ص ۱۱).

به نظر می‌رسد خر شینه ترکیب وصفی باشد. در مهذب الاسماء نیز همین معنی برای ادَبَس ثبت شده است: «الادَبَس: اسپ سخت سرخ و خر شینه» (سجزی ۱۳۶۴، ص ۱۳). شینه در نسخه تکرار شده است: «عین شهلاء: چشم شینه و گویند چشم سیاه و کبود» (ص ۵۸۴). در این شاهدها به نظر می‌رسد که شینه صفت برای «چشم» و «خر» است و صورتی دیگر از میشینه و ظاهراً به معنی «رنگ سیاه و کبود» باشد. شینه در لغت‌نامه دهخدا و ذیل فرهنگ‌های فارسی (رواقی و میرشمسی ۱۳۸۱)، فقط به «سرنای، نوعی نی» معنی شده است. راو (ذیل خَذَف): راو^۱ یک مرغی است، کذا فی المهذب (ص ۳۸۹).

در مهذب الاسماء آمده است: «الْحَدَف: راو یک مرغی است» (سجزی ۱۳۶۴، ص ۱۰۲).
واژه راو در هیچ‌یک از فرهنگ‌های فارسی ثبت نشده است.
زایستان (ذیل خُرس): طعامی که برای عروسی و ولادت مهیا سازند، و فی المهذب
مهمانی زایستان گفته (ص ۴۱۳).

در نسخه دو بار زایستان آمده (ص ۴۱۳ و ۳۹۹) و در جایی غیر از این نسخه نیز ضبط
نشده است، اما در مهذب الاسماء این کلمه به صورت زایسغان آمده^۱ و معنی آن در لغت‌نامه
دهخدا «نفسا، زچه» و در ذیل فرهنگ‌های فارسی «زن زائو؛ زچه؛ نفساء» (رواقی و
میرشمسی ۱۳۸۱) ذکر شده است. در لغت‌نامه دهخدا صورت‌های دیگر زایسبان، زایسبان و در
ذیل فرهنگ‌های فارسی نیز صورت زایشان ثبت شده است.

زنبور خار (ذیل دَر حوج): زنبور خار^۲ و گویند او را زهر بود و ذروح ایض^۳ (ص ۴۵۴).
واژه زنبور خار در هیچ‌کدام از فرهنگ‌های فارسی ثبت نشده است. در لغت‌نامه دهخدا
(ذیل ذروح) آمده: «حیوانی است مقدار زنبوری و رنگ زرد می‌باشد و نقطه‌های سرخ دارد و
چون او را بگیرند بی‌توقف بول کند و زهر وی آن است.»

زیاده و اچسبیده (ذیل زنیم): زیاده و اچسبیده یعنی آن‌که متعلق به چیزی باشد و از آن
چیزی نباشد همچو زَند بز که در شیب گلوی او آویخته است و زیاده است و از عضو او
نیست (ص ۵۰۸).

زیاده / زیادت در فرهنگ‌های فارسی به معنی «افزونی، بیشی، مقابل نقصان و کمی»
آمده است. و اچسبیده در فرهنگ‌ها نیامده و ترکیب زیاده و اچسبیده نیز در فرهنگ‌های
فارسی ذیل زیاده / زیادت یا چسبیده / چسبیده نیامده است. نکته دیگر اینکه در نسخه خطی
کنز اللغات به جای واژه زَند، واژه زَند آمده است: «زیاده و اچسبیده یعنی زیاده‌ای که متعلق
به چیزی باشد و از آن چیز نباشد، همچو زَند بز که در شیب حلق او آویخته است»
(محمدبن عبدالخالق ۱۳۹۲ هجری، ج ۱، ص ۷۱۲). در فرهنگ‌های فارسی لغت زَند ثبت شده،
اما واژه زَند با این معنی ضبط نشده است. احتمال دارد که زَند مصحّف زَند باشد.
شُبش (ذیل تَفالی): ... از سر هم شُبش و اجستن (ص ۲۶۹).

۱. صورت زایستان، که صورت کهنه و اصیل این کلمه است، در کتاب المصادر ابویکر بستی نیز آمده است (←
علی اشرف صادقی، تحقیق در کتاب المصادر ابویکر بستی، ضمیمه آینه میراث، مرکز پژوهشی میراث مکتوب،
تهران، ۱۳۹۱). از این ضبط معلوم می‌شود نسخه‌ای از مهذب الاسما که در اختیار مؤلف مجمع اللغات و الاسماء
بوده مضبوط‌تر از نسخه مبنای چاپ مهذب الاسماء بوده است (مجله فرهنگ‌نویسی)

۲. اصل: رنبور خار

۳. مخفف ایضاً

این واژه که همان شپش است، در نسخه با «ش» مضموم و «ب» بدون حرکت، ثبت شده و در فرهنگ‌های فارسی با این صورت ثبت نشده است.

شموک (ذیل خرنوب): دانه شموک یعنی بار خارِسم که مُشک گویند (ص ۴۱۴).

واژه شموک در فرهنگ‌های فارسی ضبط نشده است. این واژه در ذیل فرهنگ‌های فارسی با شاهدی از مهذب الاسماء ضبط شده است: «الخرنوب: دانه شموک» (رواقی و میرشمسی ۱۳۸۱). در لغت‌نامه دهخدا خرنوب «گیاه دارویی» و «غلاف لوبیا» معنی شده و مترادف خارِسم، فش و چنگک دانسته شده است. واژه مُشک در فرهنگ‌ها ثبت نشده است.^۱

غلبگی (ذیل خُمار): ... و به معنی گروه و غلبگی (ص ۴۱۶).

واژه غلبگی، که به معنی «انبوهی و گروه» آمده است، در فرهنگ‌ها مضبوط نیست.

فراپافته (ذیل خُلُق): خوی و عادت کهنه و فراپافته (ص ۴۱۶).

واژه فراپافته در لغت‌نامه دهخدا و ذیل فرهنگ‌های فارسی ثبت نشده است.

قوحه (ذیل تَوَط): مرغی است که آن را به پارسی قوحه گویند (ص ۲۸۵).

در کنز اللغات این واژه قرچه (محمدبن عبدالخالق ۱۳۹۲ هجری، ج ۱، ص ۳۶۴) ضبط شده است و احتمالاً قوحه محرف و مصحف این کلمه است. در فرهنگ‌های فارسی هیچ‌یک از این دو صورت ضبط نشده است.

کراج (ذیل اَحْطَب): نام مرغی است که شقراق گویند و قیل کاسکینه مرغی است سبزرنگ ای کراج (ص ۱۰).

کراج در لغت‌نامه ثبت نشده و در ذیل فرهنگ‌های فارسی نیز واژه بدون ضبط حرکت و به معنی «کاسکینه؛ سبوشکنک؛ کاسه‌شکنک» (رواقی و میرشمسی ۱۳۸۱) آمده است.

کلنگور^۲ (ذیل بَطْم، ص ۱۷۲).

در ذیل فرهنگ‌های فارسی این واژه به صورت کلنگور و بدون ضبط تلفظ آمده و معنی آن چنین است: «نوعی گیاه؛ شونیز، درمنه؛ البَطْم؛ کلنگور (مهذب الاسماء، ص ۵۰)» (رواقی و میرشمسی ۱۳۸۱). معنی واژه بَطْم در فرهنگ‌ها چنین است: «درختی است مانند پسته از حیث جنس با برگ‌های آویخته و آن را دانه پهنی است به شکل خوشه‌های فلفل و سبز آن را حبة الخضرا گویند» (اقراب الموارد). «نام درخت سقز. و میوه این درخت را که به فارسی بنه گویند نیز بَطْم نامند» (ناظم الاطباء). «درخت حبة الخضراء که به پارسی ون و به شیرازی بن

۱. احتمال دارد که مُشک تصحیف شُمک، تلفظ دیگری از شموک، باشد. در این صورت، تلفظ کلمه اخیر باید شُموک باشد (مجله فرهنگ‌نویسی).

۲. اصل: کل انکور.

گویند» (محمدبن عبدالخالق ۱۳۹۲ هجری، ج ۱، ص ۲۸۵). در لغت‌نامه نیز واژه‌های بن، حبة‌الخضراء، کلنگور ذیل بَطْم آمده‌است. در هیچ فرهنگی برای شونیز و درمنه معنی‌های ذکرشده یا شبیه به آن ضبط نشده و مترادف با هم نیز تلقی نشده‌اند. شاهد‌ها گویای این است که ظاهراً کلنگور یا نام درخت است یا نام میوه آن درخت. ازاین‌رو، معادل‌های شونیز و درمنه که در ذیل فرهنگ‌های فارسی برای واژه مورد بحث آمده نمی‌تواند صحیح باشد.

گل آزاد (ذیل الحُر): گل آزاد یعنی گل بی‌ریگ و ریگ بی‌گل (ص ۳۷۲).

ترکیب گل آزاد در فرهنگ‌های فارسی نیامده‌است.

نسپرک (ذیل ضابوک): آن که در خواب چنان نماید که مردم را فروگرفته‌است و آن را نسپرک گویند (ص ۶۲۸).

در لغت‌نامه واژه نسپرک ذیل مدخل باروک و به معنی «بختک و کابوس» آمده‌است. در مهذب‌الاسماء نیز این واژه نسپرک (سجزی ۱۳۶۴، ص ۱۹۷) یعنی با «ب» ضبط شده‌است.

وشلان (ذیل حُرص): اشنان که بعضی وشلان گویند (ص ۳۷۲).

معنی اشنان یا اشنان در لغت‌نامه دهخدا چنین است: «گیاهی باشد که بدان رخت شویند و بعد از طعام خوردن دست نیز بدان بشویند و آن را به عربی غاسول خوانند و چون آن را بسوزانند، اشخار شود». صورت‌های دیگر این واژه در فرهنگ‌ها وشنان، وشنان، وشنان، اشلوم، اشلان است و در جایی صورت وشلان ضبط نشده‌است.

منابع

- ابن منظور، محمد بن مکرم (۱۴۱۴ هجری)، لسان‌العرب، ۱۵ جلد، بیروت، دارالفکر.
انوار، قاسم (۱۳۳۷)، کلیات قاسم انوار، به کوشش سعید نفیسی، تهران، سنایی.
دانش‌پژوه، محمدتقی و علمی انواری، بهاء‌الدین (۱۳۹۰)، فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس، ج ۱، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.
دهخدا، علی‌اکبر (و همکاران) (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، تهران، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا.
رواقی، علی و مریم میرشمسی (۱۳۸۱)، ذیل فرهنگ‌های فارسی، تهران، هرمس.
سجزی، محمدبن عمر الزنجی (۱۳۶۴)، مهذب‌الاسماء، تهران، علمی و فرهنگی.
شرتونی، سعید (۱۴۰۳ هجری)، اقرب الموارد، ۳ جلد، قم، کتابخانه آیه‌الله مرعشی نجفی.
صادقی، علی‌اشرف (۱۳۹۲)، فرهنگ جامع زبان فارسی، جلد ۱، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
قاسمی، مسعود (۱۳۸۲)، «ذیلی بر ذیل فرهنگ‌های فارسی»، مجله نشر دانش، شماره ۱۰۹.
محمدبن عبدالخالق (۱۳۹۲ هجری)، کنز اللغات، به کوشش رضا علوی نصر، تهران، مکتبه المرتضویه.
نفیسی، علی‌اکبر (۱۳۵۵)، فرهنگ نفیسی، ۵ جلد، تهران، خیام.



علی اشرف صادقی

۵۴- مقوّا

این کلمه در فرهنگ ناظم‌الاطباء چنین معنی شده است: «صفحة ستبر و کلفتی که از چندین لا کاغذهای بیکاره و یا پارچه‌های کهنه می‌سازند» و در لغت‌نامه دهخدا، که این تعریف نقل شده، تعریف زیر نیز از یادداشت دهخدا به دنبال آن آمده است: «کاغذی سخت ضخیم که از خمیر کاغذ یا چند لای کاغذ بر یکدیگر دوسیده (= چسبیده) کنند. تخته‌گونه‌ای که از خمیر کاغذ یا کاغذهای برهم‌نهاده و چسبانیده سازند». سپس دو بیت زیر شاهد آن آورده شده است:

دفتر انجیل را بهر مقوّا طلب	جلد اگر می‌کنی مصحف و جلدش بر او
وحشی (دیوان، چاپ] امیرکبیر، ص ۱۶۹).	جز مقوّا و جلد و شیرازه
هرچه سازم به دست خود سازم	

(علی تاج حلوانی)^۱

۱. این شعر از علی بن محمد، مشهور به تاج‌الحلاوی، مؤلف کتاب دقایق‌الشعر (قرن هشتم) و بیت دوم قطعه‌ای شش‌بیتی است که در صفحه ۵۵ این کتاب نقل شده است. سه بیت اول قطعه این است:

در مجلدگری مرا هنری است	که کتابی بده بدو (؟) سازم
جز مقوّا و نقش و شیرازه	هرچه سازم به دست خود سازم
تا شود کار یک کتاب تمام	همه اوراق او نمود سازم

مؤلف این قطعه خود را شاهد صنعت «تأکید المدح بما یشبه الدّم» آورده است.

مقوا (در عربی: مقووی) اسم مفعول از مصدر تقویت و بنابراین، به معنی «تقویت‌شده» است، اما مقوا تقویت‌شده چه چیزی است؟ صورت قدیم‌تر این کلمه «کاغذ مقوا» و «مقوای کاغذ» است که در مثال‌های زیر آمده است:

فرمود (آلب ارسلان سلجوقی) تا شادیاخ را از نو عمارت کردند و شهری به عظمت شد تا در آخر ایام سنجر به دست غزان خراب شد. از جمله مسجدی بود که آن را مسجد عقیل می‌گفتند و در آن خزانه کتب معتبر، چنان‌که پنج‌هزار مجلد کتاب از انواع علوم در آنجا بر طلبه وقف بود؛ آتش زدند و ... پنج کتابخانه دیگر که در هر یکی مبالغی کتاب بود بسوخت و هفت کتابخانه غارت کردند؛ مجموع را نرخ کاغذ مقوا و کمتر نیز بفروخت» (تاریخ حافظ ابرو (قرن هشتم و نهم)، مجلد دوم: بخش جغرافیای خراسان، ص ۵۱-۵۲).

شواهد زیر نیز از پیکره گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی است: دو خواجه‌سرا ایستاده و بر دهان چیزی بسته از مقوای کاغذ (حافظ ابرو، زبده‌التواریخ، ج ۴، ص ۸۴۳). همین شاهد در مطلع سعدین عبدالرزاق سمرقندی (قرن نهم) (ج ۲، قسمت اول، ص ۳۴۰) تکرار شده است.

بازیگران از کاغذ مقوا صورت جانوران ساخته بر روی بسته بودند (عبدالرزاق سمرقندی، ج ۲، قسمت اول، ص ۳۳۰).

پلنگ‌ها و شیرهای مقوای کاغذ زران‌دوده کرده [پیشاپیش] می‌برند (چین‌نامه (قرن یازدهم)، ص ۶۸).

مجموعه دیوان موالید و عناصر از صنع تو ز اوراق فلک یافت مقوا

آذری اسفراینی (قرن نهم)

روی زردم دید جلد و رنگ در رویش نماند بر مقوا ضعف من ظاهر شد و پشتش خمید

سیفی بخارانی (قرن نهم) (نقل از گلچین معانی، ص ۵۹)

ای تازه‌پسر کهنه کتابی است رقیب گر بد نبری بهر مقوا خوب است

لسانی شیرازی (قرن دهم) (نقل از گلچین معانی، ص ۱۱۴)

بعد از آن مقدار مقوای تنک را مدور ساخته ... و آن مقوی را کمسان زرد بچسباندند (نتیجه‌الدوله اصفهانی (قرن دهم)، ص ۳۴).

منابع

آذری اسفراینی (۱۳۸۹)، دیوان، به کوشش محسن کیانی و عباس رستاخیز، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، تهران.

اصفهانی، محمدحافظ (۱۳۵۰)، نتیجه‌الدوله، به کوشش تقی بینش، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
 تاج‌الحلاوی، علی‌بن محمد [۱۳۴۱]، دقایق‌الشعر، به کوشش محمدکاظم امام، دانشگاه تهران، تهران.
 حافظ‌ابرو، نورالله عبدالله بن لطف‌الله خوافی (۱۹۸۲)، تاریخ حافظ ابرو، مجلد دوم: بخش جغرافیای
 خراسان، به کوشش دُرْتاکرا و ولسکی، لودویگ رایشرت، ویسبادن.
 حافظ‌ابرو، نورالله عبدالله بن لطف‌الله خوانی (۱۳۸۰)، زبدة‌التواریخ، به کوشش کمال حاج‌سیدجوادی،
 سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، ۴ جلد.
 دهخدا، علی‌اکبر (و همکاران) (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.
 ریچی، ماتیو (۱۳۸۷)، چین‌نامه، ترجمه از متن لاتین به دست محمد زمان (قرن یازدهم)، به کوشش
 لوجین، میراث مکتوب، تهران.
 سمرقندی، عبدالرزاق (۱۳۸۳)، مطلع سعدین و مجمع بحرین، به کوشش عبدالحسین نوایی، جلد ۲،
 قسمت اول، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران.
 گلچین معانی، احمد (۱۳۸۰)، شهرآشوب در شعر فارسی، به کوشش پرویز گلچین معانی، روایت، تهران.

۵۵- گهواره - گهخواره - گاهخواره

در شماره ۲۲ این یادداشت‌ها در بحث از «کشور - کشخور - کشخر» (فرهنگ‌نویسی، شماره ۹، ۱۳۹۴، ص ۱۰۳-۱۰۷) از تبدیل نیم‌مصوت /w/ به /xw/ یا /x^w/ و سپس ساده شدن این صامت مرکب به /x/ بحث کردم. اکنون با بررسی دو کتابی که اخیراً منتشر شده‌اند مثال دیگری از این تبدیل نادر یافته‌ام. در سال ۱۳۹۴ ترجمه ناشناخته جدیدی از شهاب‌الاحبار قاضی قضاعی که احتمالاً در قرن هفتم هجری انجام گرفته از سوی مرکز پژوهشی میراث مکتوب منتشر شد. در این متن که به احتمال بسیار زیاد در کاشان یا اطراف آن نوشته شده یک بار کلمه گهواره به صورت گهخواره، یعنی گهخواره، به کار رفته است (ص ۴۱۹). در همین روزهای اول شهریور ۱۳۹۵ کتابخانه مجلس شورای اسلامی متن عکسی الملخص فی اللغه از حمدبن احمدبن حسین بادی معروف به کافی را نیز براساس دست‌نویس منحصر به فرد شماره ۹۴۵۵ کتابخانه مجلس شورای اسلامی با تاریخ کتابت ۶۸۴ روانه بازار کرد. در این متن نیز مهد به «گاهخواره» برگردانده شده است (برگ ۸۸ پشت). در این دو مثال نیز می‌بینیم که /w/ به /xw/ یا مرجحاً /x^w/ تبدیل شده است. شاید بعدها متن یا متونی پیدا شوند که در آن‌ها گهخواره / گاهخواره به گهخاره / گاهخاره بدل شده باشد.

بد نیست در اینجا به این نکته اشاره کنم که بادی به احتمال قوی منسوب به بادرود، بخشی بعد از ابوزیدآباد کاشان است و قرینه نسبتاً قوی در تأیید این حدس به کار رفتن کلمه دهن‌یاوه در ترجمه ثوباء (= دهن‌دره) در این کتاب (برگ ۱۳ رو) است که امروز از مجموع گویش‌های مرکزی ایران ظاهراً فقط در ابوزیدآباد به صورت dehanowe (← مزرعتی و مزرعتی ۱۳۷۴، ص ۱۱۶) به کار می‌رود و شاید در بادرود هم مستعمل باشد، هرچند بادرود گویش خاصی ندارد. صورت دیگر این کلمه دهن‌یافه است که در ترجمه فارسی الابانه به کار رفته است. این کلمه در فرهنگ‌های فارسی به صورت‌های آهن‌یابه، آهن‌یابه و آهن‌یابه تصحیف شده است (← صادقی ۱۳۸۹، ص ۴۸۰-۴۸۱).

منابع

بادی، حمدبن احمد (۱۳۹۵)، کتاب الملخص فی اللغه، نسخه‌برگردان دست‌نویس شماره ۹۴۵۵ کتابخانه مجلس شورای اسلامی، با مقدمه محمود جعفری دهقی، میراث مکتوب، تهران.
شرح فارسی شهاب‌الاحبار قاضی قضاعی (۱۳۹۴)، به کوشش جويا جهانبخش، حسن عاطفی و عباس بهنیا، میراث مکتوب، تهران.

صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۹)، «دربارهٔ برهان قاطع»، ارج‌نامهٔ محمد معین، به کوشش محمد غلامرضایی، میراث مکتوب، تهران، صفحه‌های ۴۶۷-۵۱۵.
مزرعتی، محمد و علی مزرعتی (۱۳۷۴)، فرهنگ بیذوی (ابوزیدآباد کاشان)، تهران.

۵۶- کوستن - کویستن

فخرالدین قواس (حدود سال ۷۰۰ هجری) برای نخستین بار در فرهنگ خود (قواس غزنوی ۱۳۵۳، ص ۵۵) کلمه‌ای را به صورت «کویسه» ضبط کرده و معنی آن را «غله کوفته» آورده است. پس از او حاجب خیرات دهلوی در دستورالافاضل که در سال ۷۴۳ تألیف شده این کلمه را به همین صورت به معنی «کوفته» ضبط کرده است (ص ۲۰۶). بدرالدین ابراهیم، مؤلف فرهنگ زفان گویا و جهان پویا، که ظاهراً در سال ۸۳۷ نوشته شده، نیز این کلمه را ضبط کرده است. در چاپی از این کتاب که در سال ۱۹۷۴ براساس نسخه مغلوط تاشکند در مسکو به چاپ رسیده ضبط کلمه «کویسه» بدون نقطه حرف سوم و معنی آن «غله کوفته» است (بدرالدین ابراهیم ۱۹۷۴، ص ۳۶). در چاپ دیگر این کتاب که در ۱۹۸۹ براساس نسخه خدابخش و نسخه تاشکند به کوشش نذیر احمد در کتابخانه خدابخش پتنه (هندوستان) منتشر شده بر مبنای نسخه خدابخش این کلمه در متن به شکل «کویسته» ضبط شده و ضبط «کویسه» به حاشیه برده شده است. در زفان گویا کلمه چنین معنی شده است: «غله کوفته و به یای پارسی نیز گویند» (بدرالدین ابراهیم ۱۹۸۹-۱۹۹۷، ص ۲۸۹). در چاپ دیگری از این کتاب که در ۱۳۸۱ براساس نسخه کتابخانه مجلس سنای سابق چاپ شده نیز کلمه به صورت «کویسه» آمده و چنین معنی شده است: «غله کوفته و با یای پارسی نیز گویند» (بدرالدین ابراهیم ۱۳۸۱، ص ۲۱۱). پیدا است که کویسه بای تازی ندارد که تلفظ دیگر آن با یای فارسی باشد. احتمالاً منظور از یای فارسی یای مجهول است و ظاهراً صاحب زفان گویا این کلمه را ka/uwī/ēsa تلفظ می کرده است.

فرهنگ‌های بعدی این کلمه را «کویسته» ضبط کرده‌اند. در لسان‌الشعراء عاشق (۷۵۳ - ۷۹۰) (۱۳۷۴، ص ۲۸۸) ضبط و تعریف آن این گونه است: «کویسته، وزن نزیسته، یعنی زنده نگشته: غله کوفته». در بحرالفضایل (بکری بلخی ۱۳۹۴، ص ۴۷۷) هم آمده: «کویسته: [غله کوفته]». در شرف‌نامه منیری (تألیف در ۸۷۸) نیز آمده: «کویسته: با یای فارسی، غله کوفته و در لسان‌الشعراء به وزن «نزیسته» مصحح است». در فرهنگ جهانگیری (انجو شیرازی ۱۳۵۴-۱۳۵۱، ج ۲، ص ۲۰۹۳) این واژه با کاف فارسی مفتوح، یعنی گاف و با یای مجهول به صورت گویسته، یعنی gawēsta ضبط شده است. در همین کتاب گویست، یعنی gawēst، به معنی «کوفتگی» ضبط شده است. در جهانگیری برای کلمه دو مصدر به صورت گویستن kuwēstan و گویستیدن kuwēstīdan هم آمده است. سروری تلفظ کلمه را کویسته به وزن «نزیسته» و گسته به دست داده و مصدر آن را گویستن به وزن «نزیستن» و کویستیدن به

معنی «غله را کوفتن و مطلق کوفتن» نوشته‌است. در برهان قاطع کویستن بر وزن «گریختن» به کسر و فتح اول نیز ضبط شده‌است. کویستیدن بر وزن «گریزدیدن» را نیز به فتح و کسر اول آورده‌است.

چنان‌که می‌بینیم، در فرهنگ‌های متقدم این کلمه به شکل کویسه ضبط شده و نخستین بار در یکی از نسخ زفان گویا این شکل به کویسته بدل شده‌است. در هیچ‌یک از فرهنگ‌های مذکور در فوق شاهی برای این کلمه نیامده‌است تا بتوان از این طریق به تلفظ آن پی برد. معمولاً در این‌گونه موارد صورت‌های قدیم‌تر ضبط درست‌تری از کلمات به دست می‌دهند و صورت‌های متأخر معمولاً تصحیف - و اگر کلمه اصالت داشته باشد - صورت‌های تحویل‌یافته را نشان می‌دهند. اما در اینجا واقعیت برعکس است؛ در این مورد کوسه صورت مصحف و کویسته صورت اصلی کلمه است. تنها شاهی که از این کلمه در دست است از مهذب الاسماء محمود زنجی سجزی است. سجزی «طریق رکوب» را به «راهی کویسته» معنی کرده‌است (زنجی سجزی ۱۳۶۴، ص ۱۳۹، مطابق با دست‌نویس اصل، برگ ۷۷). کویسته در اینجا به معنی مطلق «کوبیده‌شده» است که در فرهنگ سروری به آن اشاره شده‌است. مصدر این صفت قاعدتاً باید کویستن باشد. اگر کویسته، مطابق ضبط بعضی از فرهنگ‌ها، کویسته بر وزن «نزیسته» تلفظ می‌شده، کویستن هم باید به فتح کاف باشد. بنابراین، معلوم نیست جهانگیری که کویسته را به غلط «کویسته» خوانده و آن را با اول مفتوح و یاء مجهول ضبط کرده چگونه مصدر آن را کویستن ضبط کرده‌است. دیگر اینکه او شکل «کویستیدن» را از کجا آورده‌است؟

در زبان پهلوی فعل kōtan به معنی «زدن و کوفتن» است. کلمه کوس و کوست که در لغت فرس اسدی (۱۳۱۹، ص ۴۸) به معنی «آسیب» آمده و بیت زیر از بوشعیب به شاهد آن آورده شده از همین فعل است:

شاكر نعمت نبودم يافتی تا زمانه زد مرا ناگاه كوست

کوس بار دیگر در صفحه ۱۹۷ این کتاب چنین معنی شده: «آن است که دو کس فرا هم زنند و دوش به دوش به قوت به هم زنند» و بیت زیر از فردوسی در تأیید آن آمده‌است:

ز ناگه به روی اندرافتاد طوس تو گفتمی ز پیل زیان یافت کوس

کلمه گویست به معنی «کوفتکی» در فرهنگ جهانگیری به احتمال زیاد تصحیف همین کوست است. کوس به معنی «طبل» نیز به احتمال قوی از همین ریشه است.^۱ در فرهنگ جهانگیری شاهد زیر از فردوسی برای معنی «فروکوفتن» و «صدمه» آمده که کوس در آن فعل امر است:

گیاهی که گویم تو با شیر و مشک بکوس و بکن هردو در سایه خشک

در زبان فارسی صفت مفعولی این فعل نیز به صورت «راست کوسته» در ترجمه قرآن موزة پارس (۱۳۵۵، ص ۲۵۳، در آیه ۵۲ سوره شوری) در ترجمه مستقیم به کار رفته است: «او تو یا محمد می راه نمایی، واز خوانی و راهی راست کوسته».

اما کویسته با این فعل ارتباط ندارد. به احتمال زیاد جزء اول این کلمه، یعنی بخش «کو»، مخفف $k\bar{w} > k\bar{v}$ ریشه فعل کوفتن است که با پسوند -ستن همراه شده است. تعدادی از مصدرهایی که در فارسی دری رسمی به «نیدن» ختم می‌شوند در منطقه سیستان قدیم (سیستان قدیم میان افغانستان و ایران تقسیم شده) به -ستن ختم می‌شده‌اند، مانند بخشایستن (بخشودن - بخشیدن)، سرايستن (سرودن، سرايیدن)، گروستن (گرویدن) و مالستن (مالیدن) (← صادقی ۱۳۹۱، فهرست).^۲ فعل $k\bar{w}istan$ یا $*k\bar{w}istan$ با حذف /b/ یا /w/ از پایان بن آن ابتدا به $*k\bar{w}stan$ بدل شده، سپس صامت میانجی /y/ برای پر کردن جایگاه میان دو مصوت به آن اضافه شده است. حذف /w/ و جایگزین شدن آن با /y/ در تعدادی از افعال دیگر فارسی نیز سابقه دارد. بن مضارع فعل گفتن در فارسی میانه $g\bar{w}$ است: $g\bar{w}em$ ، اما در فارسی دری $g\bar{w}$ به $g\bar{o}$ بدل شده، آنگاه y به آن اضافه شده است: $g\bar{w}yam$. بن مضارع فعل سودن نیز در اصل $s\bar{w}$ بوده است که همین مسیر را طی کرده و در پهلوی و فارسی به $s\bar{w}$ تغییر یافته است، اما در گفتار هنوز به صورت $s\bar{w}$ به کار می‌رود. بن مضارع فعل روفتن نیز در مهدب‌الاسماء به صورت روی به کار رفته است. در این فرهنگ

۱. مؤلف فرهنگ جهانگیری نیز این احتمال را داده و به نظر درست می‌آید. کوس بن فعل و اسم مصدر است که در نقش اسم ابزار و اسم ذات به کار رفته است، همچنان که آگش، آویز، خور، سونش، گوارش، و غیره چنین حالتی دارند. در مقاصد اللغه (ص ۲۸) کوس در ترجمه بیژر نیز به کار رفته و در شرح آن گفته شده یعنی «کدنگ گازران». در مهدب‌الاسماء (ص ۱۷۶) شَطَط و در تکملة الاصناف (ص ۲۱۶) شَطَب به معنی «کوس کرباس» آمده است (مثال‌ها در رواقی). اشتقاقی که در فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی به نقل از پروفیسور بیلی برای این کلمه آمده قانع‌کننده نیست.

۲. در بعضی گویش‌های جنوب غربی ایران، از جمله شوشتری، نیز این پسوند به جای \bar{w} -متداول است (← صادقی ۱۳۷۹ (= ۱۳۶۶)، ص ۳۱).

قَمَامَه به «آنچه برویند» برگردانده شده‌است (ص ۲۷۲ چاپی مطابق برگ ۱۴۵ پشت نسخه شماره ۱۳۰ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران). «برویند» باید از **be-rōwand* گرفته شده باشد. در بعضی اسم‌ها نیز /b/ یا /w/v/ پایانی حذف شده و /y/ جای آن را گرفته‌است. کلمه جوی مثال این تحول است. در فارسی باستان این کلمه به شکل *yauviyā* به کار رفته که ابتدا به *جوو و سپس به جوب بدل شده که در تاریخ سیستان (ص ۴۰۴) و خوابگزاری (ص ۲۷) به کار رفته‌است. جوی از *جوو گرفته شده‌است. صورت عامیانه جوغ نیز از *ḡō/ḡō* گرفته شده‌است (← صادقی ۱۳۴۹، ص ۳۹۱). البته «ی» /y/ در جوی دیگر صامت میانجی نیست و صرفاً جانشین /v/w/ شده‌است.

فعل *kōvīsan* به معنی «کوبیدن» در دشتستانی، که رواقی و میرشمسی (۱۳۸۱)، ذیل کویسته نقل کرده‌اند، مؤید صورت فرضی **kōvīstan* است که در فوق به آن اشاره کردیم. بنابراین، تلفظ‌های کویسته بر وزن «نزیسته» و گوستن بر وزن «گریختن»، که فرهنگ‌ها ضبط کرده‌اند، درست به نظر نمی‌رسد.

kōy- (کوی -) به جای *kō-* (کوب) یک شاهد قدیمی دیگر نیز دارد و آن جاینام «کوی عدنی کویان» در اسرارالتوحید است. در اسرارالتوحید (چاپ ذبیح‌الله صفا) این نام همه‌جا در متن کتاب به صورت «عدنی کویان»، اما در نسخه بدل در بعضی موارد به شکل «عدنی کویان» آمده‌است (مثلاً ← میهنی ۱۳۳۲، ص ۶۹، ۷۰، ۷۶، ۸۸، و غیره). عدنی یا عدنی نوعی پارچه یا بُرد خاص نیشابور بوده که آن را می‌گفته‌اند. ابوالحسن بیهقی در لباب‌الانساب نام این محل را «سِگَه عدنی کویان» با بای تنازی آورده، اما در چهار نسخه اصلی اسرارالتوحید همه‌جا به شکل «عدنی کویان» با یای تحتانی (دو نقطه) ضبط شده‌است (← شفیع کدکنی ۱۳۶۶، ص ۷۵۴). شفیع می‌نویسد که کوی به جای کوب در لغاتی مانند جامه کوی هنوز در زبان مردم این ناحیه (= نیشابور و میهنه) تا حدود کدکن باقی است (همانجا).

منابع

- اسدی، علی بن احمد (۱۳۱۹)، کتاب لغت فرس، به کوشش عباس اقبال، تهران.
انجوشیرازی، میرجمال‌الدین حسین (۱۳۵۱-۱۳۵۴)، فرهنگ جهانگیری، دانشگاه مشهد، مشهد، ۳ جلد.
بدرالدین ابراهیم (۱۹۷۴)، فرهنگ زنان گویا و جهان پویا، به کوشش س. ا. بایفسکی، دانش، مسکو.
بدرالدین ابراهیم (۱۹۸۹-۱۹۹۷)، فرهنگ زنان گویا، به کوشش نذیر احمد، کتابخانه خدابخش، پتته (هندوستان)، دو جلد.

- بدرالدین ابراهیم (۱۳۸۱)، فرهنگنامه زفان گویا و جهان پویا، فرهنگ لغات فرس، پنج‌بخشی، به کوشش حبیب‌الله طالبی، پازینه، تهران.
- بکری بلخی، محمدبن قوام (۱۳۹۴)، بحرالفضائل فی منافع الافاضل، به کوشش میرهاشم محدث، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران.
- تاریخ سیستان (۱۳۱۴)، به کوشش محمدتقی بهار (ملک‌الشعراء)، تهران.
- تبریزی، محمدحسین بن خلف (۱۳۳۵-۱۳۳۰)، برهان قاطع، به کوشش محمد معین، زوار، تهران - مشهد، ۴ جلد.
- ترجمه قرآن موزه پارس (۱۳۵۵)، به کوشش علی رواقی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- حاجب خیرات دهلوی (۱۳۵۲)، دستورالافاضل، به کوشش نذیر احمد، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- حسن دوست، محمد (۱۳۹۳)، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران.
- خوابگزاری (۱۳۴۶)، به کوشش ایرج افشار، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- رواقی، علی با همکاری مریم میرشمسی (۱۳۸۱)، ذیل فرهنگ‌های فارسی، هرمس، تهران.
- زنجی سجزی، محمودبن عمر (۱۳۶۴)، مهذب الاسماء فی مرتب الحروف و الاشیاء، به کوشش محمدحسین مصطفوی، علمی و فرهنگی، تهران.
- سروری، محمدقاسم بن حاجی محمد کاشانی (۱۳۳۸-۱۳۴۱)، کتاب مجمع‌الفرس، به کوشش محمد دبیرسیاقی، کتابفروشی علی‌اکبر علمی، تهران، ۳ جلد.
- شفیعی کدکنی (۱۳۶۶)، ← میهنی (۱۳۶۶).
- صادقی، علی اشرف (۱۳۴۹)، «درباره چند لغت عامیانه فارسی»، مجله سخن، سال ۲۰، شماره ۴-۵، صفحه‌های ۳۸۸-۳۹۳.
- صادقی، علی اشرف (۱۳۷۹ = ۱۳۶۶)، نگاهی به گویشنامه‌های ایرانی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی و مرکز نشر دانشگاهی، تهران.
- صادقی، علی اشرف (۱۳۹۱)، تحقیق درباره کتاب المصادر ابو بکر بستی، ضمیمه شماره ۲۳ آینه میراث، میراث مکتوب، تهران.
- عاشق (۱۳۷۴)، فرهنگ لسان‌الشعراء، به کوشش نذیر احمد، ریزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی.
- قواس غزنوی، فخرالدین مبارکشاه (۱۳۵۳)، فرهنگ قواس، به کوشش نذیر احمد، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران؛ چاپ دوم، کتابخانه رضا، رامپور (هند)، ۱۹۹۹.
- کرمنی، علی بن محمد (۱۳۶۳/۱۹۸۵/۱۴۰۵)، تکملة الاصناف، چاپ عکسی از روی نسخه خطی کهن محفوظ در کتابخانه مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، پاکستان.
- مقاصد‌اللغه، نسخه خطی ۱۱۴۴ کتابخانه ملی ایران.
- میهنی، محمدبن منور (۱۳۳۲)، اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، به کوشش ذبیح‌الله صفاء، امیرکبیر، تهران.

میهنی، محمدبن منور (۱۳۶۶)، اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، به کوشش و با تعلیقات
محمدرضا شفیعی کدکنی، آگاه، تهران (جلد اول: متن، جلد دوم: تعلیقات).

۵۷- کوس - گوس

در لغت فرس اسدی (۱۳۱۹، ص ۲۰۱) آمده:

کوس دیگر: تس بود، عسجدی گوید:

کوس تو اندر خوردنی هر روزگار منه باد برگست و قفا سفت و سیل و عصا (؟)

این مدخل و شاهد آن از حاشیه لغت فرس نخجوانی نقل شده و مصحح لغت فرس در چهار مورد آن را غلط نقل کرده است. معنی و شاهد آن در اصل نسخه نخجوانی و، به استثنای مورد دوم، در نسخه‌ای که عبرت نائینی از روی آن نوشته و در اختیار عباس اقبال گذاشته چنین است:

بس بود، عسجدی گوید:

کوس تو از خوردنی هر روز کار اندر منه باد برگشت و قفا سفت و سیل و عصا

عبرت کلمه سوم مصراع اول، یعنی از، را به غلط اندر خوانده و نوشته است و اقبال هم از او پیروی کرده است. بنابراین، معنی بخش اول مصراع اول چنین است: «از خوردنی بس کن». به نظر می‌رسد که کوس املائی ناقص گوس با تلفظ /gwas/، صورت تحول یافته *was* فارسی میانه باشد.

خواجه نصیر طوسی می‌نویسد: «و حرف‌های دیگر باشد که هم از ترکیب دو حرف حادث شود، مثلاً چنان که ... از ترکیب یکی از حروفی که مخرج آن آخر کام باشد با حرف واو در لفظ خوش و در بعضی لغات (= گویش‌های) عجم در لفظ درغوش که به جای درویش گویند و در لفظ گوس که به جای بس گویند واقع باشد» (طوسی ۱۳۹۳، ص ۱۵-۱۶). مقصود خواجه از حرف در اینجا واج است و «غو» /ɣw/ یا مرّجاً^۳ /ɣ^۳/ و «گو» /gw/ یا مرّجاً^۳ /g^۳/ در نظر او واج مرکب‌اند.

تبدیل w/ دوره میانه به gw/ و به صورت درست تر /g^۳/ در زبان فارسی در چند مورد نادر دیده می‌شود، مانند گواشامه، گورغست، گورایش، و غیره (صادقی، زیر چاپ).

اما درباره صورت صحیح بیت عسجدی، علیرضا شعبانیان، مصحح دیوان عسجدی،

بیت را چنین تصحیح کرده است:

کوس تو از خوردنی هر روز کار اندر منه باز بر پشت و قفا و سفت سیلی و عصا

(حکیم عسجدی، دیوان، ص ۱۰۷)

مصراع دوم در این تصحیح شکل معقولی پیدا کرده‌است، اما مصحح دیوان «کوس» در مصراع اول را جزء واژه‌های پایان کتاب نیاورده، زیرا معنی آن در چاپ اقبال غلط نقل شده‌است. وی «منه» در مصراع دوم را نیز به معنی «فک و زنج و چانه» دانسته‌است. معنی بخش دوم مصراع اول روشن نیست. اگر کاز را گاز بخوانیم، به معنی «لگد» و «سیلی» و «دندان» و «به دندان گرفتن» است. در این صورت، مسلماً «اندرمنه» از فعل اندر نهادن است.

در پایان یادآور می‌شود که در یکی از نسخه‌های معیارالاشعار به دنبال گوس آمده: «به زبان کرمانی».

منابع

- اسدی، علی بن احمد (۱۳۱۹)، کتاب لغت فرس، به کوشش عباس اقبال، تهران.
صادقی، علی اشرف (۱۳۹۶)، «قاعده آوایی حذف /w/ آغازی و چند مسئله آوایی وابسته به آن»، مجله فرهنگ‌نویسی، شماره ۱۲، صفحه‌های ۱۸-۳.
طوسی، نصیرالدین (۱۳۹۳)، معیارالاشعار، به کوشش علی اصغر قهرمانی مقبل، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.
عسجدی مروزی، عبدالعزیز (۱۳۹۴)، دیوان، به کوشش علیرضا شعبانیان، سوره مهر، تهران.

۵۸- سبیل

آنچه امروز در زبان فارسی سبیل گفته می‌شود در متون قدیم بُروت نامیده شده که امروز فقط در ترکیب بادو بُروت (صورت گفتاریِ بادِ بروت) باقی مانده است. سبیل در فرهنگ‌های فارسی معتبر قدیمی ضبط نشده و به جای آن سبَلت آمده است که به گواهی وزن شعر «سَبَلت» یا «سَبَلت» تلفظ می‌شده است. فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع آن را به کسر اول ضبط کرده‌اند، اما چون اصل عربی آن سَبَلت است، بی‌شک در ابتدا تلفظ آن در فارسی سَبَلت بوده است، چنان‌که در شرف‌نامهٔ منیری در قرن نهم با همین تلفظ ضبط شده است. سبَلت در متون کهن فراوان به کار رفته، اما سبیل تلفظی به ظاهر جدید است.

در لغت‌نامهٔ دهخدا شاهد زیر از چاپ اول نقض عبدالجلیل رازی برای این کلمه نقل شده است: «تا شبیهت برخیزد که همهٔ ناصبیان با سبیل‌های به سوهان بکرده‌اند» (نقض، ص ۳۹۱)، اما در چاپ دوم نقض به جای سبیل در اینجا سبَلت آمده و هیچ نسخه‌بدلی هم برای آن به دست داده نشده است. در چاپ اول نقض در اینجا در حاشیه گفته شده که نسخه‌بدل سبیل، سبَلت است. از این قید معلوم می‌شود که بعضی نسخه‌های نقض به جای سبَلت، سبیل داشته‌اند. نسخه‌های مورد استفادهٔ مرحوم محدث در چاپ اول نقض از این قرار است: ۱. نسخهٔ متعلق به علی اصغر حکمت (سابقاً متعلق به محمدحسین شعاع شیرازی) که در سال ۱۰۰۰ نوشته شده است (در مقدمهٔ چاپ دوم نقض، ص بیست‌وهشت، سال کتابت این نسخه شعبان ۱۰۵۰ ذکر شده است)؛ ۲. نسخهٔ حسین باستانی راد که در اوایل قرن یازدهم هجری کتابت شده است؛ ۳. نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی که در ۱۰۷۸ نوشته شده است؛ ۴. نسخهٔ ملکی خود میرجلال‌الدین محدث که چون ربع آخر آن افتاده دارای تاریخ کتابت نیست و محدث در مقدمهٔ چاپ اول به تاریخ تحریر آن اشاره نکرده، ولی فرزندش، علی محدث، در مقدمهٔ چاپ دوم (ص سی‌وهفت) از قول پدرش تاریخ کتابت آن را اواخر عصر صفوی دانسته است. مرحوم محدث آن را نسخه‌ای صحیح شمرده است (مقدمهٔ نقض و تعلیقات آن، ص ۹۳) و علی محدث نوشته که این نسخه غالباً با نسخهٔ کهن کتاب با علامت «ع» همخوانی دارد (مقدمهٔ چاپ دوم، ص سی‌وهفت). نسخهٔ «ع» به حدس جعفر سلطان‌القرائی در نیمهٔ اول قرن هشتم نوشته شده (مقدمهٔ چاپ دوم، ص سی‌ونه)، و همین نسخه است که مبنای چاپ دوم کتاب قرار گرفته است. این نسخه متعلق به کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی است.

آنچه به نظر می‌رسد این است که مبنای ضبط محدث در چاپ اول برای کلمهٔ سیبل یک یا دو یا هر سه نسخهٔ کتابت‌شده در آغاز قرن یازدهم بوده و در چاپ دوم، که مبتنی بر نسخهٔ «ع» و نسخهٔ شخصی او بوده و با نسخهٔ «ع» همخوانی داشته این ضبط کنار گذاشته شده‌است.

در گویش‌های ایرانی کنونی کلمه‌ای که برای سیبل به کار می‌رود همین کلمه با تفاوت‌هایی در تلفظ است، از این جمله است گویش‌های فارس (← سلامی ۱۳۸۳-۱۳۸۸) و بعضی گویش‌های منطقهٔ مرکزی و گویش‌های سمنانی، سرخه‌ای، لاسگردی و غیره (← حاشیهٔ برهان قاطع، ذیل سیبل؛ ستوده ۱۳۴۲، ذیل سیبل و سیبل). تنها در گویش خنجی هنوز کلمهٔ borut مستعمل است (← سلامی ۱۳۸۶، ص ۸۶). در بیرجندی نیز barut در کنار sabil کاربرد دارد (← رضایی ۱۳۷۳، ص ۹۱). در فارسی تاجیکی هم burut با دو u کوتاه، یعنی به صورت بُرُت، در کنار «موی لب» مستعمل است (← Saymoddinov، ذیل Ucy). همچنین است در فارسی افغانی که در آنجا این کلمه به شکل barut به کار می‌رود (← انوشه خدابنده‌لو، ذیل بروت). در زبان خوارزمی این کلمه به شکل brt «برت» ضبط شده‌است (← Benzing 1983, p. 176) که احتمالاً تلفظ آن «بُرُت» یا «بُرُت» بوده‌است.

ضبط نسخه‌های قرن یازدهمی نقض نشان می‌دهد که تلفظ سیبل لااقل از قرن دهم در فارسی رایج بوده‌است. صورت موجود در گویش‌ها نیز قدمت این تلفظ را نشان می‌دهد، اما ضبط سیبل حداقل در سه متن قدیم‌تر هم آمده‌است: نخست در شاهد زیر از سمک عیار: سمک درآمد و دو سیبل قطران بگرفت و بکند (ازجانی ۱۳۴۷، ج ۱، ص ۱۶۷). شاهد دوم از عجائب‌المخلوقات است: بوزینه ... بعضی را سینه‌ها سپید بود ... و سبال‌ها دارند. اعضاها وی به آدمی ماند: ریش و سیبل و چشم (طوسی ۱۳۴۵، ص ۵۹۰). شاهد سوم هم از مثنوی است:

لاف تو ما را بر آتش بر نهاد کان سیبل چرب تو برکنده باد

(مولوی ۱۹۲۹، دفتر سوم، ص ۴۲، بیت ۷۳۷)

سمک عیار از قرن ششم است، اما نسخهٔ منحصر به فرد آن احتمالاً متعلق به قرون هفتم و هشتم باشد. عجائب‌المخلوقات نیز از قرن ششم است، اما نسخهٔ اساس متن چاپی در

۱. در پهلوی برای سیبل afrušt به کار رفته‌است (Nyberg 1988, p. 76؛ نیز ← رضایی باغبیدی ۱۳۹۰، ص ۶۶). یونکر صورت پهلوی آن را aprušt (awrušt) (← Junker 1912, p. 83) و ضبط کرده‌است (← Junker 1955, p. 6).

۷۴۰ نوشته شده است (← ستوده ۱۳۴۵، ص ۲۳). نسخه‌های معتبر مثنوی هم از قرن هفتم اند. بنابراین، سابقه این تلفظ مسلماً به قرن هفتم و قبل از آن می‌رسد.

محمد معین در حاشیه برهان قاطع سبیل را از سبلة عربی مأخوذ دانسته و همین مطلب در لغت‌نامه دهخدا نیز نقل شده است. فرهنگ سخن نیز سبیل را صرفاً مأخوذ از عربی دانسته است. در فرهنگ نظام نیز سبیل محرف سبَلت عربی دانسته شده است، اما حقیقت این است که سبیل مستقیماً از سبَلت گرفته نشده، بلکه از شکل مُمال صورت جمع آن، یعنی سِبَال، گرفته شده که در فارسی به صورت مفرد به کار رفته است. مُمال سِبَال، سبیل است و مصوت «ا» (ā) اماله شده و به یای مجهول (ē یا e) بدل شده است. هنوز نیز در بعضی گویش‌های ایرانی سبیل با یای مجهول به کار می‌رود. از جمله، در گویش خوری به شکل sebēl (شایگان ۱۳۸۵، ص ۱۲۵) و در گویش دوانی به شکل (= sevēl) (← سلامی ۱۳۸۱، ص ۲۹۶). اینک چند شاهد برای سِبَال به معنی سبیل و به صورت مفرد (به ویژه به شاهد دوم، که سِبَال همراه با ریش به صورت مفرد به کار رفته است، توجه شود):

هریکی را زان دگر تنها کُنم چونک تنها شد سِبَالش برکنم

(مولوی ۱۹۲۹، دفتر دوم، ص ۳۶۶، بیت ۲۱۷۱)

نخوتش بر ما سِبالی می‌زند لیک ریش از رشک ما برمی‌کند

(همان، دفتر ششم، ص ۳۸۸، بیت ۲۰۲۳)

گرم شد پشتش ز خورشید عرب چه غمستش از سِبَال بولهب

(همان، دفتر ششم، ص ۴۴۵، بیت ۳۰۲۵)

به نیم‌گرده برویی به ریش بیست کنشت به سد کلیچه سِبَال تو شوله روب برفت

(عُماره، لغت فرس اسدی ۱۳۱۹، ص ۴۷۲، ذیل «شوله»)

به نوشته غرس النعمة صابی (متوفی در ۴۸۰) ابوالقاسم علاءبن حسن، وزیر دیلمیان، در میان مردمان دیلم به «سیاه‌سِبَال» معروف بود (← صادقی ۱۳۵۷، ص ۷۹).

منابع

ارجانی، فرامرزن خداداد (۱۳۴۷)، سمک عیار، به کوشش پرویز ناتل خانلری، جلد ۱، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

اسدی، علی‌بن احمد (۱۳۱۹)، کتاب لغت فرس، به کوشش عباس اقبال، تهران.

انجو شیرازی، میرجمال‌الدین حسین (۱۳۵۱-۱۳۵۴)، فرهنگ جهانگیری، به کوشش رحیم عقیفی، دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ۳ جلد.

- انوری، حسن (سرپرست) (۱۳۸۱)، فرهنگ بزرگ سخن، سخن، تهران، ۸ جلد.
 انوشه، حسن و غلامرضا خدابنده‌لو (۱۳۹۰)، فارسی ناشنیده، قطره - آکو.
 تبریزی، محمدحسین بن خلف (۱۳۳۰-۱۳۳۵)، برهان قاطع، به کوشش محمد معین، زوار، تهران، ۴ جلد.
 داعی‌الاسلام، محمدعلی (۱۳۰۵-۱۳۱۸)، فرهنگ نظام، حیدرآباد دکن (هند)، ۵ جلد، چاپ دوم (افست)، تهران، دانش، ۱۳۶۲-۱۳۶۴.
 دهخدا، علی‌اکبر و همکاران (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.
 رازی، عبدالجلیل (۱۳۳۱)، بعض مطالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض معروف به نقض، به کوشش میرجلال‌الدین محدث، تهران.
 رازی، عبدالجلیل (۱۳۵۸)، بعض مطالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض معروف به نقض، انجمن آثار ملی، تهران، چاپ دوم در ۳ جلد، دو جلد متن و یک جلد تعلیقات.
 رضایی، جمال (۱۳۷۳)، واژه‌نامه گویش بیرجند، روزبهان، تهران.
 رضایی باغبیدی، حسن (سرپرست) (۱۳۹۰)، واژه‌نامه موضوعی زبان‌های ایرانی باستان، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران.
 سلامی، عبدالنبی (۱۳۸۱)، فرهنگ گویش دوانی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران.
 سلامی، عبدالنبی (۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۸، ۱۳۹۰)، گنجینه گویش‌شناسی فارس، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، ۶ جلد.
 ستوده، منوچهر (۱۳۴۲)، فرهنگ سمنانی، سرخه‌ای، لاسگردی، سنگری، شه‌میرزادی، دانشگاه تهران، تهران.
 ستوده، منوچهر (۱۳۴۵)، ← طوسی، محمدبن محمود (۱۳۴۵).
 شایگان، محمد (۱۳۸۵)، گویش خوری، یوشیج، تهران.
 صادقی، علی‌اشرف (۱۳۵۷)، تکوین زبان فارسی، دانشگاه آزاد ایران، تهران.
 طوسی، محمدبن محمود (۱۳۴۵)، عجائب‌المخلوقات، به کوشش منوچهر ستوده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران.
 فاروقی، ابراهیم قوام (۱۳۸۵-۱۳۸۶)، شرفنامه منبری، به کوشش حکیمه دبیران، پژوهشگاه علوم انسانی، تهران، ۲ جلد.
 محدث، میرجلال‌الدین (۱۳۳۵)، مقدمه نقض و تعلیقات آن، تهران.
 مولوی بلخی، جلال‌الدین محمد (۱۹۲۹)، مثنوی، به کوشش ر. ا. نیکلسون، بریل - لوزاک، لیدن - لندن، جلد دوم (= دفتر سوم و چهارم).

Benzing, J. (1983), *Chwaresmischer Wortindex*, Wiesbaden, Otto Harrassowitz.

Junker, H. F. J. (1912), *The Frahang i Pahlavik*, Heidelberg, Carl Winter.

Junker, H. F. J. (1955), *Das Frahang i Pahlavik*, Leipzig, Otto Harrassowitz.

Nyberg, H. S. (1988), *Frahang i Pahlavik*, Wiesbaden, Otto Harrassowitz.

۵۹- بروت

در مورد ریشه کلمه بروت تاکنون پیشنهادی ارائه نشده است. احتمال می‌رود این کلمه از کلمه هندواروپایی $*b^h ar(s)d^h -o/ah_2$ به معنی «ریش» گرفته شده باشد که در آلمانی به صورت Bart، در انگلیسی به صورت beard، در فرانسه به صورت barbe، از لاتینی barba، در روسی به صورت boroda، در لتونیایی به شکل bārda و در لیتوانیایی به شکل barzda به کار رفته و در بعضی از این زبان‌ها علاوه بر معنی «ریش» در معنی «چانه» نیز استعمال شده است (← Wodtko et al. 2008, p. 4). جزء اول این کلمه را به معنی «تیزی» و «موی زبر» گرفته‌اند (همان، ص ۵). وُتکو و همکاران می‌گویند: «اگر برای فارسی باستان، مانند لیتوانیایی و لتونیایی، یک ریشه مختوم به ā پیشنهاد شود، باید منتظر صورت *bordo باشیم» (همانجا). وُتکو و همکاران (همانجا، ص ۴) برای فارسی باستان صورت bordus را به دست داده‌اند که معلوم نیست از کجا گرفته‌اند. چه شکل این صورت به واژه‌های ایرانی نمی‌ماند. از نظر معنایی می‌توان پذیرفت که ریش و سبیل هر دو از مو تشکیل شده‌اند و هر دو تیزی دارند، به خصوص در مورد سبیل‌های تاب‌داده این معنی بارزتر است. در مورد ریش منظور از تیزی قسمت پایین ریش، یعنی ریش روی چانه، است که معمولاً به شکل مثلی است که رأس آن رو به پایین است. اما اشکال مهم‌تر مربوط به مصوت ā در هجای دوم بروت است که با ریشه مذکور در بالا تناسب ندارد. البته شکل خوارزمی کلمه در هجای دوم مصوت کوتاه دارد. طبق ریشه پیشنهاد شده از سوی مؤلفان مذکور باید صورت فارسی کلمه *bord باشد. مصوت اصلی هجای اول بروت نیز a است که بعدها تحت تأثیر مصوت هجای دوم به o بدل شده است. آنچه ظاهر است زبان هندواروپایی مادر برای سبیل کلمه خاصی نداشته و زبان‌های دختر هر کدام کلمه جدیدی برای آن ساخته‌اند، اما لااقل زبان آلمانی برای سبیل ترکیبی از همان Bart را به صورت Schnurbart به کار می‌برد.

منابع

- Wodtko, D. S., B. Irslinger und C. Schneide (2008), *Nomina im indogermanischen Lexikon*, Heidelberg, Universitätsverlag, Winter.

چند کلمه از ذیل فرهنگ‌های فارسی

سید احمد رضا قائم مقامی (دانشگاه تهران)

چکیده: این مقاله کوششی است برای یافتن اصل بعضی کلمات ضبط‌شده در ذیل فرهنگ‌های فارسی و در عین حال تصحیح بعضی سهوهای آن کتاب یا آنچه به نظر نویسنده سهو رسیده است. در ضمن بحث، معمولاً اشاره‌وار و بدون بحث مفصل، اشتقاقیات نادرست بعضی فرهنگ‌های دیگر نیز اصلاح شده است. در پایان مقاله سعی در اثبات این امر شده که در فارسی میانه لغت *rā* به معنی «عمارت» و «پنا» وجود ندارد و از شواهد موجود می‌توان تنها به یک لغت *rā* به معنی «معمار» و «بنا» رسید. واژه‌های کلیدی: فرهنگ‌نویسی فارسی، ریشه‌شناسی، زبان‌های ایرانی، ذیل فرهنگ‌های فارسی.

مقدمه

ذیل فرهنگ‌های فارسی از آقای دکتر رواقی مشتمل است بر بعضی لغات کم‌استعمال یا شاذ در بعضی فرهنگ‌های کهن فارسی یا عربی به فارسی یا ترجمه‌های قدیم قرآن و بعضی متون دیگر، و چون این متون متضمن پاره‌ای کلمات گویشی بوده‌اند و گاه تبدیل‌های آوایی خلاف انتظار در آنها هست یا در مناطقی نوشته شده‌اند که کلمات زبان‌های دیگر ایرانی در آنها استعمال داشته یا مربوط به دوره‌ای هستند که فارسی زبان معیار همهٔ مناطق ایران نبوده یا تصحیفات و تحریفات بد در آنها راه یافته، یافتن اصل بسیاری از کلمات آنها دشوار است. در نوشته‌های دیگران بعضی خطاهای این کتاب تصحیح شده و نویسنده حاضر سعی می‌کند، تا آنجا که در یاد دارد، از

کلماتی یاد کند که محققان سابق در تصحیح ذیل فرهنگ‌های فارسی از آنها سخن نگفته‌اند. با این حال، این نوشته به قصد نقد نوشته نشده است. چون مؤلف کتاب و همکاران او، هم در بخش تعلیقات و هم در بخش ریشه‌شناسی کتاب، سعی در یافتن اشتقاق کلمات نیز کرده‌اند (و در موارد متعدد موفق نیز بوده‌اند)، یادآوری اشتقاق بعضی کلماتی که برای ایشان مبهم مانده ممکن است به فهم معنا یا تلفظ درست‌تر این کلمات و تتمیم فواید کتاب کمکی برساند. این چند کلمه که در سطور بعد موضوع سخن است آن کلماتی است که اشتقاق آنها در همان نگاه اول به نظر رسیده، یعنی جستجویی برای یافتن اصل و فرع آنها نشده، و به همین سبب در طی نوشته، جز به ندرت، به منبعی رجوع داده نشده است (کلمه آخر استثناست). در پایان نوشته نام چند فرهنگ نیز آمده که خوانندگان می‌توانند با رجوع به مدخل‌های آنها کلمات مورد اشاره را به‌آسانی بیابند.

بحث در اشتقاق یا تلفظ یا ساخت کلمات

أزاره (ص ۲۱)، به «باقی ماندهٔ انگور بر تاک پس از چیدن» تعریف شده است در برابر خُصاصةٔ عربی. یک معنی این کلمهٔ عربی همین است، ولی معنی دیگرش «هر چیز اندک» است. با آنکه در حاشیهٔ تکملة الاصناف نیز این کلمه به «شنگلهٔ انگور» تعریف شده، به نظر می‌رسد که أزاره چیزی نیست جز *huzāg* پهلوی و خجارهٔ بعضی متون فارسی به معنی «اندک».

بودار (ص ۷۰) را باید *būā* خواند نه *bovadā*. شاهد از قرآن قدس است. صفت فاعلی در آن متن، به استثنای کُنار و مشتقات آن، مطابق قاعده از بن ماضی ساخته می‌شود.

پیراهش و پیراهستن (ص ۱۰۰)، به معنی گرفتن و کوتاه کردن سُم یا جدا کردن پشم از پوست تصحیف پیراهش و پیراهستن است. پوست گِراه (نه گِراه) در صفحهٔ ۹۸ مؤید این است.^۱ و ابراستن، که در صفحهٔ ۳۵۱ از تفسیر شنقشی نقل شده، با همین کلمه هم‌ریشه است. و پیراستن

۱. در فارسی میانه نیز *wirāstan* گاهی به معنای «دباغت» به‌کار رفته است. در عبارت معروفی از ارداویراف‌نامه (۵/۱) دربارهٔ نوشتن اوستا بر روی پوست گاو چنین آمده است:

... hamāg abestāg ud zand ī abar gāw pōstīhā ī wirāstag pad āb ī zarr nibīštāg andar Staxr ī Pābagān pad diz ī nibīšt nihād ēstād ...

... همهٔ اوستا و زند بر پوست‌های دباغت‌شدهٔ گاو، نوشته به آب زر، در استخر بابکان به دز نیست نهاده بود ...

در صفحه ۳۵۷ (نقل از هدایة المتعلمین)^۱ نیز همین فعل است و چنین است برایش در صفحه ۵۳۱ (از تاج المصادر) و سرپیرای در صفحه ۲۲۱، که اصل آن سرپیرای است. به عبارت دیگر، wirātan پهلوی به چند صورت وارد فارسی شده است. فعل دال بر معنای مرتب کردن و کوتاه کردن ناخن و مو و دباغی و هرس کردن (به طور کلی نظم و ترتیب دادن و آماده کردن) برآستن یا بیراستن بوده و این در متون مختلف به پیراستن تصحیف شده یا با آن آمیخته یا مصححان امروزی آن را به پیراستن بدل کرده‌اند. بنابراین، بعضی پیراستن‌های متن‌ها و فرهنگ‌ها بیراستن است. مخصوصاً پیراسته به معنای سور و دیوار شهر تصحیف پیراسته است. چون بعضی محققان قبلاً از صورت‌های فارسی wirātan به خوبی بحث کرده‌اند، از این می‌گذریم (← صادقی ۱۳۸۰، ۱۷۲-۱۷۴)؛ اینجا غرض بیان ارتباط چند مدخل از ذیل فرهنگ‌ها بود و یادآوری اینکه مصححان در آینده در تصحیح متون و فرهنگ‌های قدیم این نکته را باید در نظر داشته باشند. جتی‌گری کردن (ص ۱۱۷)، از طبقات الصوفیه، مشتق از جت است، یعنی صورت دیگر زط، به معنای کلی کولی و لوری (در باره زط و جت نوشته بسیار است).

خریا و هوشا (ص ۱۴۳، ۳۶۷)، در عبارت «ار نه او جوپای تو اید، نه تو خریای راه او اید» (ص ۱۴۳)، خریا، که به جای تلفظ آن علامت استفهام آمده، صفت فاعلی است از خریدن. بن مضارع از این فعل در فارسی میانه xrīn یا xar است. صامت «ی» در این کلمه یا قیاسی است یا به احتمال ضعیف‌تر بازمانده‌ای از یک ماده مضارع کهن‌تر این فعل، به شرط آن که بپذیریم ریشه xrī- یک ماده مضارع xrī- نیز می‌داشته است (این رأی را بعضی محققان صادر کرده‌اند، ولی نویسنده حاضر هنوز متقاعد نشده که این رأی درست است). به علاوه، بعید است که خریا تصحیف خرینا باشد، که اگر وجود می‌داشت، صفت فاعلی مطابق قاعده از xrīn بود. هوشادر صفحه ۳۶۷ نیز مشتق از هوشیدن است و ساختی شبیه این دارد، ولی چون اسم است، با چرا و گنجا قابل مقایسه است. احتمالاً پسوند آن پسوند دیگری است و با پسوند کلماتی مانند گرما قابل مقایسه است. شاید بتوان احتمال داد که پسوند 𐭥𐭩 - اسم‌ساز پهلوی، به سبب تشابه با پسوند 𐭥𐭩 - سازنده صفت فاعلی، در فارسی به بن مضارع بعضی افعال نیز اضافه شده و اسم

۱. این صورتی است که مصحح از نسخه دیگر به متن آورده. اساس پیراستن بوده و ظاهراً همان درست است.
۲. اید فعل سوم شخص مفرد است. اینجا ظاهراً دوم شخص مفرد انتظار است که در گویش هرات هی بوده.

ساخته‌است. این توضیح البته غیر تاریخی است و در آن کاربردهای پسوند ثانوی ^۱ā- در ادوار قدیم‌تر زبان عامدانه نادیده گرفته شده‌است.

خله‌درای (ص ۱۴۷) به معنای «یاوه‌گو، بددهن، هرزه‌گوی» از اصل halag-drā- است، یعنی «هرزه‌درای» (درمورد خله، ← تعلیقات کتاب). می‌دانیم که معادل هرزه، که از پهلوی اشکانی یا گویش‌های خویشاوند آن وارد فارسی شده، در پهلوی ساسانی halag بوده‌است. در همان صفحه، خل‌مرد، که xolmard خوانده شده به معنای «نادان، بی‌خرد»، احتمالاً باید خل‌مرد خوانده شود، برابر با halag mard که در پهلوی شواهدی دارد. خل به معنای معروف ظاهراً شاهد قدیم ندارد.

درکرت (ص ۱۶۴)، در برابر درک و درکه، اگر به ضبط متن بتوان اعتماد کرد، همان درکه عربی است با اضافه شدن «ر».

دروغن (ص ۱۶۵)، اگر غلط کاتب نباشد، به کسر غین است و مخفف دروغین، مانند سهمگن. معلوم نشد چرا به جای تلفظ کلمه علامت استفهام گذاشته‌اند. این تخفیف حاصل کوتاه‌تر تلفظ شدن مصوت پیش از نون است.

دلپور (ص ۱۷۳) صورت کهن‌تر دلپور است از -dɪdaya-bara- *dɪdaya- برابر است با -zɪdaya- اوستایی و -hɪdaya- سنسکریت. کسانی که گفته‌اند دلپور از -dɪdi-bara- *dɪdi- است به تلفظ یاء دلپور (یاء مجهول) توجه نداشته‌اند. محققان دیگر نیز به این صورت کهن‌تر کلمه دلپور توجه داشته‌اند. دوله‌باد (ص ۱۸۷) به معنی «گردباد» کلمه ناآشنایی البته نیست و در بعضی متن‌ها استعمال دارد.^۲ صورت دیگر آن در بعضی گویش‌ها لوله‌باد است. لوله صورت ثانوی است بر اثر همگونی آوایی. دولاخ، اگر ترکی باشد، احتمالاً با این کلمه ارتباطی ندارد، مگر آن که هر دو لغت فارسی باشند. داود منشی‌زاده شواهدی از دوله از فرهنگ‌ها نقل کرده و آن را با دولاخ مربوط دانسته‌است (Monchi-Zadeh 1990, p. 53-54).

سنا (ص ۲۲۹)، به معنی «خردل»، در تعلیقات با آن سنا در لغت‌نامه مربوط دانسته شده که معروف است به سناء مکی یا سناء حرّمی (یعنی حرم مکه). ولی آن گیاهی دیگر است. معلوم

۱. ثانوی است، چون از کلمات مختموم به ā- و پسوند ka- ساخته شده است.

۲. آنچه در خاطر نویسنده است از جهانگشای جوینی است.

می‌شود که این لغت دیگری است و شاید کوتاه‌شده یا ضبط غلط *سناو باشد، و آن گونه‌ای باشد از سنداب که خود گونه‌ای است از سداب (مشهور سداب است، ولی تلفظ درست تر سداب است). sanam ارمنی، که خود مؤید صورت سَناب است، از جهتی به این «سنا» نزدیک است. سَناب و صَناب در عربی استعمال داشته‌است و دخیل از ایرانی است (درباره این صورت‌های مختلف کلمه ← Flattery-Schwartz 1989, p. 150؛ نیز ← صیدنه، ذیل خردل). حال پرسش این است که چه نسبت است میان سداب و خردل. در نوشته‌ای دیگر، که موضوع آن لغت اسفند (گیاه معروف) است، امیدواریم بتوانیم در این باره بحث کنیم.

سوراندن (ص ۲۳۱) تصحیف شوراندن است (تثیرُ به «سوراند» ترجمه شده). ثوراندن در صفحه ۱۱۶ در ترجمه همان ماده عربی نیز همین لغت است و باید آن را شوراندن خواند، نه فعل جعلی سببی از ماده «ث و ر» عربی. تبدیل «ش» به «ث» البته ممکن است، ولی ظاهراً این را نباید مصداق آن شمرد.

شخشانیدن به معنای لغزاندن (ص ۲۳۸) چیزی نیست جز گونه دیگر لخشانیدن و صورت متعدی لخشیدن بر اثر همگونی آوایی. لخشیدن گونه دیگر لغزیدن است. دیگران اشتقاقات دیگر گفته‌اند.

فرهی کردن (ص ۲۶۸) به صورت far(r)ahi kardan خوانده شده‌است. معنای درست و اشتقاق درست در متن و تعلیقات هست، ولی تلفظ نادرست است. freh صفت تفضیلی است به معنای «بیشتر» از اصل -frayah، که معروف است، و فرهی کردن فزونخواهی است.

فوردبان (ص ۲۷۱) به معنای «پنجه دزدیده» اشتقاق روشنی دارد. اینجا غرض توجه دادن به دو چیز است. اول اینکه این فوردبان پیداست که تصحیف فوردیان یا فوردیان است و دیگر قلبی که در این کلمه اتفاق افتاده‌است. در فوردین شاهنامه نیز چنین قلبی هست. تبدیل فوردگان به فوردیان و سپس به فوردیان را با تبدیل پیشینگان به پیشینیان می‌توان قیاس کرد (قس گروهبان و مامیان به معنی قابله در همین فرهنگ). ماهیان و سالیان و رودیان از māīgā و sāīgā تحولشان قدری فرق دارد. در واقع تبدیل g (از اصل k) به y چیزی است که محققان صد و اندی سال قبل به آن توجه کرده‌اند و مثال‌هایی مانند پیشیار (پیشاب بر اثر اشتقاق عامیانه) از پیشکار، شیر از شدکار (قس شدیار)، مادیان، پرنیان و مانند آنها را در تأیید آورده‌اند (Horn 1898-1901, p. 46). پاول هرن در همان جا از این صورت کلمه فوردیان در اسناد یونانی نیز

یاد کرده: Phourdigan (قس صورت 'Frwrđgn' در سریانی). از کلمه یونانی، که از مناندر، مورخ قرن ششم میلادی، نقل شده، برمی‌آید که سابقه این قلب قدیم‌تر از فارسی دری است. کرزگاو (ص ۲۸۱) به معنی «گاو نر» ظاهراً گرزگاو است (به گاف اول) و آن مبدل ورزگاو است.

کربون (ص ۲۸۰) لغت نیست. از مقدمه الادب زمخشری نقل شده است که «عربون کربون، آنچه پیش دهند...». «ک» در اینجا حرف تشبیه عربی است. عربون و اربون و چند صورت کلمات عربی‌اند، خود دخیل است از arrabon یونانی که خود ممکن است دخیل باشد از زبان‌های شرقی در یونانی (در مورد این نکته آخر ← Burkert 1992, p. 37). ربون، آن طور که از گفته جوالیقی برمی‌آید، استعمال داشته ولی فصیح نبوده. در فارسی ربون استعمال داشته و شناخته است (← جوالیقی ۱۹۹۰ ق، ص ۴۵۶).^۱

گفتن (ص ۲۸۵)، که به «افتادن و به مجاز گرفتار شدن» معنی شده و در متن و تعلیقات دو شاهد از روح الارواح سمعانی و اسرار التوحید به تأیید آن آمده و در گذشته موضوع بحث مصحح اسرار التوحید و منتقد آن بوده، در واقع در آن دو شاهد وجود ندارد. نویسنده این سطور در بحثی عمومی نادرست بودن نظر این محققان را نشان داد، ولی معلوم شد که دیگران زودتر متوجه صورت درست شده‌اند. با این حال، چون این یادداشت متضمن یک نکته مختصر تازه نسبت به مباحث دیگران است اینجا تکرار می‌شود. در واقع در دو عبارت مذکور (عبارت اسرار التوحید: «در آن وقت که خواجه حسن مؤدب، رحمة الله علیه، به ارادت شیخ بگفت...») صورت درست «به ارادت... بگفت» است و این برابر است با «قال بارادة...» در عربی. تعبیر «به چیزی گفتن» در بعضی از متون فارسی، مانند النقص عبدالجلیل قزوینی و بیان الادیان ابوالمعالی علوی، شایع است.^۲

کویز و کویز داشتن (ص ۲۹۷) به معنی «تحمل، بردباری، صبوری» از طبقات انصاری، که اخیراً شواهد بیشتری از آن به دست آمده (شفیعی کدکنی ۱۳۹۴، ص ۲۱۵، ۴۱۳ و صفحات دیگر، به

۱. ارجاع به این چاپ المعرب به سبب تعلیقات مفید آن است. عبدالرحیم، مصحح کتاب، اشتقاق لغت را هم متذکر شده است.

۲. در آن بحث، دوست ارجمند، آقای دکتر سیاوش گودرزی، شواهد بیشتری از بنده در تأیید این مطلب یافت، از جمله شاهد یا شواهدی از «قال بارادة...» در یکی از آثار عبدالقادر گیلانی.

صورت درکوزی و کویزی) و مؤلف ذیل فرهنگ‌ها در اثر دیگر خود (رواقی ۱۳۹۵، ص ۹۷) صورت گویزیدن را نیز به آنها افزوده (در کنار کویزیدن)، به قطع و یقین به گاف درست است و معنی آن همان است که این محققان دریافته‌اند، یعنی «گنجیدن، گنج، گنجا». ریشه vyanc-، که در سنسکریت نیز استعمال دارد و اصل گنجیدن فارسی است، در گویش هرات، به واسطه تبدیل w به gw (مانند گوالیدن و بالیدن و والیدن و شواهد دیگر) به صورت گوز و گویز درآمده است. در واقع گنج از صورت vyanc- این ریشه است و گوز و گویز از صورت vyac- این ریشه. به خلاف آنچه گفته‌اند، این کلمه ارتباطی با قفیز به معنای پیمانۀ ندارد.

گنج (ص ۳۱۰) به معنای «زنبور» را قطعاً باید به ضم اول خواند (به جای تلفظ علامت استفهام گذاشته‌اند). این کلمه با همین تلفظ در برخی از گویش‌ها کاربرد دارد، و صورت‌های پنج و پنز در گویش‌های دیگر به سبب اختلاف تلفظ حرف اول این کلمه در دوره قدیم‌تر بوده است، یعنی w در بعضی گویش‌ها و v در بعضی دیگر. بوز (bowz و bawz) نیز صورت دیگر همین کلمه است و همین را شاید بتوان درباره مَنج گفت. به نظر نویسنده حاضر اصل همه این گونه‌ها همان wabz یا vabz پهلوی است که با تبدیل v به b و ab به aw تبدیل به بوز شده و با تبدیل w به g (یا v به b در یک دسته دیگر از گویش‌ها) و تبدیل b به n به گنج و پنج بدل شده است (قس گمز و گومز در بعضی لهجه‌های بلوچی که حاصل تبدیل b به m است و مسیر تبدیل b به n را نیز به ما نشان می‌دهد). مَنج احتمالاً حاصل تبدیل بعدی پنج است (قس بَنگ و مَنگ، یعنی مخدر معروف) (درباره صورت‌های مختلف این کلمه در گویش‌های مختلف رجوع شود به حسن دوست، ۱۳۸۹، ج ۱، ص ۲۴۰-۲۴۱). در اشتقاق این کلمات دیگران سخنان دیگری گفته‌اند و به نظر نویسنده حاضر نادرست گفته‌اند.

گوسرای (ص ۳۱۴) به معنای «شنیدن»، اگر ضبط غلط نباشد، احتمالاً از صورت قدیم‌تر wi-srā است با تبدیل wi- به gw- که در بعضی گویش‌ها رایج بوده (← ذیل کویز در سطور قبل). ریشه srū- با پیشوند vi- در اوستا استعمال دارد و معنی آن «شنیدن» است. سرای صورت سببی است و در اصل به معنای شنوایدن است، ولی معنای شنیدن نیز گرفته و این به سببی است که بحث مفصل جداگانه‌ای را می‌طلبد، چون چندین فعل دیگر نیز مشمول همین تحول‌اند. در شاهنامه نیز سراییدن معنای شنیدن دارد (از جمله ← تعلیقات مؤلف ذیل فرهنگ‌ها). آنچه در اشتقاق جزء اول این کلمه در ذیل فرهنگ‌ها آمده نادرست است.

گواژ (ص ۳۱۱)، که از مهذب الاسماء سجزی نقل شده، معنی «الزّفن» دارد و معنی این کلمه عربی رقص و پایکوبی و «به بازی داشتن کودک را و رقصانیدن آن» است (لغت‌نامه، ذیل لغت). گواژ، اگر ضبط آن درست باشد (گواژگیر در همان صفحه مؤید آن است)، با بازی (wāīg) پهلوی، که یک معنی آن رقص است، از یک اصل است و تابع همان تحویلی که در سطور قبل گذشت. درباره صورت‌های مختلف این کلمه اخیر، ← صادقی ۱۳۸۷.

گوسرد (ص ۳۱۴) به معنای «بیجه گاو» گونه‌ای است از گوساله. گوساله مرکب است از gau- به معنی گاو و sarda- (در اوستا: sar ā-) به معنای نوع. گودر (جوذر) نیز تقریباً به همین معناست: آنچه از نوع گاو است، از gau-tara*، مانند asa-tara* که استر باشد (درباره این کاربرد و معنی پسوند-تر مباحث مفصل شده و تکرار آنها در اینجا لازم نیست). دیگران سخنان دیگری درباره این دو لغت گفته‌اند.

گوش (ص ۳۱۴، نیز ← تعلیقات کتاب) دو شاهد دارد از قرآن قدس به معنای «ربا، بهره». این را باید گوش خواند و همان waxš پهلوی است به همین معنا، با حذف x از خوشه xš که تحول عادی طبیعی است و تبدیل w به gw که خصوصیت آوایی بعضی مناطق سیستان و بلوچستان و خراسان بوده است و در قرآن قدس فراوان است (مانند گوس، برابر با بس، و ← ذیل کویز و گوسرای در سطور قبل).

گویر و گویرمند و گویرمندی (ص ۳۱۶) احتمالاً با کلمه ویر، که در شواهد فرهنگ‌ها با کلمه وای به کار رفته است (وای و ویر)، مرتبط است، به معنای غم و اندوه یا معانی نزدیک به آن. مخصوصاً این شاهد ترجمه مقامات حریری که در ذیل فرهنگ‌ها آمده مؤید این ظن ماست: «همی پیش آمد مرا پیری که آوه می کرد چو آوه گویرمند.»

وارون (ص ۳۵۲) در برابر العُجَاهَن ظاهراً چیزی نیست جز همین وارون یا وارونه معروف فارسی از abāā پهلوی. یک معنای عجاهن «آن که نسب وی صریح نباشد» است (لغت‌نامه، ذیل لغت) و وارون را از این جهت می‌توان تا حدی با عوضی فعلی مقایسه کرد.

هاربوگان (ص ۳۵۹) به معنی «هرویان، هراتیان» یک ساخت جالب بالانده (vřddhi) کهن است؛ جالب از آن جهت که این ساخت بالانده بدون پسوند در صفات نسبی در ایرانی باستان هم کم‌کاربرد بوده است. توضیح آنکه در نسبت به جایی یا کسی یا چیزی یک شیوه معمول در زبان هندی و ایرانی (مخصوصاً در هندی باستان) اضافه کردن پسوند نسبت و بالانده کردن

مصوت هجای اول کلمه است و گاه این پسوند نسبت را هم به کلمه نمی‌افزوده‌اند، مانند رازی از -ragā *rāya از یعنی ری (از اینجاست «ز» و «ج» در کلمه رازی و راجی) و mādayasna- mazdayasna (در پهلوی mādēnā، در فارسی زردشتی مازدیسنان) و šābestan، که عنوانی درباری در دوره ساسانی بوده، مشتق از šabestān به معنی «شبستان». این هاریوه از آن شمار است. به عبارت دیگر، در کنار -haraiva فارسی باستان که اصل هریوه فارسی است، یک -hāiva نیز در ایرانی باستان وجود داشته که در اوستا به صورت -hāva استعمال دارد و آن اصل هاریوه است (اشتقاقی که در ذیل فرهنگ‌ها آمده نادرست است).

همانا (ص ۳۶۱) به معنای «سراب، خیال»، که ممکن است تلفظش به فتح یا ضم اول باشد، همان هماناست که در فارسی قید تأکید است و در فارسی قدیم در اصل قید تردید و تشبیه بوده است، از مانستن، و در پهلوی آن را غالباً hamāq یا homāq می‌خوانند. سراب و خیال را از همین جهت همانا نامیده‌اند: گو اینکه واقعی است، ولی نیست.

- در کلمات هوبخت و هوسپاس و هوکام و هونام و هونیوش (ص ۳۶۶-۳۶۷)، جزء اول هو است به معنای «نیک، خوب» و این آشناست. معادل این جزء در پهلوی hu است به مصوت کوتاه و در بقایای آن در فارسی رسمی نیز این مصوت کوتاه است، مانند خرم (به ندرت خورم)، هُمای و خُمای (از -hu-māa؛ در اشتقاق آن گاهی سخنان نادرستی در فرهنگ‌ها هست)، هُجیر و خُجیر (از گویش‌هایی که در آن‌ها c ایرانی باستان بدل به z شده، نه z)، هویدا (ظاهراً به یاء مجهول: huvāa)، هنر، خشنود (خوشنود املائی غلط است بر اثر خلط با کلمه خوش). اما در بعضی متون پازند، این قید منظمأً به املا و تلفظ hū آمده است، احتمالاً از آن جهت که در هجای باز است، وگرنه در اشتقاق مصوت آن کوتاه است (مثلاً به کتاب شک و گمانی‌وزار می‌توان رجوع کرد در مواضع مختلف). شواهد هو- در فارسی عمدتاً از هرات است. بعضی از متون پازند، همچنان که بعضی متون فارسی زردشتی، در بعضی نواحی خراسان مانند خواف نوشته شده است و میان گویش آن‌ها و گویش هرات خویشاوندی است.^۱

۱. این گویش‌ها با سیستانی نیز نزدیکی‌هایی دارند. مخصوصاً بر کسانی دربارۀ متون پازند و متون فارسی زردشتی تحقیق می‌کنند واجب است که در گویش‌های آن مناطق تحقیق کنند.

همیشبد (ص ۳۶۸) معادل هیربد است. اگر ضبط تکملة‌الاصناف درست باشد، این کلمه سغدی است یا از گویشی که با سغدی از جهاتی خویشی دارد. اصل هیربد در اوستا -aēθrapati است و در پهلوی ēbad و hēbad (h اضافه بعدی است). در زبان سغدی است که θr بدل به š شده است، مانند Miš از -Miθra (مهر) و Wšāy از -Vrθraŋa (بهرام).

در پایان این نوشته درباره یکی از کلمات ذیل فرهنگ‌ها با تفصیل بیشتری بحث می‌کنیم و آن کلمه رازک است (ص ۱۸۳): «یاران سنگ و چوب می‌آوردند و رازکان و درودگران کار می‌کردند.» (نقل از مقامات ژنده‌پیل؛ و ← تفضلی ۱۳۹۸ [۱۳۴۵]، ص ۹۲، به نقل از همان کتاب): «شمع و مشعله درگیرید و رازکان و درودگران را حاضر کنید ... پس رازکان کار کردن گرفتند.» نویسنده حاضر در جای دیگر (در نقد کتاب مقالات احمد تفضلی) در اینکه صورت درست این کلمه رازک باشد تردید کرده است و احتمال داده که این همان رازة فرهنگ‌ها باشد که مطابق قاعده به رازگان جمع بسته شده است و تا شاهد روشن دیگری به دست نیاید بر همین رأی هست. اما درباره کلمه راز (rā) در نوشته‌های پهلوی و مانوی نیز به نظر نویسنده هنوز ابهاماتی هست که شاید پس از سنجیدن دوباره بعضی شواهد بتوان آن‌ها را رفع کرد.

ušhandāād ōhā kūlag ud zādā ud bann ījāā īkird rā īg rō (Sundermann, 1978, p.

488).

و اندازندش به آن کوره و زندان و بند جاودان که ساخت آن را راز (بنای) نورانی.

مقصود از «راز روشن» آن ایزد یا فرشته‌ای است که نام دیگرش rā ī wuzurg («بنای بزرگ») است و همان است که به سریانی bn rb («بانی بزرگ، بنای بزرگ») نام داشته است. به اتکای همین نام سریانی است که عبارت

rā ī wuzurg/wazurg wahišīnō āurkdan rā hā panz kandār¹ ī marg hangand

۱. پسوند این کلمه ممکن است همان پسوند -ar سازنده صفت فاعلی نباشد یا اگر باشد، کاربرد جداگانه‌ای دارد. ممکن است این همان پسوندی باشد که در گودال است و به واسطه گرایشی که در لهجه متون مانوی به «ر» به جای «ل» هست (rhotacism)، به این صورت درآمده باشد. با این حال، باید توجه داشت که پسوند -al که در چنگال و دنبال و کویال و گودال هست به بن ماضی اضافه نمی‌شود (برخلاف کندار). اصل این پسوند ظاهراً معادل -āra یا -āla در هندی باستان است، مانند -šṛṅgāra به معنی «شاخ» و -jaṅghālaka به معنی «ساق پا» (قس -zanga اوستایی؛ توجه شود که -āla در این کلمه معنایی به اصل کلمه اضافه نکرده است و از این جهت با چنگال و دنبال قابل قیاس است). گاهی نیز این پسوند معنی نسبت را می‌رساند، مانند -maušikāra به معنی «بچه‌آهو» (هم‌ریشه با موش و مشک فارسی) (درباره این پسوند، ← Debrunner 1945, p. 286-289). اگر این پسوند همان پسوند صفت فاعلی باشد، ممکن است رأی مشهور آقای

را به پیرویِ بعضی محققان بهتر است به این صورت ترجمه کنیم:
بنای بزرگ برای آفریدن بهشت نو آن پنج گودال مرگ را (طبقات دوزخ، یعنی طبقات جهان
زیرین یا زمین که بنا بر تصور مانویان ظلمانی است) پر کرد.
نه آنکه آن را به «بنای بزرگ»، یعنی «بهشت نو» معنی کنیم (از جمله تفضلی، همان جا؛ درباره این
ترجیح ← Sundermann 1979, pp. 100, 121).

همین معنی «بانی بزرگ، بنای بزرگ» است که در فرهنگ دزمووند دورکین مایسترانست
(Durkin-Meisterernst 2004, p. 294) پذیرفته شده است، اما در آن فرهنگ یک *rā* به معنی «بنا،
عمارت» نیز مدخل اختیار شده و در ذیل همان به *rāmerd* به معنای «بنا، معمار» نیز رجوع داده
شده است. در همان جا *rā kīrō* نیز به پیروی از والتر هنینگ به «معمار» معنی شده است.
واقع آن است که در این فرهنگ *rā* به معنی عمارت تنها یک شاهد دارد و آن عبارتی است
گنگ که بعضی کلمات آن به سبب خرابی نسخه قابل خواندن نیست (متن را ورنر زوندرمان چاپ
کرده است: Sundermann 1973, p. 17, l. 106). در کلمه *rāmerd* نیز *rā* به معنی بانی و بناست نه بنا و
عمارت، یعنی «مردِ راز»، «مردِ بنا» و این چیزی است که برنهارد گایگر (Geiger 1938, p. 210) بهتر
از دیگران دریافته و رأی او در این موضوع بر رأی دیگرانی چون هنینگ برتری دارد (قس آنچه از
نظامی نقل کرده: «که هست اینجا مهندس مردی استاد»). اما *rā kīrō* را هنینگ (Henning 1937, p. 87)
به «معمار» معنی کرده و چون *rā* را در همان جا به معنای بنا و عبارت دانسته، پیدا می‌شود
که *rā kīrō* را ترکیبی شمرده که جزء اول آن به معنی عمارت است و جزء دوم ناگزیر به معنایی
مانند «سازنده» (معنی عمارت برای کلمه *rā* را هنینگ از همان عبارت سابق الذکر ما دریافته و
گفتیم که *rā* در آن عبارت معنی بانی و بنا دارد نه بنا).

اما *kīrō* هم به معنی «هنرمند» و «ماهر» است هم به معنی «صنعت‌کار». هنینگ (Henning 1945, p. 480, n. 1)، ضمن آنکه رأی هارولد بیلی درباره تلفظ کلمه را پذیرفته^۱ و فرض یک

دکتر صادقی را درباره شکل گرفتن پسوند -ار اسم مصدر تا حدی دچار اشکال کند. اما به نظر ما چنین نیست، مگر آنکه
شواهد دیگر از متون کهن تر فارسی میانه به دست آید. ظاهراً دو شاهد از متون فعلی به دست است، یکی همین *kandār* و
دیگری *dīdār*.

۱. بیلی (Bailey, 1934, p. 512ff.; 1971, p. 84, n. 1) شواهدی از استعمال این لغت (و لغت *kīrōgbed*) نقل کرده،
از وارد شدن آن در ارمنی و سریانی یاد کرده، اصل آن را در *kr̥ nuvaka-* فارسی باستان یافته (از ریشه *kar-* نه از *kart-*).

*karnya- در ایرانی باستان را هم که بیلی در پایان یادداشت متعرض شده (Bailey 1934, p. 514) نالازم دانسته، توجه داده که کروگر فارسی نیز، که در فرهنگ‌ها به یکی از نام‌های خدا تعریف شده، از همین اصل است.^۱ اشتقاق لغت در فارسی باستان -kʰnuvaka است. این -kʰnuvaka، که در سطر ۴۷ از کتیبه داریوش درباره بنای کاخ شوش در عبارت martiyā kʰnuvakā^۲ ظاهراً به معنی «مردان سنگتراش»، آمده (گرچه گویا می‌توان آن را به معنای کلی‌تر «مردان صنعتگر» نیز ترجمه کرد)، از ریشه -kar به معنی «کردن» و «ساختن» است؛ معنی اصلی آن توانا و ماهر در انجام کار است^۳ و در آن کتیبه در معنایی محدودتر به کار رفته است. حال اگر این کلمه kīrōg به معنی «صنعتگر» است، از kīrōk-kā یا kīrōg-gā^۴ ظاهراً نباید چنین استنباط کرد که kīrōg در این ترکیب به معنی پیشه و صنعت به کار رفته است و -kā یا -gā از آن صفت ساخته است. بیشتر باید احتمال داد که این پسوند در اینجا مانند پسوند -گار و -کار در خداوندگار و سبزکار و روزگار و بسیار و آشکار است.^۵

آنچه مایه ابهام است این است که اگر kīrōg-kā کلمه مرکب باشد، رابطه معنایی و نحوی میان اجزای ترکیب چیست. هنینگ که آن را به «معمار» معنی کرده، جزء اول را به معنی عمارت تصور کرده و گفتیم که این معنی شاهد روشن مسلم ندارد. عبارت چنین است:

متذکر kīrōg-gar در دینکرد و kīrōgīh، به معنی پیشه و صنعت، شده، و با این همه مصوت اول کلمه را گاه a و گاه e خوانده است. هنینگ به این رأی اخیر اعتراض کرده است.

۱. کروگر، به گاف اول، اگر اصیل باشد (و به نظر ما هست؛ رک. ادامه بحث)، حاصل همگونی آوایی است و بنابراین از شمار گرشاسپ و گرسپوز نیست. گرگر، که صورت دیگر است، ظاهراً حاصل تغییر در نظم هجایی کلمه به قیاس با کلماتی مانند زرگر است. به شواهد هنینگ و شواهد فرهنگ‌های دیگر فارسی، که هنینگ ذکر از آنها نکرده، می‌توان شواهدی نیز از فارسی زردشتی افزود.

۲. martiyā daranyakarā، مانند martiyā daranyakarā («مردان زرگر»)، نیز مؤید آن است که rāzmerd را باید صفت و موصوف اصطلاحاً مقلوب به شمار آورد و به «مرد بتا» معنی کرد و این چیزی است که گایگر به آن توجه داده است (Geiger 1938, p. 211).

۳. درباره kīrōg سغدی به معنی ماهر و هنرمند، از اصل -kʰ nuvāna*، و مشتقات آن در آن زبان رک. HENNING 1936, p. 70. بنابراین، بر خلاف آنچه ممکن است در اول نظر تصور شود، kīrōg ارتباطی با ماده kʰ nta از ریشه kart- و kīrōnīdan پهلوی ندارد.

۴. خداوندگار ممکن است قیاسی باشد. در مورد بسیار نویسنده حاضر در گذشته (در نقد یک فرهنگ ریشه‌شناختی) اشتقاقی آورده که خلاف نظر دیگران است که جزء دوم را بی‌جهت از dāra می‌شمرند. بعدها معلوم نویسنده شد که هنینگ در نامه‌ای به مجتبی مینوی احتمال داده که جزء دوم همان kāra است و آن را با روزگار مقایسه کرده است. معین این را در حواشی چهارمقاله (معین ۱۳۳۳، ص ۲۶۴) از نامه مورخ ۱۶ دسامبر ۱۹۵۴ هنینگ نقل کرده است.

ud Mihr Yazad harwisp zamīg bun hassāt hād ciyō rā kīrrō ke pad dēmā ētā uš
 kāgarā hiš hād (Sundermann, 1973, p. 39).

و مهر ایزد اساس همه زمین‌ها بنهاد، همچون آن معمار که بر بنا ایستد و کارگران را به کار
 گماشته باشد.

معنی کلی عبارت البته درست است، ولی باز رابطه میان دو کلمه مورد بحث روشن نیست. آیا به معنی «صنعتگر (بنا)» است؟ آیا به معنی «سازنده بنا» است؟ (← سطور قبل) یا آنکه اساساً یکی از دو کلمه موصوف است و دیگری صفت: «معمار توانا»، «بتای ماهر»؟ این معنی نامحتمل نیست، جدا نوشتن دو کلمه مؤید آن است و پیش‌تر بعضی محققان نیز همین را درست دانسته‌اند (← Bailey 1971, p. 84).^۱ مؤید این معنی آن چیزی است که محققانی مانند بیلی و هنینگ از گزیده‌های زادسپرم (۲/۲۹) به شاهد آورده‌اند و آن در متن 'r'c y gylwk' (و در نسخه دیگر: 'gylw') است (← Gignoux-Tafazzoli 1993, p. 257, 355). مادام که شواهد ما منحصر به این دو شاهد پهلوی و مانوی باشد، به نظر ما rā-kīrrō برتری‌ای بر rā kīrrō و rā ā kīrrō ندارد (نبود کسره اضافه در متون قدیم‌تر فارسی میانه در میان موصوف و صفت امری است عادی) و تصحیح مصححان جدید متن گزیده‌های زادسپرم به اقرب احتمال نالازم است (اینان کلمه را rāz-kīrrōg خوانده‌اند به خلاف نسخه) و درست همان است که بعضی محققان پیشین، مانند بیلی، خوانده‌اند (هنینگ هم آن را کلمه مرکب پنداشته است). بنابراین، تا زمانی که شاهد یا شواهد متقنی به دست نیاید، ظاهراً نمی‌توان گفت که در فارسی میانه rā به معنی «بنا و عمارت» استعمال داشته است. از ضبط نسخه‌های گزیده‌های زادسپرم به یک نکته دیگر نیز می‌توان پی برد و آن این که لااقل در زمان کتابت این نسخه‌ها تلفظ کلمه kīrrō دوگانه بوده و یک تلفظ به گاف اول نیز وجود داشته است و این به گرگر فارسی نزدیک‌تر است (ضبط یکی از نسخه‌ها ظاهراً به کلی متأخر و فارسی است).^۲

۱. بیلی در فرهنگ لغت ختنی نیز همین معنی را آورده است.
 ۲. در زند بهمن یسن (۴/۳)، در ضمن پیشگویی‌های آخرزمانی، عبارتی آمده درباره آمدن کسانانی از خراسان، و متن می‌گوید که اینان بیشتر بنده و پیشه‌ورند. آنچه در تصحیح و ترجمه کارلو چرتی آمده (CERETI 1995, pp. 89, 136)، نادرست است و آنچه در تصحیح و ترجمه راشد محصل آمده هوشمندانه است (راشد محصل ۱۳۷۵، صص ۵، ۵۵، ۸۰). نسخه‌ها در اینجا مشوش است. اما آنچه در تصحیح راشد محصل به صورت kīrrōg-kardār آمده احتمالاً باید kīrrōg-kār خوانده شود و این با توجه به ضبط یکی از نسخه‌ها (نسخه DH) شدنی است. اما نکته قابل توجه این

رازبجر فارسی نیز ممکن است باعث این تصور شود که راز به معنی عمارت و بناست و «رازبجر» مفروض به معنای سازنده بنا. این تصور البته بی‌پایه نیست، ولی درزیگر، که در بعضی فرهنگ‌ها هست، اگر یاء آن میانجی نباشد، ممکن است باعث تردید در آن شود. پسوند -gar (و دو گونه دیگر آن، -gar و -ygar^۱)، به خلاف گونه دیگر آن -گار که به بن مضارع و ماضی فعل نیز اضافه شده (مانند آمیزگار و آفریدگار)، ظاهراً به اسم اضافه شده و همین در مورد اصل آن، که -kara باشد، نیز، تا آنجا که نویسنده حاضر می‌داند، صادق است.^۲ از این جهت ممکن است فرض شود که راز اسم است. با این حال، این فرض نیز ضروری نیست. احتمالاً بر اثر قیاس یا به سبب ضعیف شدن معنای rāz به این کلمه یک پسوند -گر اضافه شده و از این جهت احتمالاً با درزیگر سابق‌الذکر قابل مقایسه است. به علاوه، می‌توان آن را با کلماتی مانند سوارکار در فارسی جدید به جای سوار مقایسه کرد. توجه باید کرد که همین امر در مورد -karr gar مفروض نیز صادق است (و ← به سطور قبل دربارهٔ پسوند -گار).

آنچه محققان از روی اسناد جانبی عیلامی و آرامی هخامنشی نیز یافته‌اند مؤید این است که rāz به معنی بنا بوده است نه عمارت. یک -rāza* به معنی بنا (در اصل «دیوارچین، آجرچین»)، که محققان از روی یک سند عیلامی و آرامی (در آرامی، که صورتی نزدیک‌تر دارد، rāz) بازسازی کرده‌اند و بنا بر این بازسازی در فارسی باستان استعمال داشته است، قدیم‌ترین سند استعمال این لغت به معنای بنا در زبان‌های ایرانی است (← تاورنیه و مراجع او، گرشویچ و زادوک: Tavernier 2007, p. 286, 430).

است که در اینجا نیز در تصحیح انکلساریا (Anklesaria 1957, p. 17) کلمه به صورت glwk (به گاف اول) آمده است و اگر این همان کلمه باشد، شاهد دیگری است از تبدیل کاف اول آن به گاف.
۱. این y یک مصوت کوتاه برای سهولت تلفظ بوده که بعداً اشباع شده، مانند برزگر و برزیگر، ولی ماهیت آن که i بوده است یا e به درستی معلوم نیست. «ی» در خوالیگر نیز چنین است و فرهنگ‌های جدید و قدیمی که به یک کلمه «خوالی» به معنی خوراک قائل شده‌اند و برای آن ریشه هم ساخته‌اند بر خطا هستند. خوالیگر با -xarzišta اوستایی به معنی «شیرین، لذیذ» هم‌ریشه است و این را بارتولومه (ذیل لغت) در همان اوایل قرن بیستم گفته بوده است.
۲. برزگر و اصل آن warzygar و bōzygar و bōzāgar در ظاهر بر روی بن فعل ساخته شده‌اند. با این حال، برز و ورز اسم هم هستند و در مورد دو کلمه دیگر، گرچه در پهلوی اشکانی ظاهراً اسم bōz و bōž وجود ندارد، ولی این دو نیز احتمالاً بازمانده اسمی کهن‌ترند. در فارسی لاقبل دو استثنا وجود دارد؛ یکی درودگر که احتمالاً ثانوی است و دُرگر و دروگر صورت کهن‌تر آن است و دیگری دُرنگر که وضع جدید است.

بنابراین، نویسنده حاضر تا شاهد متقنی از $r\bar{a}$ به معنی عمارت و بنا یا دیوار و چینه به دست نیاید، در فارسی میانه جز به یک $r\bar{a}$ به معنی بنا قائل نیست. همین کلمه با یک پسوند اضافی به صورت رازه نیز در فارسی و عربی وارد شده (مانند آشیان و آشیانه) و به رازگان جمع بسته شده است. پس احتمالاً رازک هم وجود نداشته است.

منابع

- ابوریحان بیرونی (۱۳۷۰)، *الصیدنة فی الطب*، به کوشش عباس زریاب خوئی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
تفضلی، احمد (۱۳۹۸)، مقالات احمد تفضلی، به کوشش ژاله آموزگار، تهران، توس.
جوایقی، موهوب بن احمد (۱۴۱۰ ق)، *المعرب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم*، چاپ ف. عبدالرحیم، دمشق.
حسن دوست، محمد (۱۳۸۹)، *فرهنگ تطبیقی - موضوعی زبان‌ها و گویش‌های ایرانی نو*، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
دهخدا، علی اکبر و همکاران (۱۳۷۷)، *لغت‌نامه*، تهران، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا.
راشد محصل، محمد تقی (۱۳۷۷)، *زند بهمن یسن*، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
رواقی، علی (۱۳۹۵)، *گونه فارسی هروی*، ضمیمه گزارش میراث (۴)، تهران، میراث مکتوب.
رواقی، علی و مریم میرشمسی (۱۳۸۱)، *ذیل فرهنگ‌های فارسی*، تهران، هرمس.
شفیعی کدکنی، محمد رضا (۱۳۹۴)، *در هرگز و همیشه انسان*، تهران، سخن.
صادقی، علی اشرف (۱۳۸۰)، *مسائل تاریخی زبان فارسی*، تهران، سخن.
صادقی، علی اشرف (۱۳۸۷)، «درباره بعضی واژه‌های مربوط به تاب‌بازی»، *فرهنگ مردم ۲۷ و ۲۸*، صفحه‌های ۲۳۵-۲۵۰.
معین، محمد (۱۳۳۳)، *حواشی بر چهارمقاله*، در *مجمع‌النوادر معروف به چهار مقاله*، از نظامی عروضی سمرقندی، به کوشش محمد قزوینی، با حواشی و تعلیقات جدید، تهران، زوار.
مکتزی، دیوید نیل (۱۳۷۹)، *فرهنگ کوچک زبان پهلوی*، ترجمه مهشید میرفخرایی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی.
Anklesaria, B. T. (1957), *Zand-i Vohuman Yasn and Two Pahlavi Fragments*, Bombay.
Bailey, H. (1934), "Iranica II," *Journal of the Royal Asiatic Society*, pp. 505-518.
Bailey, H. (1971), *Zoroastrian Problems in the Ninth-Century Books*, Oxford (revised reprint).
Bartholomae, Ch. (1904), *Altiranisches Wörterbuch*, Strassburg.
Burkert, W. (1992), *The Orientalizing Revolution: Near Eastern Influence on Greek Culture in the Early Archaic Age*, tr. by W. Burkert, M. E. Pinder, Harvard University Press.

- Cereti, C. G.** (1995), *The Zand ī Wahman Yasn: a Zoroastrian Apocalypse*, Rome.
- Debrunner, A.** (1954), *Altindische Grammatik*, Vol. II, 2: *Die Nominalsuffixe*, Göttingen.
- Durkin-Meisterernst, D.** (2004), *Dictionary of Manichaean Middle Persian and Parthian*, Brepols, Belgium.
- Flattery, D. S.** and M. Schwartz (1989), *Haoma and Harmaline: The Botanical Identity of the Sacred Hallucinogen Soma and its Legacy in Religion, Language, and Middle Eastern Folklore*, University of California Press.
- Geiger, B.** (1938), "Aus mittelpersischen Materialien", *Archiv Orientalní* 9, pp. 210-214.
- Gignoux Ph.** and A. **Tafazzoli** (1993), *Anthologie de Zadspram*, Paris.
- Henning, W. B.** (1936) "Ein manichäisches Bet- und Beichtbuch," *Abhandlung der Preuss. Akad. d. Wiss.*, Berlin.
- Henning, W. B.** (1937), "A List of Middle-Persian Parthian Words," *Bulletin of the School of Oriental Society* 9, pp. 79-92.
- Henning, W. B.** (1945), "Sogdian Tales," *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* 11/3, 465-487.
- Horn, P.** (1898-1901), "Neupersische Schriftsprache", *Grundriss der iranischen Philologie*, ed. by W. Geiger und E. Kuhn, I/2, Strassburg, 1-200.
- Monchi-Zadeh, D.** (1990), *Wörter aus Xurān und ihre Herkunft*, Acta Iranica 29, Leiden, Tē herān-Liège.
- Sundermann, W.** (1973), *Mittelpersische und parthische kosmogonische und Parabeltexte der Manichäer, mit einigen Bemerkungen zu Motiven der Parabeltexte von F. Geissler*, Berlin.
- Sundermann, W.** (1978), "Some more Remarks on Mithra in the Manichaean Pantheon," in *Études mithriaques*, Acta Iranica 17, Leiden, Tē herān-Liège, pp. 485-499.
- Sundermann, W.** (1979), "Namen von Göttern, Dämonen und Menschen in iranischen Versionen des manichäischen Mythos," *Altorientalische Forschungen* 6, pp. 95-133.

شاد یا ساد، واژه‌ای مبهم در شاهنامه

رضا غفوری (دانشیار دانشگاه حضرت نرجس^(س) رفسنجان)

واژه شاد در فرهنگ‌ها به معنی‌های «شادمان و خوش‌رو، بسیار و پُر، شراب، شعاع» و نیز به معنی «سادگی و به‌آسانی» آمده است (دهخدا و همکاران ۱۳۷۷، ذیل واژه). این واژه در شاهنامه و متون پهلوانی ایران اغلب در معنای متعارف خود (شادی، با خوشی) به کار رفته است. باین حال، در برخی فرهنگ‌های شاهنامه معنی‌های دیگری نیز برای آن آورده‌اند (— رواقی ۱۳۹۰). به نظر می‌رسد در شاهنامه واژه شاد، گذشته از معانی یادشده، معنی دیگری نیز دارد که در فرهنگ‌ها نیامده و از دید پژوهشگران هم به دور مانده است. به موارد زیر توجه شود:

الف) اسفندیار پس از تصرف رویین‌دژ به فرزندان خود می‌گوید:

سه پور جوان را سپهدار گفت پراکنده باشید با گنج جفت
به راه ار کسی سر بیچد ز داد سرانشان به خنجر ببرد شاد

(فردوسی ۱۳۸۶، دفتر پنجم، ص ۲۸۶).

کزازی درباره بیت دوم نوشته است: «شاد در معنای "آسان و خوار و برابر با پست" به کار رفته است. ... اگر در راه کسی از سپاهیان از داد سر بیچد و به کاری ناپسند و ستمگرانه دست یازد، بی‌درنگ و دریغ سرش را با خنجر از تن ببرند» (کزازی ۱۳۹۰، جلد ۶، ص ۶۳۲). در پیرایش نهایی خالقی مطلق از شاهنامه، ضبط مصراع دوم بر پایه ضبط نسخه قاهره مورخ ۷۴۱ هجری چنین است: «سرانشان به خنجر ببرد ساد» (فردوسی ۱۳۹۴، بخش دوم، بهره یکم، ص ۱۳۳). این ضبط براساس بی‌تی از بیژن و منیژه (بیت ۵۸)، که بدان خواهیم پرداخت، انتخاب شده و واژه ساد به معنای «برابر» تلقی شده است. با این معنا، اسفندیار به فرزندان خود می‌گوید: «سر کسانی را که از دادگری روی برمی‌گردانند به‌طور برابر و مساوی و از میانه و دو تکه ببرد». آشکار است که این برداشت نامأنوس و نادرست است.

ب) در داستان پادشاهی خسرو پرویز، پس از بیدادگری شاه ایران، پیری به زادفرخ می‌گوید:

چنین گفت با زادفرخ که شاه	همی از تو بیند گناه سپاه
کنون تا یکی شهریاری پدید	نیاری، فزون زین نباید چخید
که این بوم آباد ویران شود	از آشوب ایران چو نیران شود
نگه کرد باید که فرزند اوی	کدام است با شرم و بی‌گفت‌وگوی
ورا شاد بر تخت باید نشاند	بر آن تاج، دینار باید فشاند

(فردوسی ۱۳۸۶، دفتر هشتم، ص ۳۰۸-۳۰۷).

کزازی در شرح این بیت نوشته است: «از شاد "آسان و بی‌شور و آشوب" خواسته شده است» (کزازی ۱۳۹۰، جلد ۹، ص ۴۸۵). بر پایه تعبیر این پژوهشگر، معنای بیت چنین است: «اورا بی‌شور و آشوب به تخت بنشانید (تا غلغله و شورشی به پا نشود)».

ج) در رویارویی و نبرد خسرو پرویز با بهرام چوبین چنین می‌خوانیم:

پس اندر همی تاخت بهرام شیر	کمانی به دست، ازدهایی به زیر
به دست اندرون جز کمانی نداشت	بر آن اسب برگستوانی نداشت
چو خسرو چنان دید برگشت شاد	دو زاغ کمان را به زه برنهاد
یکی تیر زد بر بارگی	بشدد کار آن باره یکبارگی

(فردوسی ۱۳۸۶، دفتر هشتم، ص ۴۶).

اگرچه می‌توان واژه شاد در بیت سوم را در معنای متعارف آن بگیریم و این بخش را چنین معنی کنیم: «هنگامی که خسرو پرویز بهرام چوبین را می‌بیند که تنها کمانی در دست دارد و بر اسبی برهنه بدون پوشش سوار است شادمان می‌شود و کمان را برای تیراندازی آماده می‌کند»، با این حال به احتمال بسیار واژه شاد در این بخش و دو بخش دیگر، نه به معنای «شادمان و مسرور»، بلکه به معنی «تند، شتابان، بی‌درنگ و بدون تعلل» به کار رفته، هر چند که این معنی در فرهنگ‌ها نیامده است. بر پایه این معنای پیشنهادی، در بند «الف» اسفندیار به فرزندان خود می‌گوید: «اگر کسی از دادگری روی گردان شود، بی‌درنگ و بدون تعلل سرش را با خنجر ببرد». گزارش کزازی هم از این بیت همین است. در بند «ب» پیر به زادفرخ می‌گوید: «از میان فرزندان خسرو پرویز، کسی را که با شرم و آزرمت بی‌درنگ و شتابان بر تخت بنشانید». در بند «ج» نیز سخن از این است که خسرو پرویز با دیدن بهرام چوبین که تنها تیر و کمان در دست داشت و بر اسبی بدون برگستوان سوار بود، (از فرصت استفاده کرد) و شتابان و بدون تعلل برگشت و اسب بهرام را با تیر کُشت.

آمدن واژه شاد به معنای «تند و شتابان» در برخی متون پهلوانی نیز شواهدی دارد. موارد زیر از برزنامه کهن درخور توجه است:

الف) هنگامی که کیخسرو خبر آمدن برزو را از طوس می‌شنود، به گیو فرمان می‌دهد فوراً به سوی رستم روانه شود و او را از آمدن برزو با خبر کند:

چنین گفت با گیو بردار پای برو شاد تا پیش پرده سرای

(کوسج ۱۳۷۹، ص ۶۳)

ب) رستم با دیدن سه نفر ناشناس در بیابان، به گرگین فرمان می‌دهد به دنبال آن‌ها برود و آن‌ها را باز گرداند. گرگین با شنیدن این سخن اطاعت امر می‌کند:

تہمتن چو این گفت گرگین چو باد روان شد ز نزد سپهدار شاد

(همان، ص ۱۱۶).

ج) هنگامی که بیژن برزو را دست بسته نزد رستم می‌آورد، تہمتن به او می‌گوید:

چنین گفت با بیژن نامور	زواره فرامرز پرخاش‌خر
همی شاه ترکان گرفته‌ست راه	بر این نامداران ایران سپاه
همان‌سر آرد بر ایشان زمان	برآید همه کام تورانیان
زواره بیچسب ز افراسیاب	از ایدر عنان را به شادی بتاب
نگه کن که تا کارشان چون بود	ز خون که میدان پر از خون بود

(همان، ص ۹۰).

نکته درخور توجه اینکه در بیت چهارم، شادی به جای شاد آمده است. بدیهی است که در شواهد یادشده، سخن از شتاب و تندی پهلوانان در انجام کار به میان آمده است، نه شادی و خوشحالی آن‌ها.

در رزم‌نامه گرشاسپ، در صحنه نبرد گرشاسپ با شیران آمده که شیری به سوی اسب پهلوان حمله‌ور می‌شود اما اسب شیر را با سُم خود از پای در می‌آورد:

سوی مرکبش شیر دیگر دوید	چو نزدیک آن اسب جنگی رسید
بزد کاسه سُم چنان باره شاد	که مغزش پریشان شد و جان بداد

(رزم‌نامه گرشاسپ، بیت‌های ۲۵۱-۲۵۲).

در شهریارنامه چندین بار واژه شاد در معنای مورد بحث به کار رفته است:

نخست، در آغاز منظومه، شهریار در شکارگاه با سام درگیر می‌شود و در این جرّ و بحث، سام شهریار را بی‌پدر می‌خواند. شهریار رنجیده‌خاطر نزد مادرش می‌رود و ماجرا را برای او شرح می‌دهد. مادر شهریار با شنیدن سخنان فرزند بی‌درنگ نزد رودابه می‌رود:

بدو گفت مادر که ای بی‌همال بگویم من این را به فرخنده زال
ورا زال ز زین نکوهش کند به نیکی تو را هم پژوهش کند
بگفت و بشد پیش رودابه شاد سراسر به رودابه آن کرد یاد

(مختاری ۱۳۹۷، ص ۲۰۰).

دوم، هیتال پس از درماندگی در نبرد با ارژنگ و شهریار، نامه‌ای به جمهور می‌نویسد و از او کمک می‌خواهد و به‌ویژه تأکید می‌کند که پس از خواندن نامه، جمهور به یاری‌اش بیاید و تعلّل نکند (چون نامه بخوانی سوی ما خرام). پس از رسیدن نامه شهریار به جمهور،

چو برخواند جمهور آن نامه، شاد سپه ساز کرد و بیامد چو باد

(همان، ص ۲۴۰).

سوم، مرجانه جادو خود را به سیمای فرانک درمی‌آورد و نقاب‌به‌چهره به‌سوی سرپرده شهریار می‌رود. هنگامی که نگهبانان هویت مرجانه را جویا می‌شوند، می‌گوید اگر نشانی مرا به پهلوان سپاه بدهید، مرا خواهد شناخت. در این هنگام یکی از نگهبانان به‌سوی شهریار می‌رود:

دلیری بیامد ز خرگاه شاد بدان یل سخن کرد از ماه یاد

(همان، ص ۲۷۷).

چهارم، پس از دادخواهی کردن انکیس از لهراسب، شاه ایران نامه‌ای به رستم می‌نویسد و پیکری به‌سوی او روانه می‌کند. فرستاده با دیدن رستم:

سپردش به رستم همان نامه شاد سپهد سر نامه را برگشاد

(همان، ص ۳۴۶).

پنجم، در رویارویی ارهنگ دیو با پهلوانان سیستان و پس از گرفتار شدن آنان، تخاره به میدان می‌رود:

تخاره به میدان او رفت شاد ورا نیز بر بود و بردش چو باد

(همان، ص ۴۱۲).

در اینجا شادمان رفتن تخاره برای نبرد با ارهنگ دیو، که اغلب پهلوانان سیستان را به بند کشیده‌است، منطقی نیست، بلکه شتاب و عجله تخاره برای نبرد با تخاره مدّ نظر است.

ششم، پس از شکست خوردن لهراسب از سپاه توران، همسر شاه به همراه جاماسب گریزان می‌شود. گشتاسب نیز، که از میدان فرار کرده بود، نقاب برچهره با آن دو روبه‌رو می‌شود و خود را فرستادهٔ ارجاسب معرفی می‌کند. در نبرد میان مادر و فرزند، گشتاسب مادر خود را بر زمین می‌زند و دست‌های او را می‌بندد. در این هنگام،

به پهلوی زبان گفت جاماسب، شاد به بانوی لهراسب کای ماه‌زاد
 چنان کن کت از سر نیفتد کلاه رخت بیند این ترک پرخاش خواه

(همان، ص ۴۵۱).

مصحح شهریارنامه، به دلیل ناآشنایی با معنی واژهٔ شاد، در این بیت آن را به «راد» تصحیح قیاسی کرده و در پاورقی نوشته‌است: «در اصل شاد. چه جای شادی است؟ خطای کاتب، قیاساً تصحیح نمودیم» (شهریارنامه ۱۳۷۷، ص ۲۰۳). سخن مصحح محترم درست است. زیرا در چنین وقت ناگواری، جای شادی نیست و شتاب و تندى اهمیت دارد.

گذشته از موارد برشمرده، ظاهراً در شاهد زیر از منظومهٔ «کوه دماوند» نیز شاد در معنای «تند و شتابان» آمده. زیرا هم در کنار قید تُند به کار رفته‌است و هم مفهوم کنایی مصراع دوم بیت پنجم، این معنا را تأیید می‌کند. توضیح اینکه هنگامی که تور و گرگین برای رهایی کیخسرو به سوی حصن تاتار می‌روند، شاه آنجا از دیدن آن دو متعجب می‌شود و می‌گوید:

دو گورد دلاور دو شیر عرین دو سردار و دو نامدار گزین
 به یکبار از در برون آمدند دو پردل چه گویم که چون آمدند
 زبان برگشادند بهر سلام سلامی چو کردند دو نیک‌نام
 ز بعد سلام آن شهنشاه زاد به سوی دو پهلوی زبان برگشاد
 که ای پردلان تند و شاد آمدید در این راه همراه باد آمدید
 بگوئید تا از کجا می‌رسید پی ماجرا با صفا می‌رسید

(تهمتن نامه ۱۳۹۸، ص ۳۱۳).

بر پایهٔ شواهدی که آوردیم و به شرط پذیرفتن این نکته که یکی از معانی شاد «تند، شتابان و باسرعیت» است، شاید در بیت بحث‌انگیز زیر از داستان بیژن و منیژه نیز همین معنی مورد نظر باشد:

درختان که کشتن نداریم یاد به دندان به دو نیم کردند ساد

(فردوسی ۱۳۸۶، دفتر سوم، ص ۳۰۸).

ضبط واژهٔ آخر در پنج دست‌نویس ف، ل، ل، ق^۲ و ب شاد است (← همان، پاورقی ۲۰) همچنین در دو دست‌نویس سن‌ژوزف (← فردوسی ۱۳۸۹، ص ۳۱۰) و حاشیهٔ ظفرنامه (←

مستوفی ۱۳۷۷، جلد یکم، ص ۵۵۶) هم شاد ضبط شده‌است، اما خالقی مطلق، بر پایه دست‌نویس‌های دیگر، ضبط ساد را در متن آورده و در گزارش آن نوشته‌است: «برای ساد معنی‌های گوناگونی چون "ساده، خوک نر، برابر" یاد کرده‌اند و از میان آن‌ها گویا معنی "برابر"، که در معجم شاهنامه آمده‌است، بهتر می‌خورد: گرازها درختان کهن، که کاشتن آن‌ها را کسی به یاد ندارد، با دندان به دو نیمه برابر بریدند. یعنی آن‌ها را از میانه به دو نیم کردند» (خالقی مطلق ۱۳۸۹، بخش دوم، ص ۹۳). یکی دیگر از پژوهشگران این بیت را این چنین معنی کرده‌است: «درختانی که در آن بیشه کاشته شده بود، گرازان چنان دو نیم کردند و خوردند که انگار از آغاز نبوده و ما به یاد نداریم» (جوینی ۱۳۹۱، جلد هفتم، ص ۲۲۲). کزازی در گزارش خود ضبط شاد را آورده و در توضیح آن نوشته‌است: «شاد در معنای "آسان و بی‌رنج" به کار رفته‌است. ... درختانی را که چنان کهن‌اند که زمان کشتشان را به یاد نداریم، گرازان به آسانی به دو نیم کرده‌اند» (کزازی، ج ۵، ص ۳۱۴). نوشین نیز پس از گزینش ضبط شاد، معنی بیت را چنین دانسته‌است: «... گرازها درخت‌های چنان کهنی را که زمان کاشتشان را به یاد نداریم، شادان و بازی‌کنان و به آسانی به دندان به دو نیم کردند، چنان‌که گویی سنگ هم به دندانشان سخت نمی‌آید» (نوشین ۱۳۷۳، ص ۵۱-۵۰). شایان ذکر است که ضبط مصراع دوم در برخی فرهنگ‌های شاهنامه چنین است: «به باغ اندرون جمله گشتند ساد». در این فرهنگ‌ها ساد به معنای «ساده و بی‌نقش» و مجازاً به معنای «هموار و برابر» آمده‌است (علوی طوسی ۱۳۵۳، ص ۲۷ و ۲۸؛ بغدادی ۱۳۹۱، ص ۱۹۱). در این صورت، مفهوم بیت چنین است: «درختان باغ با حمله گرازها بر زمین افتاده و با زمین برابر شده‌اند». اگر بپذیریم که ضبط شاد در این بیت از بیژن و منیژه درست است، با توجه به معنای تازه‌ای که برای آن آوردیم معنای بیت چنین خواهد بود: «گرازها درختانی را که زمان کشتن آن‌ها را به یاد نداریم (چون کهن‌سال و تنومند هستند)، بی‌درنگ و باشتاب، با دندان خود به دو نیم کردند». به بیان دیگر، قدرت دندان گرازها چنان بود که درختان کهن‌سال و تنومند را با سرعت به دو نیم کردند.

واژه شاد در معنای یاد شده، درباره ابیات زیر نیز در خور تأمل است:

ابر نیزه گیو تیغی چو باد بزد، کرد نیزه به دو نیم ساد

(فردوسی ۱۳۸۶، دفتر چهارم، ص ۱۰۰).

خدنگی به رانش برآمد چو باد که بگذشت بر مرد و بر اسب شاد

(همان، ص ۱۲۰).

منابع

- بغدادی، عبدالقادر (۱۳۹۱)، لغت شهنامه، به کوشش کارل گرانویچ زالمان، ترجمه و تحشیه منصور ثروت، تهران، علمی.
- تهمن‌نامه (۱۳۹۸)، به کوشش رضا غفوری، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.
- جوینی، عزیزالله (۱۳۹۱)، شاهنامه، از دست‌نویس موزه فلورانس به تاریخ محرم ۶۱۴، جلد هفتم، تهران، دانشگاه تهران.
- خالقی مطلق، جلال (۱۳۸۹)، یادداشت‌های شاهنامه، بخش دوم و سوم، تهران، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- دهخدا، علی‌اکبر و همکاران (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، تهران، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا.
- رواقی، علی (۱۳۹۰)، فرهنگ شاهنامه، تهران، فرهنگستان هنر.
- رزم‌نامه گرشاسپ، به کوشش رضا غفوری (زیر چاپ).
- شهریارنامه (۱۳۷۷)، به کوشش غلامحسین بیگدلی، تهران، پیک فرهنگ.
- علوی طوسی (۱۳۵۳)، معجم شاهنامه، به کوشش حسین خدیو جم، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶)، شاهنامه، تصحیح جلال خالقی مطلق (جلد ششم تصحیح محمود امیدسالار، جلد هفتم تصحیح ابوالفضل خطیبی)، تهران، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۹۴)، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، تهران، سخن.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۷)، شاهنامه فردوسی، [در حاشیه ظفرنامه مستوفی]، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۹)، شاهنامه، نسخه سن ژورف، به کوشش ایرج افشار و محمود امیدسالار و نادر مطلبی کاشانی، تهران، طلایه.
- کزّازی، میر جلال‌الدین (۱۳۹۰)، نامه باستان، جلد ۵، تهران، سمت.
- کزّازی، میر جلال‌الدین (۱۳۹۰)، نامه باستان، جلد ۹، تهران، سمت.
- کوسج، شمس‌الدین محمد (۱۳۸۷)، برزنامه کهن، به کوشش اکبر نحوی، تهران، میراث مکتوب.
- مختاری (۱۳۹۷)، شهریارنامه، تصحیح رضا غفوری، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.

هال و هالگاه و گونه‌های آن در متون فارسی^۱

محمود ندیمی هرندی (استادیار دانشگاه پیام‌نور)

مقدمه

چوگان (یا چوگان‌بازی) ورزشی گروهی است که در میدانی مستطیل‌شکل مسطح انجام می‌شود. در دو سوی میدان دروازه‌ای تعبیه شده و بازیکنان هر گروه باید گوی را با چوگانی که در دست دارند به دروازهٔ گروه حریف وارد کنند. در روزگار گذشته، برای تهیهٔ این دروازه‌ها دو ستون از سنگ و گچ، تقریباً به اندازهٔ قامت آدمی، می‌ساخته‌اند و به این دروازه هال و هالگاه می‌گفته‌اند. در مقالهٔ پیش رو این واژه‌ها و گونه‌های دیگر آن‌ها را در متون کهن فارسی بررسی کرده‌ایم.

پیش از ورود به بحث اصلی دو نکته را یادآوری می‌کنیم:

نخست اینکه یکی از میدان‌های معروف چوگان در دوران صفویه میدان نقش جهان اصفهان بود. در این میدان که ۵۶۰ متر طول و ۱۶۰ متر عرض دارد، طول هال (= دروازه) هفت متر و سی سانتی‌متر است. این دو هال خوشبختانه هنوز در میدان نقش جهان پابرجاست (← آذرنوش ۱۳۹۲، ص ۷۶) (← تصاویر ضمیمه).

دیگر اینکه واژهٔ هال و مشتقات آن در متون کهن فارسی و نیز در فرهنگ‌ها گاه با «ها»ی هوز و گاه با «حا»ی حطی ضبط شده‌است. صاحب غیث‌اللغات در این باره نوشته‌است: «در اصل با های هوز است و لفظ فارسی است»^۲ (← رامپوری ۱۳۶۳، ص ۲۹۱).

۱. در این مقاله برای استخراج شاهدها از نرم‌افزارهای درج ۴ و مؤسسهٔ علوم کامپیوتری نور استفاده شده‌است.
۲. به نظر می‌رسد که صورت اصلی این کلمه هال است که بعدها به قیاس با کلمهٔ حال عربی املائی آن تغییر یافته‌است (مجلهٔ فرهنگ‌نویسی).

۱- هال / حال

ظاهراً مؤلف فرهنگ جهانگیری (تألیف در سال‌های ۱۰۰۵-۱۰۱۷ هجری)، نخستین کسی است که واژه هال را در معنای «دروازه چوگان» ضبط کرده: «آن باشد که بر هر طرف میدان دو میل نصب کنند تا چوگان‌بازان گوی را از میان آن بگذرانند» (انجوشیرازی ۱۳۵۹، ج ۱، ص ۵۴۶) و بیت زیر از امیر حسینی هروی (متوفی: ۷۱۸ یا ۷۱۹ هجری) را، سهواً به نام مولوی معنوی، برای آن شاهد آورده‌است (← امیر حسینی هروی ۱۳۶۷، ص ۱۵۴ [با املا «حال»]):

شاد باش ای مُقبِلِ فرخنده‌فال گوی معنی را همی بر سوی هال

(انجوشیرازی ۱۳۵۹، ج ۱، ص ۵۴۶).

این واژه با همین معنا و شاهد از فرهنگ جهانگیری به فرهنگ‌های دیگر نیز راه یافته‌است که در این میان تنها مؤلف مجمع‌الفرس به جای بیت مذکور، بیت زیر از امیر [شاه] قاسم انوار (متوفی: ۸۳۷ هجری) (← شاه قاسم انوار ۱۳۹۲، ص ۲۲) را به‌عنوان شاهد نقل کرده‌است:

گوی دولت را به چوگانِ طلب برده‌ای در حالِ میدانِ طرب

(← سروری ۱۳۳۹، ج ۳، ص ۱۵۳۲).

سید محمدعلی داعی‌الاسلام (متوفی: ۱۳۳۰) در فرهنگ نظام درباره ریشه کلمه نوشته‌است: «هال: ۱. آرام بود ... ۲. حد میدان چوگان‌بازی که برای نشان آن دو میل نصب است ... در سنسکریت هلا به معنی "آرام" هست و معنی دوم [= دروازه] مجاز از اول است که گوی آنجا آرام می‌گیرد» (داعی‌الاسلام ۱۳۶۲).

واژه هال در متون کهن فارسی نیز به‌کار رفته‌است. کهن‌ترین متن فارسی که هال را در آن یافتیم انس‌التائین (تألیف: پیش از ۵۱۳ هجری) اثر شیخ احمد جام ژنده‌پیل است: «اگر میدانی که امروز راستی، فردا نیز راستی بازینی، و اگر میراث رسولان این بود که شما قومی برداشتید، شما در دو جهان نجات یافتید و گوی به هال بردید» (ژنده‌پیل ۱۳۹۰، ص ۱۶۴).

در ترجمه آزاد عبارتی از احیاء علوم‌الدین غزالی (متوفی: ۵۰۵ هجری) «طاعت» و «رضا» به «گوی» و «هال» از اسباب چوگان‌بازی مانند شده‌است:

«فَالْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ لِلصَّاحِكِ اللَّاعِبِ فِي الْيَوْمِ الَّذِي فَازَ فِيهِ السَّابِقُونَ وَ خَابَ فِيهِ الْمُبْطِلُونَ» (غزالی ۱۴۲۶، ص ۲۷۹).

«عجب از کسی که به خنده و بازی مشغول شود و حقیقت کار خود نداند در روزی که در آن ارباب سبقت گوی طاعت به هالِ رضا رسانند و اصحابِ تخلف در کویِ نومیدی بمانند» (غزالی ۱۳۸۹، ج ۱، ص ۵۱۷).

بدر چاچی (زنده در ۷۴۵ هجری) در قصیده‌ای گفته:

هر دل که یکی گوشد میدان شریعت را در حال شود ایمن از ضربت نه چوگان

(بدر چاچی ۱۳۸۷، ص ۲۴۳).

عبدالرحمان جامی (متوفی: ۸۹۸ هجری) در قصیده‌ای گفته:

منم چو گوی به میدان فسحت مه و سال به صولجان قضا منقلب از حال به حال

(جامی ۱۳۷۸، ج ۲، ص ۳۵).

گاه شاعران هال را در معنای «آرام و قرار» (← دهخدا و همکاران ۱۳۷۷، ذیل هال) به کار برده‌اند، اما به گونه‌ای که با اجزای دیگر کلام ایهام می‌سازد و یادآور هال در معنای «دروازه» است. برای نمونه، مسعود سعد (متوفی: ۵۱۵ هجری) در مدح ثقة‌المک طاهرین علی، برادرزاده بونصر مشکان، گفته:

عدو ز بار غم ارچه خمیده‌چوگان است همی چو گوی نیابد ز زخم سهم تو هال

(مسعود سعد ۱۳۹۰، ص ۳۹۱).

هال در این بیت به معنای «آرام و قرار» است^۱، اما با کلمات چوگان و گوی ایهام تناسب دارد: دشمن از بار غم اگرچه مانند چوگان خمیده‌است، اما مانند گوی از زخم تیر تو آرام و قرار نمی‌یابد.

۲ و ۳- هول، هر

گونه هول (hūl) حاصل تحول آوایی مصوت بلند ā به مصوت ā است. در گونه هر (har) دو تحول آوایی رخ داده‌است: مصوت بلند ā به مصوت a و همخوان l به r تبدیل شده‌است. تحول مصوت بلند ā به مصوت کوتاه a وقتی بعد از آن صامت l یا r باشد، در کلماتی مانند کالبد / کلبد و پالهنگ / پلهنگ نیز دیده می‌شود و تحول صامت l به صامت r در کلماتی مانند شلوار / شروار و جابلسا / جابرسارخ داده‌است (خانلری ۱۳۸۲، ج ۲، ص ۶۰ و ۶۱ و ۸۲). دو گونه هول و هر در دست‌نوشته‌هایی از انس‌التائین آمده‌است که به سبب غریب بودن، در متن چاپی این دو ضبط به هال تبدیل شده‌اند: در جمله زیر گونه هول در نسخه ک

۱. مصحح دیوان مسعود سعد هال را در این بیت در معنای «دروازه» تلقی کرده‌است (مهیار ۱۳۹۰، ص ۱۰۰۸).

(نسخه اساس) [نسخه کتابخانه انجمن آسیایی بنگال در کلکته] و گونه هر در نسخه م
 [نسخه کتابخانه ملک مورخ ۹۲۸ هجری] آمده است:
 گوی بهر [= به هر] بردید (ژنده پیل ۱۳۹۰، ص ۱۶۴ [حاشیه]).
 گوی به هول بردید (همانجا).

۴- هالگاه / حالگاه

هالگاه با افزودن پسوند مکان گاه به هال ساخته شده است و در معنای «دروازه میدان بازی چوگان» و «محدوده دروازه» به کار رفته و در مواردی مجازاً به «کل میدان بازی چوگان» اطلاق شده است. مسعود سعد در وصف چوگان‌بازی سیف‌الدوله محمود (حکومت: ۴۶۹-۴۸۰ هجری) چنین گفته است:

چو هالگاه شهنشاه اوج کیوان بود گذار گوی ز چوگان بر اوج کیوان کرد

(مسعود سعد ۱۳۹۰، ص ۲۱۴).

در انس‌التائیین می‌خوانیم:

«همه را نخست در بوته بلا برند، اگر از آنجا درست برآید، چنان‌که می‌باید، گوی به هالگاه برد و کار او برآمد و فیروزی یافت» (ژنده پیل ۱۳۹۰، ص ۷۸).

عمادبن محمد ثغری در طوطی‌نامه (ترجمه و تألیف: ۷۱۳۷۱۵ هجری) نوشته است:
 «ماه‌شکر ... بر طوطی آمد و به جهت تفاؤل ... سخنی خوب و نفسی نیک از وی اقتراح کرد. ... طوطی ... در حال اسب‌تدبیر خود را به جولانگری تزویر در انداخت و گوی هوای ماهروی به چوگان‌حیلت به حالگاه حرمان رسانید» (ثغری ۱۳۵۲، ص ۵۹).
 «هرکه خواهد که در مصاحبت زنان غلو کند ... و از آن ممارست سرمایه نجات جوید، ... همچنان باشد که مردی بوالهوس گوی در میدان دریا بازد و در حالگاه آن نظر اندازد» (ثغری ۱۳۵۲، ص ۴۴۵).

ضیاء نخشی (متوفی: ۷۵۰ یا ۷۵۱ هجری) در طوطی‌نامه آورده است:

«برادر کهتر ترک سیستان گرفت و سر در سرگردانی نهاد. چون داس کشتزار عالم ملکلی منازل و مراحل می‌برید و چون گوی زرین مضممار فلکی به حالگاه مشارب و مناهل می‌رسید» (ضیاء نخشی ۱۳۷۲، ص ۳۰۸).

عارفی هروی در آغاز منظومهٔ تمثیلی حالنامه^۱ مشهور به «گوی و چوگان» (سرودهٔ ۸۴۲ هجری) در ستایش خداوند گفته‌است:

این گوی دُزستِ زر که مهر است
از شرق به غرب داده راهش

در چرخ ز گردش سپهر است
کآنجاست محلّ حالگَاهش

(عارفی هروی ۲۰۱۲، ص ۲۶۰).

و نیز «در قصهٔ صولجان و درویش»:

گه بر سر حالگاه می‌رفت
گه بر سر شاه راه می‌رفت

(همان، ص ۲۷۱).

عبدالرحمان جامی (متوفی: ۸۹۸ هجری) نیز در منظومهٔ سلامان و ابسال، در شرح احوال کودکی سلامان و چوگان‌بازی او با دیگر کودکان گفته‌است:

صولجان بر کف به میدان تاختی
یک به یک چوگان‌زنان جویان حال

گوی زرکش در میان انداختی
گرد یک مه حلقه کرده صد هلال

(جامی ۱۳۷۸ الف، ص ۴۱۷).

قاسمی گنابادی در منظومهٔ «گوی و چوگان» (سرودهٔ ۹۴۷ هجری) گفته‌است:

گویی شده بهر حالگَاهش
کرد اطلس خویش فرش راهش

(قاسمی گنابادی ۱۳۹۳، ص ۸۴).

۵- هولگاه

هولگاه را تنها در دو دست‌نوشتهٔ انس‌التائین (ج: نسخهٔ حاج محمد اعظم جامی الاحمدی مورخ ۱۳۶۰ قمری؛ د: نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران مورخ ۱۲۴۹ هجری) یافتیم:

«گوی به هولگاه برد» (ژنده‌پیل ۱۳۹۰، ص ۷۸ حاشیه).

۱. منظومهٔ گوی و چوگان عارفی هروی «به چوگان در مقام ورزش و بازی نمی‌پردازد، بلکه گوی و چوگان را ... نماد عشقی عارفانه ساخته و به کمک آن‌ها ده‌ها تصویر استعاری و تشبیهات شاعرانه پرداخته‌است» (آذرنوش ۱۳۹۲، ص ۱۷۶-۱۷۷). عنوان منظومه، یعنی حالنامه، ارتباطی به حال ندارد، جز آنکه می‌تواند با آن ایهام تناسبی داشته باشد. عارفی هروی در وجه تسمیهٔ منظومهٔ خود سروده‌است (عارفی هروی ۲۰۱۲، ص ۲۵۸):

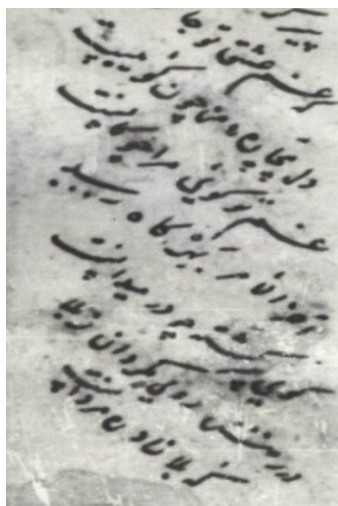
پنجاه گذشت سالِ عمرم
ز اندیشهٔ دُرِ خیال سفتم
این نامه که ساختم تمامش
یک نیمه شکست بالِ عمرم
وین نامه ز روی حال گفتم
حالی شده «حالنامه» نامش

۶- هرگاه

هرگاه نیز گونه‌ای بسیار نادر از کلمه هالگاه است. در غزلی از ابوالمؤید شهاب‌الدین اسماعیل^۱، فرزند احمد جام ژنده‌پیل، در بیتی که به ضرب المثل می‌ماند، آورده‌است:

دل بیچاره من چون گویی است / غم تو گوی مرا چوگان است
آخرالامر به هرگاه رسد / گوی سرگشته چو در میدان است

(شهاب‌الدین اسماعیل، برگ ۱۳۳ رو، حاشیه).



تصویر غزل ابوالمؤید شهاب‌الدین اسماعیل
(هامش صفحه ۱۳۳ رو، مجموعه توپینگن)

۷- هال کردن

مسعود سعد در قصیده‌ای در تهنیت جلوس ملک ارسلان بن مسعود در چهارشنبه ششم شوال ۵۰۹ هجری سروده‌است:

خدایگانا، تا توبه مُلک بنشستی / به فرخ اختر و پیروز روز و میمون فال،
همای نصرت زی دولت تو گشت روان / عقاب خذلان در دشمن تو زد چنگال
نه ایستاده به میدان هنوز خصم تو راست / تو گوی مُلک به یک زخم سخت کردی هال

(مسعود سعد ۱۳۹۰، ص ۳۹۴).

۱. اشعاری از ابوالمؤید شهاب‌الدین اسماعیل در مجموعه خطی توپینگن به شماره 3784 or.oct (نسخه عکسی شماره‌های ۳۷۵۲ و ۳۷۵۳ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران) ضبط شده‌است. این مجموعه ۱۶۴ برگ دارد که ۵۳ برگ آغازین آن به خط نستعلیق کتابت شده و متعلق به سده‌های اخیر است، ولی دیگر اوراق آن در ۸۳۶ هجری کتابت شده‌است (← دانش‌پژوه ۱۳۶۳، ج ۳، ص ۲۲۸). نویسنده این اشعار را تصحیح و آماده انتشار کرده‌است.

«هال کردن» ظاهراً صورت تخفیف یافته «در هال کردن» است. مصراع آخر به معنای این است که «تو گوی مُلک را با یک ضربه محکم در هال کردی». مصحح دیوان مسعود سعد نیز «هال کردن» را فعل مرکب در معنای «گوی را در بازی چوگان به هدف رسانیدن» (مهیار ۱۳۹۰، ص ۱۰۰۸) دانسته است.

در پایان دو نکته را یادآوری می‌کنیم:

نخست آنکه سعدی و حافظ نیز آنجا که گفته‌اند:

سعدیا حال پراگنده گوی آن داند که همه عمر به چوگان کسی افتاده‌ست

(سعدی ۱۳۸۵، ص ۴۰)

ای که بر مه کشی از عنبر سارا چوگان مضطرب حال مگردان من سرگردان را

(حافظ ۱۳۷۷، ص ۱۰۱).

و نیز:

گفتم از گوی فلک صورت حالی پرسم گفت آن می‌کشم اندر خم چوگان که مپرس

(حافظ ۱۳۷۷، ص ۲۳۸).

بی‌گمان به این معنای حال / هال نظر داشته‌اند (نیز ← گیتی‌فروز ۱۳۸۷، ص ۴۸۳؛ همو ۱۳۹۰، ص ۱۹۵).

دیگر آنکه فرهنگستان ایران در زمان رضاشاه پهلوی کوشیده است تا معادل‌های فارسی برای اصطلاحات فوتبال بیابد. از جمله، برای goal keeper لفظ هالبان (= دروازه‌بان)، برای goal post لفظ هال (= دروازه)، برای goal لفظ هالکرد (= گل)، به‌ثمر رسیدن حمله و گشایش دروازه حریف) و برای goal area لفظ هالگاه (= محدوده مشخص دروازه) را پیشنهاد کرده است (← الهی ۱۳۷۱، ص ۵۷۱؛ روستایی ۱۳۸۵، ص ۴۷۴).



تصویر هالگاه جنوبی میدان نقش جهان اصفهان



تصویر هالگاه شمالی میدان نقش جهان اصفهان

منابع

- آذرنوش، آذرتاش (۱۳۹۲)، تاریخ چوگان در ایران و سرزمین های عربی، تهران، ماهی.
- الهی، صدرالدین (۱۳۷۱)، «درباره واژگان ورزش نوین در زبان فارسی»، مجله ایرانشناسی، شماره ۱۵، ص ۵۶۴-۵۸۵.
- امیر حسینی هروی (۱۳۶۷)، کنز الرُّموز، به کوشش جلیل مسگرنزاد، مجله معارف، دوره ۵، شماره ۱، ص ۹۷-۱۶۸.
- انجو شیرازی، میر جمال‌الدین حسین بن فخرالدین حسن (۱۳۵۹)، فرهنگ جهانگیری، به کوشش رحیم عقیقی، مشهد، دانشگاه فردوسی مشهد.
- بدر چاچی (۱۳۸۷)، دیوان، به کوشش علی محمد گیتی‌فروز، تهران، مجلس شورای اسلامی.
- ثغری، عماد بن محمد (۱۳۵۲)، طوطی نامه (جواهر الاسمار)، به کوشش شمس‌الدین آل احمد، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- جامی، نورالدین عبدالرحمان (۱۳۷۸ الف)، مثنوی هفت‌اوردنگ، [جلد اول]، به کوشش جابلقا دادعلیشاه، اصغر جانفدا، ظاهر احراری، حسین احمد تربیت، تهران، میراث مکتوب - مرکز مطالعات ایرانی.
- جامی، نورالدین عبدالرحمان (۱۳۷۸ ب)، دیوان جامی (واسطه‌العقد - خاتمة‌الحیاء)، به کوشش اعلاخان افصح‌زاد، تهران، میراث مکتوب - مرکز مطالعات ایرانی.
- حافظ، شمس‌الدین محمد (۱۳۷۷)، دیوان، به کوشش محمد قزوینی و قاسم غنی، به کوشش عبدالکریم جریزه‌دار، تهران، اساطیر.
- داعی‌الاسلام، محمدعلی (۱۳۶۲)، فرهنگ نظام، تهران، دانش.
- دانش پژوه، محمدتقی (۱۳۶۳)، فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، تهران، دانشگاه تهران، جلد سوم.
- دهخدا، علی‌اکبر و همکاران (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، تهران، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا.
- رامپوری، غیاث‌الدین محمد (۱۳۶۳)، غیاث اللغات، به کوشش منصور ثروت، تهران، امیرکبیر.
- روستایی، محسن (۱۳۸۵)، تاریخ نخستین فرهنگستان ایران، تهران، نشر نی.
- ژنده‌پیل، ابونصر احمد جام (۱۳۹۰)، انس‌التائین، به کوشش علی فاضل، تهران، توس.
- سروری، محمدقاسم‌بن حاجی محمد کاشانی (۱۳۳۸)، مجمع‌الفرس، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، علمی.
- سعدی شیرازی، شیخ مصلح‌الدین (۱۳۸۵)، غزلیات، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران، سخن.
- شاه قاسم انوار (۱۳۹۲)، انیس‌العارفین، به کوشش حسن نصیری جامی، تهران، مولی.
- شهاب‌الدین اسماعیل جامی، دیوان، مجموعه خطی توپینگن به شماره 3784 or.oct، نسخه عکسی شماره‌های ۳۷۵۲ و ۳۷۵۳ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.
- ضیاء نخشبی (۱۳۷۲)، طوطی نامه، به کوشش فتح‌الله مجتبابی و غلامعلی آریا، تهران، منوچهری.

- عارفی هروی، محمود (۲۰۱۲)، حالنامه (گوی و چوگان)، به کوشش بهرام گرامی و زهرا مجیدی (یوسفی)، مجله ایران‌نامه، سال ۲۷، شماره ۲ و ۳، ص ۲۵۶-۲۷۵.
- غزالی، محمدبن محمد (۱۴۲۶ / ۲۰۰۵)، احیاء علوم الدین [و معه المغنی عن حمل الاسفار فی الاسفار فی تخریج ما فی الاحیاء من الاخبار]، بیروت، دار ابن حزم.
- غزالی، محمدبن محمد (۱۳۸۹)، احیاء علوم الدین، ترجمه مؤیدالدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیو جم، تهران، علمی و فرهنگی.
- قاسمی گنابادی، میرزا محمد قاسم (۱۳۹۳)، منظومه گوی و چوگان (کارنامه)، به کوشش بهرام گرامی و زهرا مجیدی (یوسفی)، ضمیمه ۳۴ آینه میراث، دوره جدید، سال ۱۲.
- گیتی فروز، علی محمد (۱۳۸۷)، تعلیقات بر دیوان بدر چاچی ← بدر چاچی
- گیتی فروز، علی محمد (۱۳۹۰)، «هزار نکته باریک‌تر ز مو، چند ایهام و اشاره نیافته در شعر خواجه شیراز»، مجله ادب فارسی، دوره جدید ۱، شماره ۳-۵، صفحه‌های ۱۹۱-۲۰۸.
- مسعود سعد سلمان (۱۳۹۰)، دیوان، به کوشش محمد مهبیار، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- ناتل خانلری، پرویز (۱۳۸۲)، تاریخ زبان فارسی، تهران، فرهنگ نشر نو.
- نظیری نیشابوری، محمدحسین (۱۳۴۰)، دیوان، به کوشش مظاهر مصفا، تهران، امیرکبیر.

کاربردی متفاوت از واژهٔ عجب

مریم کوشا (دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سمنان)

چکیده: عجب یا عجبا و ای عجب شبه‌جمله‌ای است که در زبان فارسی برای بیان حالت شگفتی و تعجب گوینده به کار می‌رود. در کتاب‌های دستور زبان فارسی و همچنین فرهنگ‌ها آن را شبه‌جمله‌ای دانسته‌اند که در آن حالت هیجان و شگفتی باشد یا صفتی برای بیان شگفتی و آن را از دسته جملات عاطفی و انشایی غیرطلبی شمرده‌اند. حال آنکه در زبان مولوی و برخی از شاگردان و هم‌عصران او در سده‌های هفتم و هشتم و در منطقهٔ آسیای صغیر با کاربردی از عجب روبه‌رو می‌شویم که افزون بر این معنی، دارای معنی پرسش و استفهام نیز هست. در این مقاله به معرفی این کاربرد از عجب و نقد و بررسی آن در باب آن پرداخته‌ایم و با استناد به شاهد‌هایی از آن دوره، منشأ کاربرد متفاوت آن را بررسی کرده‌ایم.

کلیدواژه‌ها: عجب، عجبا، مولوی، شبه‌جمله، استفهام، پرسش‌واژه

۱- پیشینه پژوهش

در فرهنگ‌ها و کتاب‌های دستور زبان فارسی عجب و عجبا را صوت یا شبه‌جمله و صفتی دانسته‌اند که دارای معنی «تعجب و شگفتی» است.

۱-۱- لغت‌نامه

در لغت‌نامه ذیل عجب (دهخدا و همکاران ۱۳۷۷) آمده است:

عجب. (ع مص) ناشناختن چیزی که وارد شود. (منتهی‌الارب) (اقراب‌الموارد): عجب نیست از (اقراب‌الموارد) (منتهی‌الارب). || به شگفتی آمدن (فردوسی). [...] ای عجب؛ شگفتا. عجبا: شنید از کسی. (منتهی‌الارب). شگفتگی. این سخن پیشوای ادب / به‌تندی برآشت و گفت (مهدب‌الاسماء). شگفتی که آدمی را دست دهد

هنگام بزرگ شمردن چیزی. کار شگفت. (آندراج) ای عجب (سعدی).

۲-۱- فرهنگ بزرگ سخن

در فرهنگ بزرگ سخن (انوری ۱۳۸۱) آمده است:

عجب 'ajab' [عر.] (شج.) ۱. هنگام تعجب و شگفتی از چیزی، عمل کسی، یا وقوع رویدادی غیرمنتظره و عجیب گفته می‌شود؛ تعجب می‌کنم؛ چقدر عجیب است: عجب! به این زودی حاضر شد؟ بابا ای‌والله! (میرصادقی^۴ ۲۲۲) عجب که بیخ محبت نمی‌دهد بارم/ که بر وی این همه باران شوق می‌بارم. (سعدی ۳ ۵۵۴) ۲. (ص.) برای بیان شگفتی به صورت صفت پیشین می‌آید: گفت: عجب خری هستی! (دریابندری ۳ ۴۶) مطرب

عشق عجب ساز و نوایی دارد/ نقش هر نغمه که زد راه به جایی دارد. (حافظ^۱ ۸۴) ۳. مایه شگفتی و تعجب؛ شگفت‌انگیز؛ عجیب: عجب آن است که هنوز این عبارت را طوطی وار تکرار می‌کنیم. (خانلری ۳۰۵) [...]

عجا ajab-a' [عر.فا.] (شج.) شگفتا؛ عجب: عجا! آیا همیشه چنین بوده است که از برای تعدی کوچک و کم مجازات می‌کرده‌اند؟ (مینوی^۳ ۱۸۸) [...]

۳-۱- به لحاظ دستوری

در کتاب‌های دستور زبان فارسی هم این واژه را صوت یا شبه‌جمله‌ای دانسته‌اند که حالت شگفتی و حیرت را بیان می‌کند (انوری و احمدی گیوی ۱۳۸۸، ج ۲، ص ۲۴۴؛ قریب و دیگران ۱۳۶۸، ص ۲۱۱).

فرشیدورد عجا و ای عجب را از دسته صوت‌های ویژه دانسته است، یعنی صوت‌هایی که همیشه صوت هستند و با اسم و فعل و کلمات دیگر مشترک نیستند (فرشیدورد ۱۳۹۲، ص ۵۱۹).

۲- واژه عجب در آثار مولوی^۱

در آثار مولوی سه کاربرد از واژه عجب دیده می‌شود: ۱. برای ابراز شگفتی و تعجب؛ ۲. در معنی «آیا» یا در نقش پرسش‌واژه؛ ۳. کاربرد پرسشی - تعجبی.

۱-۲- ابراز شگفتی و تعجب

ای عجب! آن عهد و آن سوگند کو
وعده‌های آن لب چون قند کو
(مولوی ۱۳۶۵، دفتر ۱، بیت ۱۵۶۳).
بکشی اهل زمین را به فلک، بانگ زند مه
که زهی جود و سماحت، عجا قدرت و تمکین!

۱. در این مقاله برای استخراج شاهد‌های مثنوی و دیوان شمس و فیه‌مافیة از نرم‌افزار درج ۳ استفاده شده است.

(مولوی ۱۳۷۸، ج ۴، بیت ۲۰۹۵۰).
مجنون را گفتند که اگر لیلی را دوست می‌دارد، چه عجب که هر دو طفل بودند و در یک مکتب (مولوی ۱۳۹۰، ص ۱۷۵).

۲-۲- در معنی «آیا» یا در نقش پرسش‌واژه

۲-۲-۱- مثنوی

آن یکی پرسید از مفتی به‌راز
گر کسی گرید به نوحه در نماز
آن نماز او عجب باطل شود
یا نمازش جایز و کامل بؤد؟

(مولوی ۱۳۶۵، دفتر ۵، بیت ۱۲۶۵).

معنی بیت: «آیا آن نماز او باطل می‌شود / ...؟»

که چه خواهم خورد مستقبل عجب
لوت فردا از کجا سازم طلب

(همان، دفتر ۵، بیت ۲۸۶۷).

این بیت از داستان گاوی است که در جزیره‌ای سرسبز مسکن دارد و هر روز از علوفه فراوانی که آنجا هست سیر می‌خورد، ولی نگران غذای فرداست و می‌پرسد «آیا فردا غذایی برای من هست؟». معنی بیت: «آیا در آینده چه خواهم خورد؟»

گفت معشوقی به عاشق ز امتحان
در صبحی کای فلان بن الفلان
مر مرا تو دوست‌تر داری عجب
یا که خود را راست گوی ای ذا الکرَب

(همان، دفتر ۵، بیت ۲۰۲۱)

معنی بیت دوم: «مرا بیشتر دوست می‌داری یا خودت را؟»

کین مدمغ بر که می‌خندد عجب
این باطل اینت پوسیده سبب

(همان، دفتر ۱، بیت ۲۸۱۰).

سحر عین است این عجب لطف خفی است
بر تو نقش گرگ و بر من یوسفی است

(همان، دفتر ۱، بیت ۳۷۵۵).

معنای بیت: «آیا این سحر است یا لطف خفی خداوند که یک نقش بر تو به‌صورت گرگ و برای من به‌صورت یوسف نمایان است؟»

که چه می‌گوید عجب این سست‌ریش
یا کسی داده‌ست بنگ بی‌هشیش؟

(همان، دفتر ۳، بیت ۱۴۶۴).

عقل حیران کاین عجب او را کشید؟
یا کشش زانسو بدین جانب رسید؟

(همان، دفتر ۳، بیت ۴۴۵۲).

معنی بیت: «عقل حیرت‌زده است که آیا...».

که یکی رقعہ نبشتم پیش شه کای عجب^۱ آنجا رسید و یافت

(همان، دفتر ۴، بیت ۱۹۳۶).

معنی بیت: «آیا نامه‌ای که برای شاه نوشته‌ام به دست او رسیده‌است؟»

پس پرسیدند ازو کای رهگذر از عزیز ما عجب داری خبر؟

(همان، دفتر ۴، بیت ۳۲۷۳)

این بیت مربوط به داستان عزیز پیامبر است که پسرانش در پی او می‌گردند و از رهگذری که در واقع خود عزیز است که جوان مانده، می‌پرسند «آیا از عزیز خبری داری؟»

(نیز، ← همان، دفتر ۱، بیت ۱۲۵۰؛ دفتر ۳، بیت ۴۶۳۴؛ دفتر ۵، بیت ۳۴۰۸؛ دفتر ۶، بیت ۲۴۹۳)

و...).

۲-۲-۲- غزلیات شمس

یکی غاری ست هجرانش پر آتش عجب روزی برآرم سر از این غار؟

(مولوی ۱۳۷۸، ج ۲، بیت ۱۱۰۴۵).

تا چه عمل کند عجب شکر من و سپاس من تا چه اثر کند عجب ناله و زینهار من؟

(همان، ج ۴، بیت ۱۹۲۲۴).

آن یوسف معانی و آن گنج رایگانی خود را اگر فروشد، دانی عجب خریدن

(همان، ج ۴، بیت ۲۱۴۱۵).

آن مه چو در دل آید او را عجب شناسی؟ در دل چگونه آید؟ از راه بی قیاسی

(همان، ج ۵، بیت ۳۱۱۷۶).

ای عجب گویم دگر باقیات این خبر؟ نی، خمش کردم تو گوی مطرب شیرین زبان

(همان، ج ۴، بیت ۲۲۰۳۰؛ نیز، ← ج ۱، بیت ۸۴۷؛ ج ۲، بیت ۱۰۱۴۸؛ ج ۵، بیت ۲۸۶۷۷ و...).

۲-۲-۳- فیه ما فیه

اکنون چرا ما را همان اخلاص برون زندان و برون حالت درد نمی آید؟ هزار خیال فرود آید که عجب فایده کند یا نکند؟ (مولوی ۱۳۹۰، ص ۵۵).

۱. ای در «ای عجب» و «ا» در عجبا نشانهٔ ندا نیست و این ترکیب در این بیت‌ها به معنی «آیا» است.

سؤال کرد که مغولان مال‌های ما را می‌ستانند و ایشان نیز ما را گاهگاهی می‌بخشند، عجب حکم آن چون باشد؟ (همان، ص ۵۹).
اگر اینان برنجند، او شاد بگرداند، اما اگر او برنجد، نعوذبالله او را که گرداند؟ اگر تو را مثلاً قماشات باشد از هر نوعی به وقت غرق شدن، عجب چنگ در کدام زنی؟ (همان، ص ۲۱۴؛ نیز، ← ص ۱۶۰، ۱۳۳، ۲۰۳ و ...).

۲-۳- واژه عجب در نقش پرسشی - تعجبی

در شاهدهای زیر به نظر می‌رسد واژه عجب دارای هر دو معنی استفهام و شگفتی است. هر چند که به نظر نگارنده، در اغلب این شاهدها نیز عجب پرسش‌واژه است، ولی برای رعایت دقت، شاهدهای آن در این بخش ذکر شد:

گفت اینجا ای عجب مصحف چراست چون که نابیناست این درویش راست

(مولوی ۱۳۶۵، دفتر ۳، بیت ۱۸۳۷).

خلق گویان ای عجب این بانگ چیست چون که صحرا از درخت و بر تهی است

(همان، دفتر ۳، بیت ۲۰۳۸).

گفتم این روی فرشته‌ست عجب یا بشر است گفت: این غیر فرشته‌ست و بشر، هیچ مگو

(مولوی ۱۳۷۸، ج ۵، بیت ۲۳۵۳۹).

شخص می‌گفت که مرا حالتی هست که محمد و ملک مقرب آنجا نمی‌گنجد. شیخ فرمود که عجب بنده را حالتی باشد که محمد در وی نگنجد، محمد را حالتی نباشد که تو گنده بغل آنجا نگنجد؟ (مولوی ۱۳۹۰، ص ۱۲۸ و ۲۱۴؛ نیز، ← مولوی ۱۳۶۵، دفتر ۲، بیت ۲۲۲؛ دفتر ۳، بیت ۳۵۶).

۳- واژه عجب در متون دیگر

برای بررسی منشأ این کاربرد به سراغ متون دیگر می‌رویم که در قرن‌های ۷ و ۸ هجری در آسیای صغیر نوشته شده‌اند، به‌ویژه آثار کسانی که از اصحاب و پیروان مولوی بوده‌اند و برخی از آن‌ها سبک و زبانی نزدیک به سبک و زبان مولوی دارند:

۱-۳- مقالات شمس^۱

عجب چه می‌گویند متکلمان؟ صفات عین ذات است یا غیر ذات است (شمس تبریزی ۱۳۶۹، ص ۱۲۶).

آن‌که شیخ را مصدق ندارد نه در فعل و نه در قول، سبب انقطاع است معین، عجب از بهر چه غرض مصدق نمی‌دارد؟ (همان، ص ۱۵۳).
گفت: عجب در اینجا پول باشد؟ عجب در اینجا درم باشد؟ قلعی باشد؟ و البته وهمش به زر نمی‌رود، زیرا روستایی است (همان، ص ۱۶۵).
گفت: بروم به زیارت او. عجب کجاش بینم؟ بانگ آمد که تو او را نبینی (همان، ص ۱۷۹؛ نیز، ← همان، ص ۲۴۳ و ۳۱۲).

۲-۳- معارف بهاء‌ولد

سؤال کرد یکی که اگر از گناهان که کرده‌ام استغفار کنم، عجب آن گناه از من برخیزد؟^۲ (بهاء‌ولد ۱۳۸۲، ص ۴۲).

آخر این عقلم از تنم روزی چندی اگر می‌برود دستار بر سرم راست نماند و کرته در برم درست نماند بی‌سروسامان شوم با آنکه رباط روح با من است. عجب بی‌تو اگر بمانم، چگونه باشم؟ (همان، ص ۸۸).

از فتنهٔ نفس اماره [نیز] ترسانم. در آن وقتی که ظلمات و سوسهٔ او مرا فرومی‌گیرد باز فلق روشنایی روز است که همچون دریای روشن است تا از وی نهنگی و سگ آبی به‌دست آریم و یا دژی و صدف این دریای روز می‌رود و این معانی را با خود می‌برد تا کشتی وجود مرا از این معانی نصیب کدام بود. یعنی عجب نهنگی بود یا دژی؟ (همان، ص ۲۰۰).
می‌گفتم که ای الله، من عاشق توام و طالب توام. عجب تو را کجا بینم؟ داخل جهان بینم یا خارج جهان بینم؟ (همان، ص ۲۱۲؛ نیز، ← همان، ص ۳۶، ۵۹، ۱۰۷ و ...).

۳-۳- معارف سلطان‌ولد

از جهل و غفلت می‌گویند که ای عجب خدایی هست؟ و اگر هست، او را که دید و کی بیند؟ (سلطان‌ولد ۱۳۶۷، ص ۵۲).

۱. مقالات شمس را مریدان و شاگردان شمس تبریزی در قونیه گردآوری کرده‌اند، نه خود او.
۲. نشانه‌های سجاوندی، از جمله نشانهٔ پرسش، از نگارندهٔ مقاله است.

عجب مهر من و کرم من و نوازش من که خالقم، کم از آن مخلوق باشد؟ (همان، ص ۱۰۱).

اگر خدا را و اهل حق را نزد شما آن قدر و منزلت و مرتبت بودی، شما در درویشان به سود و زیان و امتحان که نظر می‌کردید که عجب این صاحب ولایت است و از اینکه می‌لافد، در او هست یا نیست؟ (همان، ص ۱۲۹).

بدبخت کسی که از او محروم باشد و در خدمت او یاد از گذشتگان کند و نداند که آن گذشته که یاد او می‌کند هم اوست که پیشش نشسته‌است، نان پیش او نهاده‌است و او از خری افغان کنان که: کونان؟ و عجب نان که دید و کجا باشد؟ می‌شنوم که در فلان اقلیم نانی هست، یا در فلان عصر نانی بوده‌است (همان، ص ۱۹۸؛ نیز، همان، ص ۱۰، ۱۴۲، ۲۲۶ و ...).

۳-۴- معارف برهان‌الدین ترمذی

جاهل بودن دیگر است و خود را جاهل دانستن دیگر. آلا پیش شیخ مرده باید بودن عجب این مردمان چه می‌جویند می‌گویند: «همتی بدار»؟ (محقق ترمذی ۱۳۴۰، ص ۶۰).

۳-۵- رساله سپهسالار

انبیا و اولیای صاحب کشف را علم کیمیا بوده‌است، مثل موسی علیه السلام و جعفر صادق رضی الله عنه و امثال ایشان. عجب حضرت خداوندگار را نیز باشد و یا نه؟ (سپهسالار ۱۳۶۸، ص ۹۳).

عجبا در ضمن این چه کرامت درج خواهد بود؟ (همان، ص ۱۰۵).

۳-۶- مناقب العارفين

در خاطرش می‌گذرد که عجبا این خواب را که مشاهده کردم به خدمت مولوی بگویم یا نگویم؟ (افلاکی ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۲۱۰).

مخفی در گوش شیخ گفته باشد که عجبا این پسر من به عمل خود به خدا خواهد رسیدن یا مولانا به خداهش خواهد رسانیدن؟ (همان، ج ۱، ص ۵۵۴).

فرمود که عجب در این ولایت کسی باشد که سخن ما را فهم کند؟ (همان، ج ۲، ص ۷۲۳).

مگر که آن سایل را به کرات در ضمیر می‌گذشت که عجباً به حضرت سلطان‌ولد چه تکلف کنم؟ (همان، ج ۲، ص ۸۰۸؛ نیز، ← همان، ج ۱، ص ۱۰۶، ۳۹۳، ۴۹۵ و ...).

۳-۷- اخبار سلاجقهٔ روم

اهل متوهم بودند که عجب حال چون باشد؟ (ابن بی‌بی، ۱۳۵۰، ص ۳۶۴).
عجب از ما چه گناه آمده باشد که شکار بر ما میسر نشد؟ (همان، ص ۳۶۵).
عجباً آن پادشاه حقیقی را اعقاب و عشیره هستند؟ (همان، ص ۵۰۶).

۴- معنی عجب در شرح‌های مثنوی

نگاهی به شرح‌های مثنوی نشان می‌دهد که متأسفانه اکثر شارحان عجب را یا معنی نکرده‌اند یا به معنی «شگفتا» گرفته‌اند. مصححان نیز بدون اطلاع از معنای عجب، نشانه‌های سجاوندی را به فراخور درک خود در متن به کار برده‌اند. چنان‌که مصححان این‌گونه جمله‌ها را به صورت دو جملهٔ مستقل آورده‌اند: عجب را به شکل شبه‌جمله و با نشانهٔ تعجب و ادامهٔ جمله را به صورت اخباری ذکر کرده‌اند. حال آنکه با در نظر گرفتن معنی یادشده، خوانش بسیاری از جمله‌های دارای این واژه به حالت پرسشی درمی‌آید.

از میان شرح‌های مثنوی، در شرح مثنوی اثر گولپینارلی، ادیب و شارح تُرک، این کاربرد عجب به درستی بازتاب یافته‌است. ظاهراً از آنجاکه زبان مادری گولپینارلی ترکی بوده و محل زندگی وی و مولوی در آسیای صغیر (ترکیهٔ کنونی) بوده‌است، وی توانسته این کاربرد را به درستی تشخیص دهد. ترجمه و شرح گولپینارلی به کوشش توفیق سبحانی به فارسی ترجمه شده‌است. در زیر شرح وی بر برخی از این بیت‌ها را آورده‌ایم:

آب کاهی را به هامون می‌برد کاه کوهی را عجب چون می‌برد

- آب می‌تواند پَر کاهی را به بیابان ببرد، آیا کاهی می‌تواند کوهی را ببرد؟ (گولپینارلی، ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۲۲۴).

او همی گوید عجب این قبض چیست؟

- آیا این دل‌تنگی چیست؟ (همان، ج ۲، ص ۸۴).

همچنین عبدالکریم سروش، مولوی‌شناس معاصر، نیز در یکی از درس‌گفتارهایش در تفسیر مثنوی به این کاربرد واژهٔ عجب اشاره کرده‌است. در فرهنگ دوسویهٔ اختر (گلکاریان ۱۳۸۵)، ذیل آیا معادل «عجبا» آمده‌است.

افزون بر این، نگارنده کاربرد عجب را در معنی پرسش‌واژه، بدون دربر داشتن مفهوم شگفتی، با دوستان ترک‌زبان خود در کشور ترکیه، که اشراف بیشتری بر زبان ترکی دارند، در میان گذاشته که همگی آن را تأیید کرده‌اند.

۵- خاستگاه این کاربرد

شاهد‌های نادری مانند بیت زیر در دست است که ممکن است به همین دورهٔ تغییر معنایی در واژهٔ عجب مربوط باشد، یعنی ممکن است ابتدا عجب و گونه‌های دیگر این واژه (مانند عجباً و ای عجب) در معنی شگفتی همراه با آیا در جمله‌های پرسشی به کار رفته باشد و بعد، به مرور، آیا در این نحو حذف شده و عجب نقش پرسش‌واژه را هم برعهده گرفته و کم‌کم معنی پیشین خود را از دست داده باشد:

گفت آیا ای عجب با چشم کور چون همی خوانی همی بینی سطور؟

(مولوی ۱۳۶۵، دفتر ۳، بیت ۱۸۵۸).

حال با توجه به عربی بودن واژهٔ عجب، این پرسش پیش می‌آید که این کاربرد از چه زمانی در آسیای صغیر به کار رفته است؟ با توجه به تأثیر عمیق مکتب مولویه بر فرهنگ و زبان ترکی، این احتمال وجود دارد که این کاربرد در زبان ترکی امروز از زبان مولوی و پیروان این مکتب گرفته شده باشد. این هم محتمل است که این کاربرد در ترکی رواج داشته و شاعران و نویسندگان یادشده آن را از زبان ترکان آسیای صغیر وارد شعر و نثر خود کرده باشند. به هر حال، کاربرد این واژه از دوره‌ای دست‌کم در آن منطقه تغییر کرده است.

۶- نتیجه‌گیری

با وجود آنکه در زبان فارسی واژهٔ عجب شبه‌جمله‌ای است برای بیان تعجب و شگفتی، از بررسی کاربرد این واژه در آثار فارسی قرن هفتم و هشتم در آسیای صغیر چنین برمی‌آید که در موارد بسیاری این واژه در معنای «آیا» یا در نقش پرسش‌واژه به کار رفته است.

منابع

ابن‌بی‌بی، یحیی بن محمد (۱۳۵۰)، اخبار سلاجقهٔ روم: مختصر سلجوقنامه، به کوشش محمدجواد مشکور، تبریز، کتابفروشی تهران.

افلاکی العارفی، شمس‌الدین احمد (۱۳۶۲)، مناقب العارفین، به کوشش تحسین یازیجی، ۲ جلد، تهران، دنیای کتاب.

انوری، حسن (۱۳۸۱)، فرهنگ بزرگ سخن، تهران، سخن.

- انوری، حسن و حسن احمدی گیوی (۱۳۸۸)، دستور زبان فارسی ۲، تهران، فاطمی.
- بهاء‌ولد (۱۳۸۲)، معارف، به کوشش بدیع‌الزمان فروزانفر، ۲ جلد، تهران، طهوری.
- دهخدا، علی‌اکبر و همکاران (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، تهران، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا.
- سپهسالار، فریدون بن احمد (۱۳۶۸)، زندگی‌نامه مولانا جلال‌الدین مولوی، به کوشش سعید نفیسی، تهران، اقبال.
- سلطان‌ولد (۱۳۶۷)، معارف، به کوشش نجیب‌مایل هروی، تهران، مولا.
- شمس‌الدین محمد تبریزی (۱۳۶۹)، مقالات شمس تبریزی، به کوشش محمد علی موحد، تهران، خوارزمی.
- فرشیدورد، خسرو (۱۳۹۲)، دستور مفصل امروز، تهران، سخن.
- قریب، عبدالعظیم و همکاران (۱۳۶۸)، دستور زبان فارسی (پنج استاد)، به کوشش امیر اشرف‌الکتابی، تهران، اشرفی.
- گلکاریان، قدیر (۱۳۸۵)، فرهنگ دوسویه اختر (استانبولی - فارسی و فارسی - استانبولی)، تبریز، اختر.
- گولپینارلی، عبدالباقی (۱۳۷۱)، نثر و شرح مثنوی شریف، ترجمه توفیق ه. سبحانی، ۳ جلد، تهران، وزارت ارشاد اسلامی.
- محقق ترمذی، برهان‌الدین (۱۳۴۰)، معارف، به کوشش بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، وزارت فرهنگ.
- مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۶۵)، مثنوی معنوی، به کوشش رینولد بین نیکلسون، ۳ جلد، تهران، مولا.
- مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۷۸)، کلیات شمس (دیوان کبیر)، به کوشش بدیع‌الزمان فروزانفر، ۱۰ جلد، تهران، امیرکبیر.
- مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۹۰)، فیه‌ما‌فیه و پیوست‌های نویافته، به کوشش توفیق ه. سبحانی، تهران، پارسه.

درباره واژه داستان در تفسیر ابوالفتوح رازی

زهراسادات حاجی سیدآقایی (دانشجوی دکتری دانشگاه خوارزمی)

در تفسیر ابوالفتوح رازی واژه بالعدل به «به داستان» ترجمه شده است:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَدَايَيْتُمْ بِدِينٍ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ وَلْيَكْتُب بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ وَ لَا يَأْبَ كَاتِبٌ أَنْ يَكْتُبَ كَمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ فَلْيَكْتُبْ وَ لِيُمِلَّ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ وَ لِيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وَ لَا يَبْخَسَ مِنْهُ شَيْئًا فَإِن كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا أَوْ ضَعِيفًا أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ فَلْيُمِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ وَ اسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ فَإِن لَّمْ يَكُنَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَ امْرَأَتَانِ مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكَّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى وَ لَا يَأْبَ الشُّهَدَاءُ إِذَا مَا دُعُوا وَ لَا تَسْمَعُوا أَنْ تُكْتَبَ صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا إِلَىٰ أَجَلِهِ ذَلِكَمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ وَ أَقْوَمٌ لِلشَّهَادَةِ وَ أَدْنَىٰ الْأَلْتَرْتَابُوا إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَلَّا تَكْتُبُوهَا وَ اسْهَدُوا إِذَا تَبَايَعْتُمْ وَ لَا يُضَارَّ كَاتِبٌ وَ لَا شَهِيدٌ وَ إِن تَفَعَّلُوا فَإِنَّهُ فَسُوقٌ بِكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يَعْلَمُكُمْ اللَّهُ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (سورة بقره، آیه ۲۸۲).

ای آن کسانی که بگرویده‌ای چون بستانی وامی تا به وقتی معین بنویسی آن را و باید که بنویسد میان شما دبیری به داستان^۱ و سر بازنزد دبیری از آن که بنویسد چنان که آموخته باشد او را خدا بنویسد و املا کند آن کس که بر او حق باشد و بپرهیزد از خدای [خود] که پروردگار اوست، و نقصان نکند از آن چیزی، اگر باشد آن که بر او حق بود نادان یا کوچک یا نتواند املا کند او، باید که املا کند ولیس به داستان، و برگیری دو گواه از مردان شما، اگر نباشند دو مرد، یک مرد و دوزن از آن کسان که بپسندید از گواهان تا چو فراموش کند یکی از ایشان، با یاد دهد یکی از ایشان دیگری را، و باز نایستند گواهان چون بخوانندشان، و ملال نمایی از آن که بنویسی کوچک یا بزرگ تا به وقتش، آن شما را

۱. مصحح در حاشیه آورده است: کذا در اساس.

به‌دادر باشد نزدیک خدا و راست‌تر در گواهی و نزدیک‌تر به آن که شک نکنی مگر که باشد بازگانی حالی که می‌گردانی میان شما که نباشد بر شما گناهی که نویسی آن را و گواه برگیرید چون بیع کنی و نباید که زیان کند دبیر و گواه، و اگر کنی، آن فسق است به شما، بررسی از خدا و می‌آموزد شما را خدا، و خدای به همه چیزی داناست (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۱۲۲).

در بخش تفسیری این آیه نیز چنین آمده است:

حق تعالی بیان آن کتابت بکرد، گفت: *وَأَلَيْكُمُ بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ ...* و معنی آن است که: چون چنین بود کاتبی عدل باید که این نوشته دین از میان داین و مدین یا بایع و مشتری بنویسد به‌حق و عدل و داستان، چنان‌که در آنجا حیفی و ظلمی و زیادتی و نقصانی نباشد، و تقدیم و تأخیر اجل نباشد، و چیزی نباشد که حق صاحب حقی از ایشان باطل کند، چنان‌که ایشان ندانند (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۴، ص ۱۲۶).

این لغت به همین معنی در جلدهای ۸، ۱۰ و ۱۲ همین متن تکرار شده است:

– *وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا*، ... مفسران گفتند: مراد به «کلمه» و «کلمات» وعد است، و وعید که خدای تعالی کرد به ثواب و عقاب که در آن تغییر و تبدیل نباشد. *صِدْقًا وَعَدْلًا*، به راستی و داستان (ج ۸، ص ۱۲، سوره انعام، آیه ۱۱۵)؛

– ابوعلی الجبایی گفت: ترازوی قیامت را کفه‌ها باشد، یکی را کفه حسنات گویند و یکی را کفه سیئات. کفه سیئات از حسنات به علامتی منفصل شود که خدای تعالی نهاده باشد که مردم بیند بدانند. مجاهد گفت و دگر علما – ابوالقاسم بلخی و بیشتر متکلمان که این مجاز و کنایت است از عدل که خدای تعالی به قیامت با بندگان حساب به‌حق خواهد کردن و جزا به عدل و داستان دادن، چنان‌که آن‌کس که او چیزی به ترازو سنجد رها نکند که کفه [ای بر کفه‌ای] بچربد و تفاوت کند، و این نیکوتر وجه‌هاست (ج ۸، ص ۱۳۳)؛

– ای قوم، تمام بدهی پیمانانه و ترازو به داستان، و کم مدهی مردمان را چیزهاشان و تباهی مکنی در زمین فسادکننده (ج ۱۰، ص ۳۱۸)؛

– ایشان پیمانانه و ترازو نمی‌دادند، [و آن] متاع بود که ایشان را فرمود به ایفای آن بالقسط؛ به داستان و راستی (ج ۱۰، ص ۳۲۱)؛

– *إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ*، خدای تعالی عدل و داستان می‌فرماید با مردمان (ج ۱۲، ص ۸۲، سوره نحل، آیه ۹۰).

در همه نسخه‌بدل‌ها به‌جز نسخه «قم»، داستان آمده، ولی در نسخه اساس دادستان است).

۱. مصحح در حاشیه آورده است: کذا در اساس و دیگر نسخه‌بدل‌ها.

۲. ترجمه: تمام شد سخن پروردگار به راستی و درستی.

همان‌طور که از معادل عربی این واژه برمی‌آید، معنی این لغت «عدل و دادگری» است و با مراجعه به فرهنگ‌های فارسی می‌بینیم در برابر داستان چنین معنایی نیامده‌است. این واژه بازمانده دادستان پهلوی است که در تفسیر ابوالفتح رازی و نیز در فرهنگنامه قرآنی آمده‌است:

– «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» (سوره آل عمران، آیه ۱۸). گویای داد خدای که نیست خدای مگر او و فرشتگان و خداوندان علم ایستاده به دادستان، نیست خدای مگر او غالب محکم کار (ابوالفتح رازی، ج ۴، ص ۱۹۳)؛

– أَوْفُوا الْكَيْلَ؛ و مکیال و میزان راست کنید ... بِالْقِسْطِ، ای بالعدل بدادواستان (در نسخه بدل مل: دادستان) و راستی (همان، ج ۸، ص ۹۰)؛

– إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ، خدای تعالی عدل و دادستان (در همه نسخه بدل‌ها به جز «قم»: داستان) می‌فرماید با مردمان (همان، ج ۱۲، ص ۸۲)؛

– عدل: دادستان (فرهنگنامه قرآنی، ج ۳، ص ۱۰۰۹، قرآن ش ۲۵).

چند شاهد از متون پهلوی این واژه:

abā dušnenā pad dādestā koxš

با دشمنان به انصاف ستیزه کن (مینوی خرد، پرسش ۱، بند ۵۲)؛

در واژه‌نامه بندهشن نیز این لغت به معنای «عدالت» آمده‌است:

صاستانن dādestān: عدالت (۱۱-۱۷۲ و ۱۰-۱۰) (بهار ۱۳۴۵، ص ۳۴۹).

Mihr rāz-iz gōvā kūpad hamā dehā dahibed kūpad har(w) tis ud har(w) kas be rasā dādestā be bawā.

درباره مهر این را نیز گوید که «به همه سرزمین‌ها شاه است. زیرا به هرکس و هرچیز برسد داد پدید آید» (بندهشن، ص ۱۱۳).

داستان با حذف صامت d در بین دو مصوت و سپس حذف مصوت کوتاه i به داستان بدل شده‌است. نمونه این حذف در کلمه مار به جای مادر دیده می‌شود (اشاره شفاهی دکتر علی‌اشرف صادقی):

مارندر (= مادراندر):

فاطمه را عایشه مارندر است پس تو مرا شیعت مارندری

(ناصرخسرو، ج ۱، ص ۵۵).

در ورامین: مارون (= ماران = مادران) کنند رودون (= رودان) کشند.

منابع

- بندهش ایرانی (۱۳۸۴)، تصحیح و ترجمهٔ فضل‌الله پاکزاد، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران.
 بهار، مهرداد (۱۳۴۵)، واژه‌نامهٔ بندهش، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
 دادگی، فرنیغ (۱۳۹۰)، بندهش، ترجمهٔ مهرداد بهار، توس، تهران.
 دستنویس ت ۲، بندهش ایرانی، روایات امید اشاوهیشتان و جز آن، بخش نخست (۱۳۵۷)، به کوشش ماهیار نوایی، کیخسرو جاماسپ آسا، محمود طاووسی، دانشگاه پهلوی، شیراز.
 رازی، ابوالفتوح (۱۳۶۵ به بعد)، روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، (مشهور به تفسیر ابوالفتوح)، به کوشش محمدجعفر یاحقی و محمد مهدی ناصح، آستان قدس رضوی، مشهد.
 فرهنگنامهٔ قرآنی (۱۳۷۷)، زیر نظر محمدجعفر یاحقی، آستان قدس رضوی، مشهد.
 مکنزی، دیویدنیل (۱۳۷۹)، فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ترجمهٔ دکتر مهشید میرفخرایی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران.
 مینوی خرد (۱۳۵۴)، ترجمهٔ احمد تفضلی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
 ناصر خسرو قبادیانی (۱۳۹۳)، دیوان، به کوشش مجتبی مینوی و مهدی محقق، دانشگاه تهران، تهران.
 Nyberg, H. S. (1974), *A Manual of Pahlavi*, vol. 1, Wiesbaden.



چند اشکال در لغت فرس

وحید عیدگاه طرهبه‌ای (استادیار رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران)

لغت فرس اسدی چاپ‌های گوناگونی دارد که هر کدام از آن‌ها در سنجش با دیگر چاپ‌ها مزیت‌ها و معایبی دارد. فتح‌الله مجتبائی و علی‌اشرف صادقی آخرین تصحیح این کتاب را در سال ۱۳۶۵ منتشر کرده‌اند. این ویراست بسیار متداول است و اهل تحقیق در پژوهش‌های زبانی و لغوی، بسیار از آن بهره برده‌اند و بدان استناد کرده‌اند. برخی از اشکال‌های ویراست‌های دیگر لغت فرس یا فرهنگ‌های مرتبط با آن در این ویراست برطرف شده، اما برخی اشکال‌ها همچنان برطرف نشده‌است یا تنها در این ویراست دیده می‌شود.

پیش از پرداختن به اشکال‌ها باید سخنی از روش دو مصحح متن به میان آورد. زیرا بسیاری از اشکال‌های برجای مانده در متن از همین روش ناشی شده‌است؛ روشی که می‌توان آن را «روش خوددارانه» نامید. مصححان در مقدمه آورده‌اند که متن کتاب برابر با نسخه‌ی اساس است و در آن تغییر و تصرفی روا نداشته‌اند، مگر هنگامی که ضبط اساس آشکارا نادرست بوده باشد (اسدی طوسی ۱۳۶۵، ص ۱۵). همچنین افزوده‌اند که «در تمامی مواردی که قرائت یا معنی عبارت یا مصرعی مورد تردید بوده‌است اصولاً در ضبط کلمات تغییری داده نشده و تصحیحات ذوقی و حدسی در متن راه نیافته‌است» (همان، ص ۱۶).

اما به نظر می‌رسد که باید در متن بیشتر مداخله می‌کردند. زیرا با توجه به پاره‌ای از آگاهی‌های مربوط به تاریخ زبان و اصول فنی شعر کهن، می‌شد در عین امانت‌داری و پرهیز از تصحیحات ذوقی، متن را پیراسته‌تر کرد. همچنین با به‌کارگیری نشانه‌های سجاوندی بیشتر در متن تصحیح‌شده و اهتمام بیشتر در حرکت‌گذاری جمله‌ها و واژه‌ها می‌شد

خواندن متن را برای خوانندگان آسان‌تر کرد و خوانش قطعی دو مصحح را نیز به شیوه‌ای نمایان‌تر پیش روی خوانندگان نهاد. برای نمونه، در بیت
آن کن که بدین وقت همی کردی هر سال خز پوش و به کاشانه رو از صفّه فروار

(فرخی، از لغت فرس، ذیل فروار، ص ۸۸)،
اشاره کرده‌اند که ضبط بخش پایانی در دو نسخه «صفّه فروار» بوده و ضبط اغلب دست‌نویس‌ها و منابع «صفّه و فروار» است (همان‌جا، پانویشت). اما پدید نیست که چرا متن را به صورت کنونی نگه داشته‌اند.
در جای دیگر لغت جان‌بوز را تشخیص داده‌اند، اما وارد متن نکرده‌اند و لغت را بدون نقطه گذاشته‌اند:

از آن جان‌بوز (بی‌نقطه) لختی خون رز ده سپرده زیر پای اندر سپارا

(رودکی، از لغت فرس، ذیل سپار، ص ۹۱).
همچنین لغت بیرنگ را به درستی تشخیص داده‌اند، اما در متن بیرنگ آورده‌اند به پیروی از دست‌نویس اساس (همان، ص ۱۷۰).

البته گاه علی‌اشرف صادقی به پاره‌ای از نادرستی‌های ویراست مورد نظر اشاره کرده‌است. برای نمونه، وی در مقاله‌ای یادآور شده‌است که در بیت
گزارنده همچون طراز نخم تو گویی که در پیش آتش یخم

(فردوسی، از لغت فرس، ذیل نخ، ص ۶۶).
باید گزارنده به گدازنده دگرگون شود (صادقی، ص ۹۶).
متن کتاب یادشده به این قبیل دگرگونی‌ها و بازنگری‌ها نیاز دارد، اما گویا مجال اصلاح و بازچاپ آن هنوز فراهم نشده‌است.

بررسی چند بیت

۱) خستو نیایم و نبوم آخشیج او کز هر دو روی سود نینم مگر زبان

(بوشکور، از لغت فرس، ذیل آخشیج، ص ۲۲).
قافیه بیت مورد نظر باید زیان باشد نه زبان. این را هم معنی تأیید می‌کند، هم قافیه بیت قبلی‌اش که زبان است و تکرار بی‌فاصله‌اش در اینجا روا نیست:

آن‌کس که مر خرد را گوهر نهد همی من پیش او گشاد نخواهم همی زبان

(همو، همان‌جا).

۲) گفت من ... ر گیرم اندر کون سبلت و ریش و موی لنج ترا

(عماره، از لغت فرس، ذیل لُنْج، ص ۵۴).

سومین واژه مصراع نخست در اغلب دست‌نویس‌ها نیز است و در دو دست‌نویس تیز. پس باید در درستی ضبط کنونی متن تردید کرد. آنچه با ریش در سروده‌های هجوآمیز کهن پیوند معنایی دارد تیز (باد شکم) است و باید همان را وارد متن کرد. اینک صورت درست بیت با اصلاح واژه مورد نظر و دگرگونی گیرم به دارم براساس نسخه‌بدل‌ها:

گفت من تیز دارم اندر کون سبلت و ریش و موی لنج ترا

۳) روی مرا زرد کرد زردتر از زر گردن من عشق کرد نرمتر از دوخ

(شاکر بخاری، از لغت فرس، ذیل دوخ، ص ۶۷)

از موازنه پیداست که به جای زرد باید واژه‌ای به کار رفته باشد که فاعل فعل کرد باشد. نسخه‌بدل‌ها صورت درست موازنه را حفظ کرده‌اند:

روی مرا هجر کرد زردتر از زر گردن من عشق کرد نرمتر از دوخ

(همان جا، پانویشت).

۴) درآمد یکی خاذا چنگال تیز ربود از کفش گوشت و برد [] او گریز

(خجسته، از لغت فرس، ذیل خاد، ص ۷۸).

آنچه در قلاب آمده نشان‌دهنده تصحیح قیاسی است. این تصحیح قیاسی از اندک نمونه‌های روی‌گردانی دو مصحح است از شیوه خویشتن‌دارانه‌شان در تصحیح متن. با این تصحیح قیاسی نه تنها ضبط دشوار از میان رفته است، بلکه جمله‌بندی سخن نیز (فارغ از کهنه یا نو بودن آن) به هم ریخته است. پس از فعل بُرد، آمدن جمله «او گریز» بدون فعل به کلی نابهنجار است. صورت درست همان است که در دست‌نویس بوده است:

(ربود از کفش گوشت و برد و گریز) (اسدی طوسی ۱۳۶۵، ص ۷۸، پانویشت).

با این نوپیش اصیل یک ساخت دستوری کهن که از ساخت‌های ایجازی موجود در شعر گذشته است پدیدار می‌شود: فعل ماضی + فعل امر. این ساخت را عطف وجوه نیز نامیده‌اند و مصراع دوم بیت زیر از انوری را شاهد آن دانسته‌اند:

گفتم که به باغ درشوا ای دلبر خیز ما دست گلابگر گرفتیم و گریز

(شفیعی کدکنی ۱۳۷۴، ص ۳۳۱).

همچنین است در مصراع نخست بیت زیر از مثنوی:

خر ز دورش دید و برگشت و گریز تا به زیر کوه تازان نعل‌ریز

(مولوی ۱۳۹۶، ج ۲، ص ۱۱۶۲).
ساخت مورد نظر تنها با فعل گریختن به کار نمی‌رفته‌است. مصراع دوم بیت زیر گواهی است بر آن:

پیش هشام کوفی از ضجری این بگفت و به های‌های گری

(سنائی ۱۳۹۷، ج ۱، ص ۳۵۰).
۵) نه همچون رخ خوبت گل بهار نه چون تو به نیکوئی بت بهار

(فرالوی، از لغت فرس، ذیل بهار، ص ۸۸).
وزن مصراع دوم نادرست است. با اصلاح نیکوئی به نکوئی اشکال برطرف می‌شود و وزن (مفاعیلُ مفاعیلُ فاعلان) به سامان می‌آید.

۶) ملک برفت و علامت بدان سپاه نمود بدان زمان که بسیج نهار کرد نهار

(فرخی، از لغت فرس، ذیل نهار، ص ۱۰۸).
گفته‌اند که این بیت در دیوان فرخی نیامده‌است. اما در قصیده‌سی‌ام دیوان دیده می‌شود (فرخی سیستانی ۱۳۹۴، ص ۵۲).

۷) مجلس و مرکب و شمشیر چه داند همی آنک سر و کارش با گاو و خر است نیز گراز

(عماره، از لغت فرس، ذیل گراز، ص ۱۱۰).
وزن نادرست است، اما اشاره‌ای بدان نکرده‌اند. تا یافتن صورت قطعی، آنچه اکنون با نویسش موجود به نظر نگارنده می‌رسد این است که حرف پیوند که را به آغاز مصراع دوم بیاوریم و صامت ت را از فعل است حذف‌شده بینگاریم. آن‌گاه دست کم وزن درست خواهد بود:

مجلس و مرکب و شمشیر چه داند همی آن که سر و کارش با گاو و خر است نیز گراز

۸) کشاورز و دهگان سپاهی شدند دلیران و شاهان جنگی شدند

(فردوسی، از لغت فرس، ذیل کشاورز، ص ۱۱۶).
از نمونه‌های اصرار بر تغییر ندادن غلط‌های متن، همین بیت بالا است. در حاشیه آورده‌اند که صورت درست چنین است:
«دلیران سزاوار شاهی شدند» (همان، پانوش).

۹) شاعر که دید بقدر کاونجک بیهوده‌گوی و نحسک و بوالکنجک

(۴، از لغت فرس، ذیل بوالکنجک، ص ۱۵۴).

گفته‌اند که ضبط کنونی از نظر وزن مغشوش است (همان جا). اما پیش‌واژه به در شعر قدیم گاه بر وزن یک هجای بلند بوده است. برای نمونه، این بیت بوالعباس را بنگرید که در آغاز مصراع دوم آن به بر وزن بر خوانده می‌شود:

ای میر ترا گندم دشتی ست بصد ده به نغنگی چند تو را من انبازم

(بوالعباس، از لغت فرس، ذیل نغنگ، ص ۱۳۹).

همچنین است به در مصراع دوم این بیت طیان:

مرد را نهمار خشم آمد از این غاوشنگی به کف آوردش گزین

(همان، ذیل غاوشنگ، ص ۱۶۵).

جزء صرفی به نیز گاه به همین سان ادا شده است:

بخور و بده کجا پشیمان نبود هرکه بخورد و بداد از آنک بیلفخت

(همان، ذیل الفخت، ص ۴۱).

پس در بیت مورد بحث وزن مغشوش نیست.

(۱۰) ای قحبه نیازی ز دف به دوک سراینده شدی چون فراستوک (۴)

(زرین‌کتاب، از لغت فرس، ذیل فراستوک، ص ۱۵۷).

گفته‌اند صورت صحیح بیت معلوم نیست (همان جا، پانوش). اما بیت فاقد اشکال است. باید توجه داشت که در عروض قدیم، گاه به جای «مفعول» در سرآغاز مصراع، رکن «مفاعیل» را به کار می‌بردند (شمس قیس ۱۳۸۸، ص ۱۸۸) و این نه تنها غلط وزنی شمرده نمی‌شده است بلکه نشان‌دهنده صورت کامل‌تر وزن بوده است؛ زیرا وزنی چون مفعول مفاعیل فاعلن بر روی زنجیره عروضی، کوتاه‌شده مفاعیل مفاعیل فاعلن است (اولی یک هجای کوتاه از آغاز کم دارد که به جای آن سکوت می‌کنیم). در بیت مورد بحث مصراع نخست بر وزن مفعول مفاعیل فاعلان است و مصراع دوم بر وزن مفاعیل مفاعیل فاعلان. پس اشکالی در کار نیست و صورت صحیح بیت همان است که در متن آمده است.

(۱۱) برگشت چرخ با من بیچاره و آهنگ جنگ دارد بتیاره

(کسایی، از لغت فرس، ذیل بتیاره، ص ۲۱۰).

واپسین واژه مصراع دوم بتیاره (پتیاره) است به معنای «بلا» که اگر مطابق با نسخه بدل، پیش از آن واو عطفی نیفزاییم کاربرد امروزی واژه به ذهن می‌رسد که درست نیست. صورت درست با عطف پتیاره به جنگ چنین است:

برگشت چرخ با من بیچاره و آهنگ جنگ دارد و پتیاره

سزاوار یادآوری است که در پانویشت همین بیت به درستی یادآور شده‌اند که صورت درست پتیاره است نه بتیاره (همان جا، پانویشت).

(۱۲) بدله‌اند آویزد دو زلفش چو دوزه کاندرا آویزد بدامن

(خفاف، از لغت فرس، ذیل دوزه، ص ۲۱۱).

بیت شاهد لغت دوزه است به معنای «گیاه خاردار». اما اشکالی که در آن به چشم می‌خورد به لغت ربطی ندارد. مسئله نو شدن جمله بندی شعر است بر اثر فراموش شدن یکی از کارکردهای چو در شعر قدیم. چنان‌که در پانویشت یادآور شده‌اند، ضبط مصراع دوم در سه دست‌نویس اندر بوده است نه کاندرا (همان جا، پانویشت). این بدان معنی است که چو به معنای «چنان‌که» به کار رفته است؛ کاربردی که در سنجش با چو به معنای «همانند» ضبط دشوار و اصیل به‌شمار می‌رود. از اتفاق، در لغت‌نامه دهخدا همین بیت با نویسنش اندر، یکی از شاهدهای معنای «چنان‌که» است (دهخدا و همکاران ۱۳۷۷، ذیل چو).

همانند این وضعیت درباره واژه همچو در همین کتاب رخ داده است، با این تفاوت که مصححان این بار به درستی صورت کهن را در متن حفظ کرده‌اند:

روز دگر چو شعر تقاضای من شنید سر درکشید همچو کشد راورا ز بیم

(منجیک، از لغت فرس، ذیل راورا، ص ۳۳).

(۱۳) ببالای پای اندر آورد رود به خشم و به کین نیزه را دررود

(فردوسی، از لغت فرس، ذیل بالای، ص ۲۲۵).

پیدا است که قافیۀ مصراع یکم زود است، نه رود. افزون بر معنی، تفاوت تلفظ رود (با واو مجهول) و ربود (با واو معروف) در زبان فردوسی، که بیت بدو منسوب است، نیز قرینه‌ای بر نادرستی رود تواند بود. صورت درست در حاشیۀ صحاح الفرس، که مورد استناد دو مصحح کتاب نیز بوده است، دیده می‌شود (محمدبن هندوشاه ۱۳۴۱، ص ۲۹۸).

(۱۴) سخن مجوی ولیکن چنان نمای به خلق که مسانی از تو بترسد نشیند اندر مای

(کسایی، از لغت فرس، ذیل مای، ص ۲۲۵).

مای به معنی «سرزمین جادوگران». بنابراین، مائی را باید در آن به مایی اصلاح کنیم تا معنای بیت درست شود. این دگرگشتگی شاید از نویش احتمالاً مائی ناشی شده باشد. به هرروی، صورت درست مایی است که در متن‌های دیگر نیز شاهد دارد. منوچهری گوید:

گرچه به هوا برشد چون مرغ همیدون ورچه به زمین درشد چون مردم مایی

(دهخدا و همکاران ۱۳۷۷، ذیل مایی).

(۱۵) چو کاسموی گیاهان او برهنه ز برگ چو شاخ رنگ درختان او تهی از بر

(فرخی، از لغت فرس، ذیل کاس موی، ص ۲۲۷).

نسخه‌بدل‌ها نشان می‌دهند که قافیۀ بیت در همه دست‌نویس‌ها و نیز دیوان چاپ‌شده شاعر بار است نه بر. این تفاوت از نظر لغت اهمیتی ندارد، اما از این نظر که تعلق بیت را به یک شعر مشخص رد یا تأیید می‌کند سزاوار توجه است. هنگامی که همه سندها قافیۀ بار را تأیید می‌کنند، درمی‌یابیم که بیت مربوط به قصیدۀ سی‌ام دیوان فرخی است با مطلع زیر:

قوی‌کننده دین محمد مختار یمین دولت محمود قاهر کفار

(فرخی ۱۳۹۴، ص ۵۱).

سخن پایانی

در تصحیح لغت فرس نباید پای‌بندی کاملی به ضبط‌های دست‌نویس اساس داشت. پاره‌ای از لغزش‌ها با دقت در مباحث تاریخی زبان و اصول فنی شعر کهن فارسی برطرف‌شدنی است. برخی از پانویشت‌های دو مصحح نیز سزاوار بازنگری است.

منابع

- اسدی طوسی (۱۳۶۵)، لغت فرس، به کوشش فتح‌الله مجتبائی و علی‌اشرف صادقی، تهران، خوارزمی.
سنائی غزنوی (۱۳۹۷)، حدیقة‌الحقیقة، به کوشش محمدجعفر یاحقی و مهدی زرقانی، تهران، سخن.
شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۷۴)، مفلس کیمیا فروش (نقد و تحلیل شعر انوری)، تهران، سخن.
شمس قیس رازی (۱۳۸۸)، المعجم فی معالیر اشعار العجم، به کوشش سیروس شمیس، تهران، علم.
صادقی، علی‌اشرف (۱۳۹۳)، «گیارنده یا گیازنده»، مجله فرهنگ‌نویسی، شماره ۸، صفحه‌های ۹۴-۹۸.
فرخی سیستانی، علی‌بن جولوغ (۱۳۹۴)، دیوان، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، زوار.
لغت فرس، ← اسدی طوسی (۱۳۶۵).
محمدبن هندوشاه (۱۳۴۱)، صحاح‌الفرس، به کوشش عبدالعلی طاعتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی (۱۳۹۶)، مثنوی معنوی، به کوشش محمدعلی موحد، تهران، هرمس و فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

تصحیح برخی تصحیف‌های برهان قاطع و فرهنگ جهانگیری

سیده نرگس رضایی (استادیار دانشگاه پیام نور)

فرهنگ جهانگیری یکی از مهم‌ترین فرهنگ‌هایی است که در شبه‌قاره نوشته شده است. این کتاب بر فرهنگ‌های پس از خود، از جمله برهان قاطع، تأثیر بسیاری گذاشته است. در این دو فرهنگ اشتباهات و تحریفاتی دیده می‌شود. برخی مدخل‌ها فقط در یکی از این دو فرهنگ درست‌اند و در دیگری صورت نادرست آمده است.

نگارنده نیز در مقاله پیش رو با مقایسه برخی مدخل‌های دیگر در این دو فرهنگ به برخی اشتباهات دست یافته است و تلاش دارد تا با استناد به شاهدها و دیگر فرهنگ‌ها این تحریفات را تصحیح کند. گاه به مدخل‌هایی اشاره کرده‌ایم که در هر دو فرهنگ به یک شکل به کار رفته است، ولی با توجه به شاهدها معنی آن‌ها نادرست است، مانند «ماشوره عاج» و «خانه سیل ریز». در چند مورد نیز به واژه یا ترکیبی اشاره شده که فقط در یکی از فرهنگ‌ها مدخل شده است، اما با توجه به نادرستی یا تصحیف آن، در این مقاله به آن اشاره شده است، مانند «لعاب شمس» (انجو شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴) و «نام از شکم افتادن» (برهان). در این مقاله ابتدا به تحریف‌های فرهنگ جهانگیری و سپس به تحریف‌های برهان قاطع اشاره شده است.

۱- فرهنگ جهانگیری

در این بخش از مقاله به مدخل‌هایی که در فرهنگ جهانگیری نادرست به کار رفته اشاره شده است:

ادیان و ادیون / با اول مفتوح به ثانی زده / چارپای
دونده را گویند که فربه باشد (انجو شیرازی
۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۱، ص ۷۸۲).

ادیان / بر وزن هذیان / چاروای دونده را گویند (برهان
۱۳۴۲).

ادیون / بر وزن گردون / به معنی ادیان است که
چهارپای دونده باشد (برهان ۱۳۴۲).

ظاهراً مادیون و مادیان درست است:

دمان رخس بر مادیانان چو دیو

میان گله بر کشیده غریو

(فردوسی ۱۳۸۶، ص ۳۵).

مادیانان به گشن و فحل شموس

شیرمردی جوان و هفت عروس

(نظامی ۱۳۷۳، ص ۳۵).

پیرو لشکر صحرا کنایه از گور خر باشد (انجو شیرازی
۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۳، ص ۵۳۳).

پیرو لشکر صحرا گورخر باشد و آن جانوری است
شبه خر (برهان ۱۳۴۲).

نظامی ترکیب «پیشرو لشکر صحرا» را به کار برده است:

ای پیشرو سپاه صحرا خرگاه‌نشین کوه و خضرا

(نظامی ۱۳۶۹، ص ۷۸).

البته این شعر در بخش «رهانیدن مجنون گوزنان را» آمده و به معنی «گوزن» است.
جعد انگشت کنایه از بخیل است و جعد انگشت جعد انگشت کنایه از بخل و خست باشد (برهان
کنایه از بخیل است (انجو شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ۱۳۴۲).
ج ۳، ص ۲۱۸ و ص ۶۴۳).

ترکیب «جعد انگشت» در فرهنگ نفیسی (نفیسی ۱۳۱۸-۱۳۴۳، ذیل جعد) و لغت‌نامه
(دهخدا و همکاران ۱۳۷۳، ذیل جعد) و آندراج در معنی «بخیل» (پادشاه ۱۳۶۳) بدون شاهد
مدخل شده است. «جعد انگشت» ترجمه ترکیب عربی جعد الانامل است. در صحاح ذیل
جعد آمده است: «فاما اذا قیل فلان جعد الیدین او جعد الانامل فهو البخیل» (الجوهری
۱۹۷۵، ج ۱، ص ۴۵۴).

جمشید ماهی و جمشید ماهی‌گیر کنایه از بودن آفتاب جمشید ماهی کنایه از دو چیز است: اول آنکه آفتاب
است در برج حوت و کنایه از سلیمان علیه‌السلام در برج حوت باشد. دوم کنایه از حضرت سلیمان
هم هست و یونس را نیز گویند (برهان ۱۳۴۲).
پیغمبر است ... (انجو شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج
۳، ص ۲۵۰).

ترکیب «جمشید ماهی‌گیر» در بیتی از خاقانی در معنی «خورشید» به کار رفته است:

خورشید نو تأثیر بین حوتش بهین توفیر بین جمشید ماهی‌گیر بین نو ملک زیبا داشته

(خاقانی ۱۳۹۱، ص ۳۸۴).

با توجه به شاهد، ظاهراً «جمشید ماهی‌گیر» درست است.
خشک‌عناب کنایه از اسب فرمان‌برگیر بود (انجو خشک‌عناب اسبی که فرمان‌بردار نباشد (برهان شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۳، ص ۴۵۰). (۱۳۴۲).

در فرهنگ آندراج نیز ترکیب «خشک‌عناب به معنی اسبی که مطاوعت نکند» (پادشاه ۱۳۶۳) آمده است. در لغت‌نامه ترکیب نرم‌عناب به معنی «فرمان‌پذیر، منقاد و سلس‌القیاد» (دهخدا و همکاران ۱۳۷۳، ذیل نرم‌عناب) مدخل شده است. ترکیب خشک‌عناب معمولاً در مقابل نرم‌عناب به کار می‌رود. با این توضیحات، خشک‌عناب «اسبی است که فرمان‌پذیر نباشد».
رقعه پست نیلگون کنایه از آسمان باشد (انجو شیرازی رقعۀ پست نیلگون کنایه از زمین است و به جای سین بی نقطه شین نقطه‌دار هم به نظر آمده است که رقعۀ پست نیلگون و رقعۀ غیرا کنایه از زمین است (برهان ۱۳۴۲). (همان).

در فرهنگ رشیدی نیز «رقعۀ پست نیلگون» و «رقعۀ غیرا» در معنی «زمین» مدخل شده است (رشیدی ۱۳۳۷). این مدخل احتمالاً «رقعۀ پست سبزگون» است:
این رقعۀ پست سبزگون چیست و آن چتر بلند سرنگون چیست

(خاقانی ۱۳۳۳، ص ۶۴).
زخم ناخن کنایه از دو چیز بود: اول معروف است. زخم ناخن به معنی با ناخن ریش کردن باشد و کنایه دوم کنایه از قوم منجمان است (انجو شیرازی از رقوم منجمان هم باشد (برهان ۱۳۴۲). (۱۳۵۴-۱۳۵۱، ج ۳، ص ۱۱۲).

در بیتی از دیوان مسعود سعد این ترکیب به کار رفته و به معنی «رقوم منجمان» است.
زخم چو روی سطرلاب زرد و پوست بر او ز زخم ناخن چون عنکبوت اسطرلاب
(مسعود سعد ۱۳۶۲، ص ۲۹).

در لغت‌نامه ترکیب زخم ناخن در معنی «رقوم منجمان» مدخل شده است (دهخدا و همکاران ۱۳۷۳، ذیل زخم ناخن).
زود نقل کنایه از توانگر بسیار مال است (انجو زود نقد کنایه از توانگر بسیار مال و صاحب جمعیت شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۳، ص ۵۲۱). است (برهان ۱۳۴۲).

در فرهنگ نفیسی (نفیسی ۱۳۱۸-۱۳۴۳)، لغت‌نامه (دهخدا و همکاران ۱۳۷۳، ذیل زود نقل) و آندراج (پادشاه ۱۳۶۳) «زود نقد» بدون شاهد مدخل شده است. در دیوان امیرمعزی بیتی آمده است که می‌تواند مفهوم «زود نقد» را برساند:

سائلان را بی تغافل زود فرماید جواب شاعران را بی نسیه نقد فرماید عطا
(معزی ۱۳۸۱، ص ۳۸).

ترکیب «زود جواب» و «زود نقد» از این بیت قابل استناد است.
کاروان فلک کنایه از سعه سیاره باشد (انجو شیرازی) کاردان فلک کنایه از کوکب عطارد است و کواکب
دیگر را نیز گفته‌اند و مجموع را کاردانان فلک
می‌گویند (برهان ۱۳۴۲). ص ۳۸۵، ج ۳.

با توجه به اینکه پیشینیان ستارگان را در سرنوشت مؤثر می‌دانستند، ظاهراً «کارداران
فلک» به معنی «کواکب» درست است:

کارداران سرای هشتمین را بر فلک
رای عالیقدر تو در میزبانی آمدست

(سنایی ۱۳۶۴، ص ۸۶).

در نه اقلیم آسمان حکمش
کارداران خیر و شر دارد

(انوری ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۱۲۵).

در لغت‌نامه دو ترکیب کارداران و «کاردانان فلک» مدخل شده، اما شاهدی برای آن
نیامده. همچنین به «کاروان فلک» اشاره‌ای نشده است (دهخدا و همکاران ۱۳۷۳، ذیل کاردان
فلک و کارداران فلک). این عبارت در برهان قاطع به درستی ضبط شده است.
لعاب شمس کنایه از شراب باشد (انجو شیرازی
۱۳۵۴-۱۳۵۱، ج ۳، ص ۴۶۵).

«شراب» در این واژه تصحیف سراب است. در فرهنگ آندراج آمده است: «لعاب شمس:
کنایه از سراب و آن زمین خشکی باشد که از دور مثل آب نماید» (پادشاه ۱۳۶۳). در
لغت‌نامه (دهخدا و همکاران ۱۳۷۳) و فرهنگ نفیسی آمده است: «لعاب شمس: چیزی که چون
تار عنکبوت در صحراها گرمگاهان در هوا دیده شود. آنچه گرمگاه بینند از خورشید چون
تار عنکبوت» (نفیسی ۱۳۱۸-۱۳۴۳، ذیل لعاب).

مزرعه دانه‌سوز کنایه از دنیا است (انجو شیرازی
۱۳۵۴-۱۳۵۱، ج ۳، ص ۴۴۳).
۱۳۴۲).

ظاهراً «مزرعه دانه‌سوز» درست است:

تا تو در این مزرعه دانه‌سوز
تشنه و بی‌آب چه آری به روز

(نظامی ۱۳۷۲، ص ۳۱۱).

مفرح‌گران فلک کنایه از دو چیز است: اول کنایه از
فرشتگان باشد. دوم کنایه از ستاره‌ها بود (انجو
شیرازی ۱۳۵۴-۱۳۵۱، ج ۳، ص ۴۷۴).

در فرهنگ مترادفات «محوران افلاک» (پادشاه ۱۳۴۶، ذیل کواکب سبعة)، در آندراج «محرران فلک» (پادشاه ۱۳۶۳، ذیل معرج) و در غیاث‌اللغات «معرج‌گران فلک» مدخل شده است: «معرج‌گران فلک: بعضی نوشته که عبارت از عقول عشره و آن ده فرشتگان مقررند که به اعتقاد حکما افلاک ساخته اوشان است» (رامپوری ۱۳۳۷). در متن‌های کهن ترکیب «معرج‌گران فلک» و «محرران فلک» هر دو به کار رفته است:

ز معراج او در شب ترکناز معرج‌گران فلک را طراز

(نظامی ۱۳۸۱، ص ۲۸).

قدر چو دفتر توجیه رزق‌ها شکند محرران فلک را کف تو قانون باد

(انوری ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۱۱۲).

محرران فلک شرح آه دلسوزم به یک رساله بر هفت باب بنویسند

(امیرخسرو دهلوی ۱۳۹۱، ص ۳۲۰).

به نظر می‌رسد ترکیب «مفرح‌گران فلک» و «مفرج‌گران فلک» در برهان قاطع و فرهنگ جهانگیری هر دو مصحّف «معرج‌گران فلک» است، زیرا معرج‌گران از نظر شکل ظاهری به مفرح‌گران یا مفرج‌گران نزدیک‌تر است.

منقارکل کنایه از زبان است (انجو شیرازی ۱۳۵۴-۱۳۵۱، ج ۳، ص ۵۱۴).
به عربی لسان گویند (برهان ۱۳۴۲).

ظاهراً «منقار گِل» درست است:

جان تراشیده به منقار گل فکرت خاییده به دندان دل

(نظامی ۱۳۷۲، ص ۲۴۱).

موش‌گر پیرزنی را گویند که هرگاه کسی بمیرد او در میان زنان نشسته یکایک صفات آن مرده را بشمارد و نوحه کنند تا زنان دیگر آن را شنیده به گریه و

موش‌گر نوحه‌گر باشد... (برهان ۱۳۴۲).

ظاهراً موش‌گر مصحّف مویه‌گر (یا مویشگر) است:

باز پرسید تا مناقب او مویه‌گر بر چه راه می‌گوید

(خاقانی ۱۳۹۱، ص ۱۶۶).

ای شاد شده بدان که یک چند چون مویه‌گران همی گریستم

(ناصرخسرو ۱۳۷۰، ص ۲۲۱).

مویه‌گر در بهار عجم (چند بهار ۱۳۷۹) و فرهنگ رشیدی (رشیدی ۱۳۳۷) آمده است. در لغت‌نامه نیز موشگر بدون شاهد مدخل شده است (دهخدا و همکاران ۱۳۷۳، ذیل موشگر).

نغروج چوبی را گویند که نان را بدان پهن سازند و به نغروج چوبی باشد که خمیر نان را بدان پهن سازند و تازی مدتک و به هندی آن را بیلن خوانند (انجو شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۲، ص ۱۴۴۵).

در فرهنگ نظام آمده است: «نغروج: چوبی که خمیر نان را بدان پهن سازند و به عربی مدمک خوانند» (داعی الاسلام ۱۳۶۳). در لغت‌نامه آمده است: «مدمک: نغروج، چوبی که بدان خمیر نان را پهن سازند» (دهخدا و همکاران ۱۳۷۳، ذیل مدمک).
نقطه گُل کنایه از مرکز است (انجو شیرازی نقطه گُل به کسر کاف فارسی کنایه از مرکز زمین است و کنایه از کره زمین هم هست (برهان ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۳، ص ۴۸۶).
(۱۳۴۲).

در دیوان خاقانی «نقطه کل» آمده است:

نداند که از دور پرگار قدرت بود نقطه کل بر از خط اجزا

(خاقانی ۱۳۹۱، ص ۸۱۴).

ای ز پرگار امر نقطه کل نتوانی برون شد از پرگار

(همان، ص ۱۹۹).

در فرهنگ رشیدی (رشیدی ۱۳۳۷)، آندراج (پادشاه ۱۳۶۳)، لغت‌نامه (دهخدا و همکاران ۱۳۷۳، ذیل نقطه)، و فرهنگ فارسی (معین ۱۳۸۰، ذیل نقطه) «نقطه گُل» بدون شاهد مدخل شده است. البته در فرهنگ بزرگ سخن «نقطه کل» آمده است (انوری ۱۳۸۱، ذیل نقطه).
در جمشید و خورشید نیز «نقطه گُل» به کار رفته است:

قوس قزح در هوا تا سر پرگار دایره لعل گشت نقطه پرگار گل

(سلیمان ساوجی ۱۳۴۸، ص ۱۴۹).

با توجه به «خط اجزا» در شاهد خاقانی، «نقطه کل» درست‌تر به نظر می‌رسد.
نهنگام نیام کنایه از شمشیرهای در غلاف است (انجو شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۳، ص ۵۳۱).
(برهان ۱۳۴۲).

ظاهراً «نهنگان نیام» درست است:

برآهیخت جنگی نهنگ از نیام بغرید چو رعد و برگفت نام

(فردوسی ۱۳۸۶، ص ۱۰۷).

۲- برهان قاطع

در این بخش به تصحیف‌ها و تحریف‌های برهان قاطع اشاره شده است:

آبستن فریاد / به کسر نون / کنایه از بریبت است و آن سازی باشد که مطربان نوازند (برهان ۱۳۴۲).
آبستن فریادخوان کنایه از بریبت باشد (انجو شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۳، ص ۸).

ظاهراً «آبستن فریادخوان» درست است:
بریبت آبستن تن و نالان دل و مردان به طبع

جان بر آن آبستن فریادخوان افشانده‌اند

(خاقانی ۱۳۹۱، ص ۱۰۶).

آستانه گردن کنایه از آسمان دنیاست و آن را فلک قمر نیز گویند (انجو شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۳، ص ۱۵).

آستانه گردن کنایه از دنیاست که فلک قمر باشد و آن را آستانه گردون هم می‌گویند (برهان ۱۳۴۲).

ظاهراً «آستانه گردون» درست است:

برجیس موسوی کف و کیوان طور حلم

هارون آستانه گردون مکان اوست

(خاقانی ۱۳۹۱، ص ۷۳).

بغم دلتنگ را گویند و آن را فرم نیز خوانند (انجو شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۲، ص ۱۴۶۴).

بغم اندوه و دلگیری و اندوهگین و دلتنگ و فرومانده را گویند (برهان ۱۳۴۲).

ظاهراً بغم [= به غم] درست است:

اگر بودنی بود دل را بغم

سزد گر نداری نباشی دژم

(فردوسی ۱۳۸۶، ج ۴، ص ۲۴۰).

درافتادی شب و روزش به هم در

چو آه از دل برآوردی بغم در

(عطار ۱۳۳۹، ص ۲۴).

پژول مردم فرومایه را گویند و آن را به تازی ارزل خوانند (انجو شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۱، ص ۱۲۰۳).

پژوی مردم فرومایه و اراذل گویند (برهان ۱۳۴۲).

در لغت‌نامه واژه پژوی در معنی «فرومایه» مدخل شده است (دهخدا و همکاران ۱۳۷۳،

ذیل پژوی) و در دیوان ناصرخسرو نیز کاربرد این واژه را می‌توان دید:

اگر گزیده به وحی است زی خدای رسول
تویی گزیده و حیوان به جملگی پژوی

(ناصرخسرو ۱۳۷۰، ص ۴۶۸).

چراغ آخر کنایه از عیش و فراخی اطعمه باشد و آن را آخرچرب نیز گویند (انجو شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۳، ص ۱۳۰).

چراغ آخر / به ضم خای نقطه‌دار / کنایه از فراخی عیش و بسیاری نعمت باشد (برهان ۱۳۴۲).

در بهار عجم (چند بهار ۱۳۷۹) و غیث‌اللغات (رامپوری ۱۳۳۷، ج ۱، ص ۳۲۵) ترکیب چرب آخر در همین معنی مدخل شده‌است و در دیوان شاعران ترکیب آخورچرب و چرب‌آخوری چندین بار تکرار شده‌است:

رخش به هرا بتاخت بر سر صفر آفتاب رفت به چرب‌آخوری گنج روان در رکاب

(خاقانی ۱۳۹۱، ص ۴۲).

لطف تو بیست جان و دل را بر آخورچرب دوستکامی

(سنایی ۱۳۶۴، ص ۱۰۳۷).

خانهٔ سیل‌ریز کنایه از شراب انگوری باشد (برهان خانهٔ سیل‌ریز کنایه از شراب بود (انجو شیرازی ۱۳۴۲).

۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۳، ص ۵۲).

ترکیب «خانهٔ سیل‌ریز» در کتاب لیلی و مجنون در وفات مجنون آمده‌است:

در خانه سیل‌ریز منشین سیل آمد سیل خیز منشین

(نظامی ۱۳۶۹، ص ۴۱۵).

سیل‌ریز در این عبارت کنایه از «دنیا»ست و سیل کنایه از «مرگ» است:

رخنه‌کن این خانهٔ سیلاب‌ریز تا بودت فرصت راه‌گریز

(نظامی ۱۳۷۲، ص ۳۷۶).

ترکیب «خانهٔ سیل‌ریز» در لغت‌نامه (دهخدا و همکاران ۱۳۷۳، ذیل خانهٔ سیل‌ریز) و فرهنگ نفیسی (نفیسی ۱۳۱۸-۱۳۴۳) در معنی «شراب انگوری» و در آندراج در سه معنی «میخانه»، «دنیا» و «شراب انگوری» مدخل شده‌است (پادشاه ۱۳۶۳).

دامن خشک کنایه از دامن خالی باشد و عدم صلاح و دامن خشک کنایه از دو چیز است. اول کنایه از دامن تقوا را نیز گویند (برهان ۱۳۴۲).

خالی است. دوم کنایه از صلاح بود (انجو شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۳، ص ۵۶).

دامن خشک در برابر دامن‌تر یا تردامن که به معنی «آلوده، گناهکار» است به‌کار می‌رود.

معنی تردامن در برهان قاطع نادرست است.

داو نیافتن کنایه از ناشستن نقشی بود به مراد (برهان داو نیافتن کنایه از ناشستن نقش به مراد (انجو شیرازی ۱۳۴۲).

۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۳، ص ۵۷).

در فرهنگ فارسی (معین ۱۳۸۰، ذیل داو یافتن) و بهار عجم (چند بهار ۱۳۷۹) در تعریف این

مدخل «نشستن نقش به مراد» آمده‌است.

در خرکمان کشیدن کنایه از گرفتاری و محنت و در خرکمان شدن کنایه از محنت و گرفتاری است که مشقتی باشد که نجات از آن دشوار بود (برهان

نجات از آن به‌صعوبت بود (انجو شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۳، ص ۱۳۷).

۱۳۴۲).

این عبارت در آندراج (پادشاه ۱۳۶۳) و فرهنگ رشیدی (رشیدی ۱۳۳۷) مدخل شده. در شرفنامه منیری آمده است: «خرکمان: یعنی کمان بلند و کار لاینفع و لایعنی و کار دشوار که از آن به در نتوان آمد» (منیری ۱۳۸۵، ص ۲۰۲). ظاهراً «در خر کمان کشیدن» مصحّف «بر چرخ کمان کشیدن» است:

بر چرخ کمان کشیدم از دل کز آتش دل لهب کشیدم

(خاقانی ۱۳۹۱، ص ۷۸۳).

رشتواد نام یکی از نوکران همای دختر بهمن بود (برهان ۱۳۴۲).
رشتواد نام یکی از اسپهبدان همای بنت بهمن است... یکی مرد بُد نام او رشتواد/ سپهبد بُد و هم سپهبدنژاد (انجو شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۲، ص ۱۳۷۹).

رشتواد درست است:

منادی‌گری نام او رشتواد گرفت آن سخن‌های کسرا به یاد

(فردوسی ۱۳۸۶، ج ۷، ص ۱۳۰).

زرده کامران کنایه از آفتاب باشد و کنایه از روز هم هست که عربان یوم گویند (برهان ۱۳۴۲).
زرده کامران کنایه از دو چیز است: اول آفتاب است. دوم روز باشد (انجو شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۳، ص ۱۴۲).

این ترکیب مصحّف «زردۀ کامران» است:

نوروز دو اسبه یک سواری است از پشت سیاه زین فروکرد
کآسیب به مهرگان برافکنند بر زردۀ کامران برافکنند

(خاقانی ۱۳۹۱، ص ۵۰۹).

سایس پنجم‌رواق کنایه از کوکب مریخ است. چه او در فلک پنجم می‌باشد و سایس در عربی شخصی را گویند که اسب را نگاه دارد و تیمار و محافظت آن کند (برهان ۱۳۴۲).
سایس پنجم‌رواق کنایه از مریخ است. سلمان راست، بیت: ای سئیس مرکبانت سایس پنجم‌رواق / و ای غلام آستانت خسرو زرین مجن (انجو شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۳، ص ۳۷۴).

با توجه به شاهد، ظاهراً «سایس پنجم‌رواق» یا «پنجم‌رواق» درست است، چنان‌که در

فرهنگ رشیدی آمده است: «پنجم‌رواق: یعنی سپهر پنجم» (رشیدی ۱۳۳۷).

سایه‌پروردان خم کنایه از دانه‌های انگور است که در خم به جهت شراب اندازند (برهان ۱۳۴۲).
سایه‌پروردان خم کنایه از دانه‌های انگور است که در خم به جهت شراب اندازند (انجو شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۳، ص ۶۵).

ظاهراً «سایه‌پروردان خم» درست است:

تا دهان روزه‌داران داشت مهر از آفتاب سایه پروردان خم را مهر بر در ساختند

ستاره شمردن کنایه از پیدا کردن و شب‌زنده‌داری باشد ستاره شمردن کنایه از بیدار بودن باشد (انجو شیرازی (برهان ۱۳۴۲).
(خاقانی ۱۳۹۱، ص ۱۱۱).
۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۳، ص ۱۰۲).

این عبارت در فرهنگ فارسی در معنی «بیدار بودن» و «شب‌زنده‌داری» مدخل شده است (معین ۱۳۸۰، ذیل ستاره شمردن).
سرخ زنبوران کنایه از سرانگشتان دست باشد که به زنبورسرخ کنایه از اخگر است (انجو شیرازی حنارنگ کرده باشد (برهان ۱۳۴۲).
۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۳، ص ۲۷۸).
سرخ زنبوران کنایه از انگشتان سرخ است (همان، ج ۳، ص ۱۴۸).

در بهار عجم (چند بهار ۱۳۷۹)، فرهنگ نفیسی (نفیسی ۱۳۱۸-۱۳۴۳)، و لغت‌نامه (دهخدا و همکاران ۱۳۷۳، ذیل سرخ زنبور) نیز «سرخ زنبور» در معنی «سرانگشتان رنگ کرده شده به حنا» و بدون شاهد مدخل شده است. به نظر می‌رسد منظور مؤلف فرهنگ جهانگیری از انگشتان سرخ به کسر «گ» در معنای زغال سرخ و اخگر باشد و برهان قاطع و دیگر فرهنگ‌ها انگشت را انگشت خوانده‌اند. ترکیب «سرخ زنبور» در دیوان خاقانی به‌کار رفته است:

قفس آهنین کنند و در او مرغ یاقوت پیکر اندازند
در مشبک دریچه پنداری که آفتاب زحل خور اندازند
یا در آن خانه مگس‌گیران سرخ زنبور کافر اندازند

(خاقانی ۱۳۹۱، ص ۴۶۶).

«سرخ زنبور کافر» در این بیت در معنی «اخگر» به‌کار رفته است.

رومیان بین کز مشبک قلعه بام آسمان نیزه بالا از برون خونین سنان افشاندند
شکل خان عنکبوتان کرده‌اند آنگه به قصد سرخ زنبوران در آن شوریده خان افشاندند

(خاقانی ۱۳۹۱، ص ۱۰۶).

«سرخ زنبور» در این بیت «استعاره‌ای آشکار از اخگرها و جرقه‌ها» است (کزازی ۱۳۷۸، ص ۱۶۹).

شاهد رخ زرد / به کسر رابع / کنایه از آفتاب عالم‌تاب شاهد رخ زرد کنایه از آفتاب و شراب زعفرانی باشد
است (برهان ۱۳۴۲). (انجو شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۳، ص ۳۷۵).

این ترکیب در دیوان خاقانی به‌کار رفته و استعاره از «شراب زردرنگ» است:

آن خام خم پرورد کو آن شاهد رخ زرد کو آن عیسی هر درد کو تریاق بیمار آمده

(خاقانی ۱۳۹۱، ص ۳۸۹).

شش ضرب نتیجه خوب کنایه از گوهر و زر باشد و کنایه از مشک و کنایه از شکر و عسل و اقسام میوه‌ها هم هست و به حذف ضرب هم آمده که «شش نتیجه خوب» است (برهان ۱۳۴۲).

شش ضرب نتیجه خوب کنایه از شش چیز است: کنایه از گوهر است. دوم کنایه از زر باشد. سوم کنایه از مشک بود. چهارم کنایه از شکر است. پنجم کنایه از شهد باشد. ششم کنایه از اجناس میوه بود (انجو شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۳، ص ۴۵۱).

در دیوان انوری «شش ضرب» و «شش نتیجه خوب» به کار رفته است:

عقل را چشم خوشش در نرد عشق می‌دهد شش ضرب و ششدر می‌کند

(انوری ۱۳۷۲، ج ۲، ص ۸۳۶).

به فر بخت تو دایم به شش نتیجه خوب زبهر جشن تو آبتن است شش مسکن

(همان، ج ۱، ص ۳۷۰).

طرفوزنان کنایه از چویدار و چاوش و یساولی می‌باشد که پیش‌پیش امرا و سلاطین رود و مردم را از میان راه به طرفی نهیب دهد (برهان ۱۳۴۲).

طرفوزنان کنایه از چاوشان و چویداران است که پیش‌پیش ملوک و سلاطین می‌روند و مردم را از راه دور کنند (انجو شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۳، ص ۴۳۲-۴۳۳).

در لغت‌نامه آمده است: «این کلمه تصحیفی است از طرفوزان که جزء اول آن فعل امر مخاطب صیغه جمع مذکر از تطریق یعنی «برکنار و دور شوید» و جزء دوم آن مخفف زننده است که من حیث المجموع «دورباش‌گو» به صیغه فاعلی معنی دهد» (دهخدا و همکاران ۱۳۷۳، ذیل طرفوزن):

با سایه رکاب محمد عنان درآ تا طرفوزان تو گردند اصفیا

(خاقانی ۱۳۹۱، ص ۴).

طفل مشیمه کنایه از شراب انگوری لعلی باشد طفل مشیمه رزان کنایه از شراب انگوری است. حکیم خاقانی راست: طفل مشیمه رزان بکر مشاطه خزان / حامله بهار از او باد عقیم آذری (انجو شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۳، ص ۴۷۳).

با توجه به بیت خاقانی، ظاهراً «طفل مشیمه رزان» درست است.

فندق سنجاب‌رنگ کنایه از زمین است (برهان ۱۳۴۲):

انجو شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۳، ص ۵۱۱).

این ترکیب در مخزن‌الاسرار به کار رفته و کنایه از «دنیا» است.

تات چو فندق نکند خانه تنگ بگذر ازین فندق سنجاب‌رنگ

(نظامی ۱۳۷۲، ص ۳۵۱).

شاهد شاه فلک کنایه از خورشید جهان‌پیما است شاه فلک کنایه از آفتاب است: خورد خواهد شاهد و شاه فلک محروروار / آن همه کافور کز هندوستان (برهان ۱۳۴۲).

افشانده‌اند (انجو شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۳، ص ۳۷۵).

در دیوان خاقانی نیز این ترکیب به صورت «شاهد و شاه فلک» به کار رفته است: خورد خواهد شاهد و شاه فلک محروروار آن همه کافور کز هندوستان افشانده‌اند

(خاقانی ۱۳۹۱، ص ۱۰۸).

گرگ سم سیمین کنایه از غالب و قوی است (انجو گرگ سیمین سم کنایه از مردم غالب و قوی و پرزور و شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۳، ص ۱۶۲). زیادی‌کننده (برهان ۱۳۴۲).

در فرهنگ آندراج (پادشاه ۱۳۶۳، ذیل گرگ) و در لغت‌نامه (دهخدا و همکاران ۱۳۷۳، ذیل گرگ سیمین سم) همین ترکیب بدون شاهد مدخل شده است. ظاهراً این مدخل مصحّف عبارت «گرگ ستم، سیمین» است که در بیتی از دیوان انوری به کار رفته است: یک چند بی شبانی حزم تو بوده‌اند گرگ ستم سیمین، بره عافیت نزار

(انوری ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۱۸۰).

ماشوره عاج کنایه از گردن معشوق باشد (برهان ماشوره عاج کنایه از گردن معشوق است (انجو شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۳، ص ۳۸۷).

در فرهنگ نفیسی (نفیسی ۱۳۱۸-۱۳۴۳، ذیل ماشوره) و لغت‌نامه (دهخدا و همکاران ۱۳۷۳، ذیل ماشوره) و آندراج (پادشاه ۱۳۶۳) این ترکیب با معنی «گردن معشوق» مدخل شده. در خردنامه اسکندی در بخش ظاهر شدن نشانه‌های مرگ اسکندر آمده است:

سکندر در آن دشت پرتاب‌وتف	همی‌راند از پر دلان بسته صف
ز آسیب ره در خراش و خروش	به تن خورش از گرمی خور به جوش
ز جوشش چوزد بر تنش موج خون	ز راه دماغش شد از سر برون
فروریختش بر سر زین زر	ز ماشوره عاج مرجان تر

(جامی ۱۳۶۸، ص ۹۹۴).

«ماشوره عاج» در این بیت استعاره از بینی اسکندر است که از شدت گرما به خون‌ریزی افتاده است.

مورچه عنبرین کنایه از خط خوبان و نوخطان است مورچه عنبرین کنایه از خط نوخطان است (انجو شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۳، ص ۵۲۶).

در فرهنگ نفیسی (نفیسی ۱۳۱۸-۱۳۴۳)، آندراج (پادشاه ۱۳۶۳) و در لغت‌نامه (دهخدا و همکاران ۱۳۷۳، ذیل مورچه) این ترکیب با همین معنی و بدون شاهد مدخل شده است. هر چند

ترکیب «مورچه / مور عنبرین» می‌تواند استعاره از «خط خوبان» باشد، اما در لیلی و
مجنون جامی به معنی «کلمات و حروف نامه» به کار رفته‌است:

کاین نامه نه نامه نوبهاری است وز باغ امل بنفشه‌زاری ست
صف‌هاست کشیده عنبرین مور ره ساخته بر زمین کافور

(جامی ۱۳۶۸، ص ۸۶۸).

مینوی خاک / با خای نقطه‌دار/ کنایه از گور و قبر و مینوی خاک کنایه از گور است (انجو شیرازی
مدفن باشد (برهان ۱۳۴۲).
۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۳، ص ۳۵۶).

ظاهراً «مینوی خاک» مصحّف «مینوی پاک» است:

گر آدم ز مینو درآمد به خاک شد آن گنج خاکی به مینوی پاک
گر آمد برون ماه یوسف ز چاه شد آن چشمه از چاه بر اوج ماه

(نظامی ۱۳۷۲، ص ۱۱).

با توجه به مصراع اول، که قافیۀ آن خاک است، در مصراع دوم خاک نمی‌تواند قافیه
باشد. در این ابیات، که در آن‌ها به مقایسه جایگاه آدم ابوالبشر و پیامبر اسلام پرداخته شده،
«مینوی پاک» به معنی «بهشت و قرب الهی» است.

نام از شکم افتادن کنایه از معدوم شدن باشد (برهان جهانگیری: ---
۱۳۴۲).

در آندراج (پادشاه ۱۳۶۳)، بهار عجم (چند بهار ۱۳۷۹)، فرهنگ مترادفات (پادشاه ۱۳۴۶)،
ذیل محو و نابود کردن و شدن چیزی، ص ۳۶۸) و لغت‌نامه (دهخدا و همکاران ۱۳۷۳، ذیل شکم)
عبارت «نام از شکم افتادن» در همین معنی و بدون شاهد مدخل شده‌است. به نظر می‌رسد
این ترکیب مصحّف عبارت «ناف از شکم افتادن» باشد:

گرنه ز پشت کرمت زاده بود ناف زمین از شکم افتاده بود

(نظامی ۱۳۷۲، ص ۱۶۵).

در فرهنگ بزرگ سخن آمده‌است:

ناف کسی (چیزی) افتادن: ... ۲. (قدیمی) از پا در آمدن او (آن):

هر آهو که با داغ او زاده بود ز نافه‌کشی نافش افتاده بود

(نظامی^۷ ۳۶۸) (انوری ۱۳۸۱، ذیل ناف).

نان حادثه خام بودن کنایه از حادثۀ مغلوب و نامرد نان حادثه خام بودن کنایه از حادثۀ مغلوب و نامرد
بودن را نیز گویند (برهان ۱۳۴۲).
بودن است (انجو شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۳،
ص ۳۸۸).

«نامرد بودن» در برهان قاطع مصحّف «نامراد بودن» است. در لغت‌نامه آمده است: نان حادثه خام بودن: کنایه از حادثه مغلوب است. نامرد بودن را نیز گویند (دهخدا و همکاران ۱۳۷۳، ذیل نان).

نرگسه سقف چرخ کنایه از پروین باشد (برهان نرگسه سقف چرخ کنایه از ستاره‌ها و ثریا و پروین است (انجو شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۳، ص ۴۴۳).

ترکیب نرگسه چرخه در دیوان خاقانی به کار رفته و به معنی مطلق ستارگان است که مؤلف فرهنگ جهانگیری به آن اشاره کرده است:

بر سقف چرخ نرگسه‌داری هزار صف از بند آن دو نرگس شهلا چه خواستی

(خاقانی ۱۳۹۱، ص ۵۳۵).

در کام صبح از ناف شب مشک است عمدا ریخته زرین هزاران نرگسه بر سقف مینا ریخته

(خاقانی ۱۳۹۱، ص ۳۷۷).

نشکنج گرفتن اعضا باشد با دو سر انگشت یا دو سر ناخن دست، چنان‌که به درد آید و آن را به عربی قرص خوانند (برهان ۱۳۴۲).
نشکنج گرفتن بدن بود به سر دو ناخن به نوعی که درد کند و آن را نیلک نیز گویند و به تازی قرص گویند (انجو شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۲، ص ۱۴۱۰).

قرص، که در برهان قاطع آمده، نادرست است. در فرهنگ معاصر عربی - فارسی در تعریف قرص آمده: «قرص: نیشگون گرفتن کسی یا چیزی را، خراشیدن چیزی را» (آذرتاش ۱۳۹۳، ص ۸۴۲).

نعمت جذراصم کنایه از نعمت هشت بهشت است (برهان ۱۳۴۲).

در دیوان انوری ترکیب «نعت جذر اصم» آمده است:

حیرت نعت تو چو جذر اصم یک جهان عقل گنگ و کر دارد

(انوری ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۱۲۶).

نقش بی غبار کنایه از دعای مظلومان است ظالم را نقش بی غبار کنایه از دعای مظلوم مر ظالم راست (برهان ۱۳۴۲).

(انجو شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۳، ص ۴۸۵).

در بیتی از نظامی این ترکیب به صورت «نفس بی غبار» به کار رفته است:

همت چندین نفس بی غبار با تو ببین تا چه کند وقت کار

(نظامی ۱۳۷۲، ص ۳۱۶).

با توجه به بیت شاهد «نقش بی غبار» مصحّف «نفس بی غبار» است.

هفتاد کشتی کنایه از هفتاد علت است. گویند امراضی هفتاد کشتی و هفتاد دود شاخ و هفتاد دود گیتی کنایه از هفتاد دود و ملت است (انجو شیرازی ۱۳۴۲).
۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۳، ص ۲۲۵.

در برهان قاطع «علت» مصحّف ملت است. در بیتی از شاهنامه ترکیب «هفتاد کشتی» در معنی «ملت» به کار رفته است.

چو هفتاد کشتی بر او ساخته همه بادبان‌ها برافراخته

(فردوسی ۱۳۸۶، ج ۱، ص ۱۰).

منابع

- آذرتاش، آذرنوش (۱۳۹۳)، فرهنگ معاصر عربی - فارسی، نشر نی، تهران.
- برهان، محمدحسین بن خلف تبریزی (۱۳۴۲) برهان قاطع، به کوشش محمد معین، امیرکبیر، تهران.
- انجوی شیرازی، جمال‌الدین (۱۳۵۱-۱۳۵۴)، فرهنگ جهانگیری، به کوشش رحیم عقیفی، دانشگاه مشهد، مشهد.
- انوری (۱۳۷۲)، دیوان، به کوشش محمدتقی مدرس رضوی، علمی و فرهنگی، تهران.
- انوری، حسن (۱۳۸۱)، فرهنگ بزرگ سخن، سخن، تهران.
- پادشاه، محمد (۱۳۴۶)، فرهنگ مترادفات و اصطلاحات، خیام، تهران.
- پادشاه، محمد (۱۳۶۳)، آندراج، به کوشش محمد دبیرسیاقی، خیام، تهران.
- جامی (۱۳۶۸)، مثنوی هفت اورنگ جامی، به کوشش مرتضی مدرس گیلانی، سعدی، تهران.
- الجوهری، اسماعیل بن حماد (۱۹۵۶/۱۳۷۵)، الصحاح، تحقیق احمد عبدالغفور عطار، دارالکتاب عربی، بیروت.
- چند بهار، لاله تیک (۱۳۷۹)، بهار عجم، به کوشش کاظم دزفولیان، طلایه، تهران.
- خاقانی، افضل‌الدین بدیل (۱۳۹۱)، دیوان، به کوشش ضیاء‌الدین سجادی، زوار، تهران.
- خاقانی، افضل‌الدین (۱۳۳۳)، تحفه‌العراقین، به کوشش یحیی قریب، سپهر، تهران.
- داعی‌الاسلام، محمد علی (۱۳۶۳)، فرهنگ نظام، دانش، تهران.
- دهخدا، علی‌اکبر و همکاران (۱۳۷۳)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.
- دهلوی، امیر خسرو (۱۳۹۱)، کلیات، تصحیح سعید نفیسی، ویرایش محمد بهشتی، سنایی، تهران.
- رشیدی (۱۳۳۷)، فرهنگ رشیدی، به تحقیق و تصحیح محمد عباسی، بارانی، تهران.
- زنجانی، برات (۱۳۷۲)، احوال و آثار و شرح مخزن‌الاسرار نظامی، دانشگاه تهران، تهران.
- ساوچی، سلمان (۱۳۷۶)، دیوان، به کوشش عباسعلی وفایی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران.
- ساوچی، سلمان (۱۳۴۸)، جمشید و خورشید، به کوشش ج. پ. آسموس و فریدون وهمن، نگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران.
- سعدی (۱۳۶۸)، بوستان، به کوشش و توضیح غلامحسین یوسفی، خوارزمی، تهران.

- سنایی، ابوالمجد مجدودبن آدم سنایی (۱۳۶۴)، دیوان، به کوشش مدرس رضوی، سنایی، تهران.
- شهیدی، سید جعفر (۱۳۷۶)، شرح لغات و مشکلات دیوان انوری، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران.
- عطار، ابوبکر ابراهیم (۱۳۳۹)، خسرونامه، به کوشش احمد سهیلی خوانساری، زوار، تهران.
- غیاث‌الدین رامپوری، محمدبن جلال‌الدین، غیاث‌اللغات (۱۳۳۷)، به کوشش محمد دبیرسیاقی، کانون معرفت، تهران.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶)، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، مرکز دائرةالمعارف اسلامی، تهران.
- قوام فاروقی، ابراهیم (۱۳۸۵)، شرفنامه منیری، به کوشش حکیمه دبیران، پژوهشگاه علوم انسانی، تهران.
- کزازی، میرجلال‌الدین (۱۳۷۸)، گزارش دشواری‌های دیوان خاقانی، مرکز، تهران.
- مسعود سعد (۱۳۶۲)، دیوان، به کوشش رشید یاسمی، امیرکبیر، تهران.
- معزی، محمدبن عبدالملک (۱۳۱۸)، دیوان، به کوشش عباس اقبال، اسلامیه، تهران.
- معین، محمد (۱۳۸۰)، فرهنگ فارسی، امیرکبیر، تهران.
- ناصر خسرو (۱۳۷۰)، دیوان، به کوشش مجتبی مینوی و مهدی محقق، دانشگاه تهران، تهران.
- نظامی (۱۳۶۹) لیلی و معنون، به کوشش برات زنجانی، دانشگاه تهران، تهران.
- نظامی (۱۳۷۳) هفت پیکر، به کوشش برات زنجانی، دانشگاه تهران، تهران.
- نظامی (۱۳۸۱)، شرفنامه، به کوشش برات زنجانی، دانشگاه تهران، تهران.
- نظامی (۱۳۸۱) اقبالنامه، به کوشش برات زنجانی، دانشگاه تهران، تهران.
- نقیسی، علی‌اکبر (۱۳۴۳-۱۳۱۸)، فرهنگ نفیسی، خیام، تهران.



فرهنگ موضوعی زبان فارسی (راهنمای واژه‌یابی)، بهروز صفرزاده، نشر نو با همکاری نشر آسیم، تهران، ۱۳۹۶، سی‌ونه + ۲۰۴۰ صفحه.

اثر حاضر که کتابی بی‌سابقه و بی‌نظیر در حوزه فرهنگ‌نگاری است، با پیش‌گفتاری به قلم مؤلف آغاز می‌شود. در این بخش اطلاعاتی درباره‌ی روش کار، روش دسته‌بندی مقولات و هدف از تألیف فرهنگ ارائه شده و به مقایسه‌ای اجمالی بین ساختار فرهنگ حاضر با فرهنگ‌های دیگر پرداخته شده است.

فهرستی از مفاهیم و مقولات مندرج در کتاب (۱۲۵۰) مقوله در قالب ۲۲ مفهوم و موضوع، بدنه و بخش اصلی فرهنگ و نمایه، بخش‌های بعدی کتاب را تشکیل می‌دهند. در فرهنگ موضوعی برخلاف فرهنگ‌های معمول، واژه‌ها و اصطلاحات رایج زبان فارسی، براساس دسته‌بندی موضوعی و معنایی تنظیم و مرتب شده است نه برطبق ترتیب الفبایی؛ به این ترتیب واژه‌هایی که از نظر موضوع و معنا ارتباطی مستقیم دارند در کنار هم آمده‌اند.

مفاهیمی که در متن اصلی فرهنگ آمده در یک دسته‌بندی کلی به ۲۲ فصل با موضوعات مختلف تقسیم شده و سپس هر یک از فصل‌ها جزئی‌تر شده و

مقوله یا خوشه معنایی را شکل داده و در نهایت واژه‌ها و اصطلاحات هر مقوله به ترتیب الفبا ضبط و تعریف شده و برای بعضی از مدخل‌ها، مثال‌هایی درج شده است. این مفاهیم بیست‌ودوگانه عبارت است از: فصل ۱: زندگی، تولد، مرگ (۲۸ مقوله)؛ فصل ۲: جانداران: گیاهان، جانوران، انسان (۴۹ مقوله)؛ فصل ۳: بدن، اندام‌ها و کارهایشان (۴۶ مقوله)؛ فصل ۴: بیماری‌ها، پزشکی، بهداشت، آرایش (۳۸ مقوله)؛ فصل ۵: خوردن، خوردنی‌ها، آشپزی (۳۴ مقوله)؛ فصل ۶: جهان، طبیعت، نور، رنگ، دما (۲۶ مقوله)؛ فصل ۷: مکان، جهت، حرکت، فشار، ضربه، حمل و نقل، سفر، وسایل نقلیه (۹۳ مقوله)؛ فصل ۸: زمان، تاریخ، تقویم، شروع، پایان (۵۲ مقوله)؛ فصل ۹: مقدار، تعداد، اعداد، ریاضیات، شکل، حجم (۵۴ مقوله)؛ فصل ۱۰: ماده، صنعت، وسایل، ابزارها، سلاح، ساختمان، خانه و لوازمش، لباس، پوشش (۱۱۰ مقوله)؛ فصل ۱۱: داشتن، مالکیت، بخشیدن، خرید و فروش، اقتصاد، پول (۴۹ مقوله)؛ فصل ۱۲: کار، فعالیت، توانایی، تصمیم، نیاز (۷۴ مقوله)؛ فصل ۱۳: سرگرمی، بازی، ورزش (۲۴ مقوله)؛ فصل ۱۴: کشور، جامعه، خانواده، فامیل، دوستی، رفت‌وآمد،

شوق، شوق‌و‌ذوق، عطش، لَه‌لَه زدن، مشتاق، مشتاقانه.

چهارچوب اثر یادشده، فارسی امروز است و جدیدترین و به‌روزترین واژه‌ها و اصطلاحات را داراست؛ نظیر «پهپاد» و «راستی‌آزمایی». همین‌طور این کتاب امکان دستیابی ساده به مترادف و متضاد کلمات را نیز فراهم می‌کند.

از جمله خصوصیات دیگر این فرهنگ می‌توان به ضبط باهم‌آیی یا هم‌ایندها برای بسیاری از واژه‌ها یا اصطلاحات اشاره کرد. مثلاً واژه «ابدی» با هم‌ایندهای عشق، آرامش، لعنت، نفرین و مدخل «زندگی» با هم‌ایندهایی نظیر محلّ، مشکلات، مراحل، وسایل، پایان، هدف، شخصی، خصوصی، زناشویی آمده و برای واژه «دیجیتال» نیز باهم‌آیی‌های دوربین، ساعت، ترازو، ضبط‌صوت، گوشی ثبت شده‌است.

به گفته نویسنده، از آنجاکه مخاطبان اصلی فرهنگ، عموم فارسی‌زبانان و فارسی‌دانان است، شیوه بیان مطلب ساده در نظر گرفته شده‌است و به‌منظور آسان‌تر شدن کار خواننده، کسره‌های پایانی واژه‌ها و تشدیدها اعمال شده‌است. تعداد، ترتیب و توالی و نام‌گذاری مقولات فرهنگ حاضر براساس تشخیص و سلیقه مؤلف فرهنگ بوده‌است.

همین‌طور برای حفظ سادگی صوری اثر و جلوگیری از سردرگمی خوانندگان، برای مدخل‌ها هویت دستوری ارائه نشده و شیوه حرکت‌گذاری جایگزین روش آوانگاری شده‌است. گفتنی است اگر واژه‌ای بیش از یک تلفظ داشته، رایج‌ترین و طبیعی‌ترین تلفظ ثبت شده‌است. مثلاً عموم فارسی‌زبانان

ازدواج (۳۵ مقوله)؛ فصل ۱۵: قانون، حکومت، سیاست، جرم، مجازات، جنگ، ارتش (۴۵ مقوله)؛ فصل ۱۶: فکر، ذهن، آگاهی، اطلاع‌رسانی، توجه، جست‌وجو (۵۴ مقوله)؛ فصل ۱۷: زبان، خواندن و نوشتن، آموزش، ادبیات، تصویر، هنر (۱۰۰ مقوله)؛ فصل ۱۸: احساس، عواطف، اخلاق، رفتار (۱۵۵ مقوله)؛ فصل ۱۹: اعتقاد، دین، خرافات، افسانه (۳۶ مقوله)؛ فصل ۲۰: وجود، حقیقت، روی دادن، شدن، تغییر (۳۷ مقوله)؛ فصل ۲۱: آشکار، پنهان، نشان دادن، به نظر رسیدن (۱۸ مقوله)؛ فصل ۲۲: مقولات دیگر: تأثیر، رابطه، شباهت، ویژگی (۹۳ مقوله) ...

به اعتقاد مؤلف فرهنگ، پیدا کردن واژه‌ها و اصطلاحات مناسب برای بیان اندیشه یا مفهومی که در ذهن می‌گذرد مهم‌ترین کاربرد این فرهنگ است؛ برای مثال با جست‌وجو در نمایه و صرف زمان اندک می‌توان برای عبارت «آدم قدبلند» تعبیری چون «نردبون دزدا»، «شاسی‌بلند» و نظایر آن را یافت.

قرار گرفتن فهرستی از مفاهیم گوناگون و مقایسه آن‌ها با هم ذیل مقوله‌ای خاص از مزایای دیگر فرهنگ است؛ مثلاً برای مقوله «کامپیوتر»، بیش از ۱۰۰ واژه و اصطلاح گوناگون مربوط به آن آمده‌است.

برای مثال، تعبیر گوناگون مقوله اشتیاق در فرهنگ چنین آمده‌است: از خداخواسته، اشتیاق، با آغوش باز، با سر رفتن، تشنه، دلش پَر زدن (کشیدن)، دلش قیلی‌ویلی رفتن، دلش لَک زدن، دلش هوای چیزی‌کردن، ذوق‌وشوق، سرودست، شیکستن، شایق، شائق، شور و حرارت، شوروشوق،

ج. حرف اضافه «را» که در فارسی گفتاری به صورت «رو» /ro/ یا «و» /o/ تلفظ می‌شود، در این فرهنگ با فونت ریزتر و اندیس بالا آمده است؛ مانند: «مو^و از ماست کشیدن».

کتاب با نمایه‌ای مشتمل بر ۳۵۰۰۰ مدخل و اطلاعاتی در مورد استفاده از آن به پایان می‌رسد. فرهنگ موضوعی فارسی که حاصل ده سال تلاش بی‌وقفه نویسنده است، مرجعی بسیار مفید و کارگشا برای محققان، مترجمان و پژوهشگران در تحقیقات گوناگون به‌شمار می‌رود. کوشش ایشان را ارج می‌نهیم و توفیق روزافزون در ادامه راه برای ایشان داریم.

زهرا اکبرپوربقایی

کلیدواژه‌های کاربردشناسی، نیکولاس الوت، ترجمه مهرداد امیری و بهداد امیری، تهران، نویسه پارسی، ۱۳۹۹، ۳۱۲ صفحه.

این کتاب که در حوزه کاربردشناسی نوشته شده است قرار است در سه بخش بررسی شود. ۱. معرفی کتاب و بخش‌های مختلف آن؛ ۲. نقاط قوت کتاب؛ ۴. پیشنهادهایی برای کاربردی‌تر شدن این اثر. کتاب مذکور از پنج بخش عمده تشکیل شده است. در بخش نخست با عنوان «مقدمه: کاربردشناسی چیست؟» به معرفی علم کاربردشناسی می‌پردازد. در این بخش به موضوعاتی چون تفاوت علم معناشناسی و کاربردشناسی، تاریخچه و پیشینه کاربردشناسی، ظهور کاربردشناسی به‌عنوان یک حوزه مستقل و در نهایت کاربردشناسی مدرن پرداخته می‌شود. در بخش دوم کتاب که به نوعی

«اصالت» و «عدالت» را به همین صورت تلفظ می‌کنند، حال آن‌که بعضی ادیبان و تحصیل‌کردگان «اصالت» و «عدالت» می‌گویند.

گاهی در برخی مدخل‌ها، معادل‌های قدیمی واژه نیز آورده شده است. به‌عنوان مثال، برای واژه رنگ، معادل‌های «فام»، «گونه» و «لون» آمده است. برخی از واژه‌ها و اصطلاحات برجسب دارند. مؤلف کتاب، مدخل‌های معمولی را بی‌نشان فرض کرده و برای آن‌ها برجسبی در نظر نگرفته است، ولی برخی از مدخل‌ها که کاربرد خاصی داشتند را با برجسب‌هایی نظیر بی‌ادبانه، تحقیرآمیز، توهین‌آمیز، خودمانی، دعا، رسمی، زشت، طنز، فحش، گفتاری، محترمانه، مذهبی، مؤدبانه و نفرین نشان‌دار کرده است.

بهروز صفرزاده، باتوجه به کاربرد فراوان صورت نوشتاری فارسی گفتاری نسبت به صورت نوشتاری فارسی رسمی یا ادبی، واژه‌ها و اصطلاحات فارسی گفتاری را به همان صورتی که هستند در فرهنگ آورده است. به این منظور موارد زیر رعایت شده است:
الف. املا تا حد امکان مطابق با تلفظ است؛ در مورد واژه‌های مشترک بین فارسی گفتاری و فارسی رسمی که تلفظ و املا متفاوت دارند، یکی از دو صورت املائی اصل قرار داده شده و صورت دیگر، درون پرانتز و پس از نشانه (=) آمده است؛ مانند پشیمان (= پشیمون)؛ چیست (= چیه)؛ شاه‌دوماد (= شاه‌اماد)؛ داغون (= داغان).

ب. ترتیب طبیعی اجزای جمله در جمله‌های گفتاری حفظ شده است؛ مانند «بچه افتاد تو حوض» به جای «بچه تو حوض افتاد».

در دنیای مدرن امروز و ضیق وقت دسترسی سریع به اطلاعات بسیار ارزشمند است. فهرست کتاب از جمله مهمترین بخش‌های هر کتاب محسوب می‌شود که خواننده با نگاهی اجمالی به آن می‌تواند از کارایی مطالب کتاب موردنظر خود اطلاع یابد. پس فهرست کامل‌تر یک حسن برای یک اثر تالیفی محسوب می‌شود. در فهرست این کتاب چنانچه به موضوعاتی که در بخش مقدمه و معرفی حوزه کاربردشناسی پرداخته شده است و یا نام اندیشمندانی که در این کتاب درمورد آن‌ها مطلبی نوشته شده است اشاره‌ای می‌شد، کاربرد کتاب برای کاربر ساده‌تر می‌شد. مورد دیگری که اگر رعایت می‌شد به سهولت دسترسی به مطالب کتاب کمک می‌کرد، فهرست الفبایی بخش عمده کتاب یعنی اصطلاحات است؛ نظر به این‌که این کتاب برای کاربر فارسی زبان نوشته شده است بهتر بود ترتیب الفبایی اصطلاحات بر اساس الفبای زبان فارسی باشد و نه انگلیسی. ذکر شماره صفحه‌ای که اطلاعات توصیفی اصطلاح در آن آمده در بخش واژه‌نامه نیز از دیگر مواردی است که دسترسی کاربر به اطلاعات را بسیار ساده می‌کند. ویرایش صوری و محتوایی قوی بر زیبایی ظاهری و نیز باطن کتاب می‌افزاید. متأسفانه اشکال‌های صوری و محتوایی کتاب نشان از ضعف در ویرایش این کتاب دارد. مواردی چون عدم رعایت دقیق فاصله و نیم‌فاصله، عدم استفاده از همزه، تکرار های بسیار در بخش واژه‌نامه، استفاده از معادل‌های مختلف برای یک اصطلاح یکسان، اشکال‌های متعدد در ترتیب الفبایی از جمله اشکال‌های صوری این کتاب است.

بخش اصلی این کتاب محسوب می‌شود و عنوان کتاب براساس همین بخش انتخاب شده است. اصطلاحات حوزه کاربردشناسی گردآوری شده‌اند. همان‌گونه که گفته شد این کتاب دراصل نوعی فرهنگ توصیفی است و در بخش اصلی کتاب به توصیف واژه‌ها و اصطلاحات کاربردشناسی می‌پردازد. نظر به این‌که این کتاب ترجمه شده است باید گفت فرهنگ توصیفی دوزبانه. بنابراین برای اصطلاحات لاتین کاربردشناسی معادل فارسی و در ادامه توصیفی برای هر اصطلاح ارائه شده است. در بخش سوم کتاب شامل اندیشمندانی است که در این حوزه فعالیت داشته‌اند و به رشد و گسترش این حوزه زبان‌شناسی کمک کرده‌اند. بخش چهارم کتاب به آثار تالیفی این حوزه اشاره دارد و فهرستی ارائه می‌کند از تالیف‌هایی که در این حوزه صورت گرفته است. بخش پنجم و پایانی کتاب واژه‌نامه‌ای است در دو بخش فارسی به انگلیسی و انگلیسی به فارسی. تفاوت این کتاب با دیگر فرهنگ‌های توصیفی اشاره به اندیشمندان این حوزه و آثار تالیفی این حوزه است که می‌توان آن را از نقاط قوت کتاب مذکور دانست. استفاده از مثال در توضیح اصطلاحات از دیگر نقاط قوت این کتاب است که کمک شایانی به کاربر در درک اصطلاح مورد نظر می‌کند. واژه‌نامه‌هایی که در انتهای کتاب آمده به کاربر کمک می‌کند تا با صرف زمانی اندک به اصطلاحات موجود در این کتاب پی ببرد. پیشنهادها برای کاربردی‌تر شدن این اثر را با پیشنهادی درباره فهرست کتاب آغاز می‌کنم. شاید داشتن فهرست مفصل‌تر صفحات بیشتری از کتاب را اشغال کند اما

آن را ترجمه و در ۳۰۰ صفحه در اختیار علاقه‌مندان فارسی زبان قرار داده‌است. این فرهنگ توصیفی از چهار بخش عمده تشکیل شده‌است. در بخش نخست با عنوان «مقدمه: فلسفه ذهن چیست؟» به معرفی فلسفه ذهن می‌پردازد. در این بخش به موضوعات اصلی فلسفه ذهن چون تفاوت مسئله ذهن و جسم، قصدمندی، هشیاری و مسئله دیگر اذهان پرداخته می‌شود. موضوعاتی که به باور مؤلف مسائل مشترک بین فلسفه ذهن با مابعدالطبیعه، اخلاق و معرفت‌شناسی هستند. در بخش دوم کتاب که به نوعی بخش اصلی این کتاب محسوب می‌شود و عنوان کتاب براساس همین بخش انتخاب شده‌است حدود ۳۰۰ اصطلاح حوزه فلسفه ذهن گردآوری شده‌است. همان‌گونه که گفته شد این کتاب دراصل نوعی فرهنگ توصیفی است و در بخش اصلی کتاب به توصیف واژه‌ها و اصطلاحات حوزه فلسفه ذهن می‌پردازد. نظر به این‌که این کتاب ترجمه شده‌است باید گفت این اثر نوعی فرهنگ توصیفی دوزبانه است. بنابراین برای اصطلاحات لاتین فلسفه ذهن معادل فارسی و در ادامه توصیفی برای هر اصطلاح ارائه شده‌است. بخش سوم کتاب شامل اندیشمندانی است که در این حوزه فعالیت داشته‌اند و به رشد و گسترش این حوزه کمک کرده‌اند. در این بخش پس از معرفی اندیشمند و اشاره‌ای مختصر به زندگی وی، توضیحی درباره خط فکری وی آمده و سپس به آثار برجسته آن‌ها و نیز علت شهرت هر اندیشمند اشاره شده‌است. بخش چهارم کتاب به آثار تالیفی این حوزه اشاره دارد. در این بخش پس از عنوان هر اثر و نویسنده آن به

ضعف در ترجمه و روان نبودن متن نیز ایرادی است که ویرایش محتوایی کتاب وارد است. مطالبی که در بخش مقدمه آمده برای آشنایی کاربر با این حوزه بسیار مفید است اما مطالب این بخش از انسجام خوبی برخوردار نیست و نوعی پراکنده‌گویی در آن به چشم می‌خورد. ایراد دیگری که به این بخش وارد است دوباره‌گویی است که در بخش مقدمه رخ داده‌است. نظر به این‌که این کتاب فرهنگی توصیفی است و به توصیف اصطلاحات حوزه کاربردشناسی می‌پردازد، توصیف و توضیح دوباره برخی از این اصطلاحات در بخش مقدمه لزومی ندارد. گفته شد که اشاره به آثار تالیفی در حوزه کاربردشناسی از جمله نکات مثبت این کتاب است اما شاید اگر معرفی کوتاهی درباره هر اثر نیز ارائه می‌شد کربر استفاده بیشتری از این بخش می‌برد.

معصومه حاجی‌زاده

کلیدواژه‌های فلسفه ذهن، پست‌مندیک، ترجمه محمدحسن ترابی، تهران، نویسه پارس، ۱۳۹۵، ۳۳۰ صفحه.

فلسفه ذهن حوزه‌ای بینارشته‌ای است که علاوه بر فلسفه با حوزه‌های روان‌شناسی، زبان‌شناسی، هوش مصنوعی، علوم اعصاب و انسان‌شناسی در ارتباط است. به دلیل این ارتباط گسترده، اصطلاحات بسیاری از دیگر حوزه‌ها وام گرفته‌است و دایره اصطلاحات تخصصی این حوزه بسیار غنی است. پست‌مندیک کتاب «کلیدواژه‌های فلسفه ذهن» در حوزه علوم شناختی به طور عام و فلسفه ذهن به طور خاص را تالیف و «محمدحسن ترابی»

سهولت دسترسی به مطالب کتاب کمک می‌کرد، فهرست الفبایی بخش عمده کتاب یعنی اصطلاحات است؛ نظر به این که این کتاب برای کاربر فارسی زبان نوشته شده است بهتر بود ترتیب الفبایی اصطلاحات بر اساس الفبای زبان فارسی باشد و نه انگلیسی. ذکر شماره صفحه‌ای که اطلاعات توصیفی اصطلاح در آن آمده در بخش واژه‌نامه نیز از دیگر مواردی است که دسترسی کاربر به اطلاعات را بسیار ساده می‌کند. ویرایش صوری و محتوایی قوی بر زیبایی ظاهری و نیز باطن کتاب می‌افزاید. متأسفانه اشکال‌های صوری و محتوایی کتاب نشان از ضعف در ویرایش این کتاب دارد. مواردی چون عدم رعایت دقیق فاصله و نیم‌فاصله، عدم استفاده از همزه، تکرارهای بسیار در بخش واژه‌نامه، استفاده از معادل‌های مختلف برای یک اصطلاح یکسان و اشکال‌های متعدد در ترتیب الفبایی از جمله معایب صوری این کتاب است. ضعف در ترجمه و روان نبودن متن نیز ایرادی است که بر ویرایش محتوایی کتاب وارد است. نظر به این که این فرهنگ به معرفی اصطلاحات حوزه‌ای میان‌رشته‌ای فلسفه ذهن - پرداخته است قادر است علاوه بر رفع نیاز علاقه‌مندان حوزه فلسفه ذهن، تا حدی پاسخ‌گوی نیازهای رشته‌های مختلف علوم شناختی نیز باشد.

معصومه حاجی‌زاده

کلیدواژه‌های نحو و نظریه‌های نحوی، سیلویا لوراگی و کلودیا پارودی، ترجمه محبوبه نادری و ایفا شفائی، ویراسته محمدحسن ترابی، تهران، نویسه پارسی، ۱۳۹۷، ۴۰۶ صفحه.

اختصار به مطالب و موضوعاتی که در اثر مذکور به آن‌ها پرداخته شده است اشاره شده است. بخش پایانی کتاب اختصاص یافته است به واژه‌نامه‌های فارسی به انگلیسی و انگلیسی به فارسی. علاوه بر این بخش‌های اصلی، بخشی با عنوان معرفی نویسنده در ابتدای کتاب و نمایه در انتهای کتاب می‌تواند هم برای کاربر قابل توجه باشد و هم به کاربر در استفاده بهتر از کتاب یاری رساند. تفاوت این کتاب با دیگر فرهنگ‌های توصیفی اشاره به اندیشمندان این حوزه و آثار تالیفی این حوزه است که می‌توان آن را از نقاط قوت کتاب مذکور دانست. واژه‌نامه‌هایی که در انتهای کتاب آمده به کاربر کمک می‌کند تا با صرف زمانی اندک به اصطلاحات موجود در این کتاب پی ببرد. پیشنهادها برای کاربردی‌تر شدن این اثر را با پیشنهادی درباره فهرست کتاب آغاز می‌کنم. شاید داشتن فهرست مفصل‌تر صفحات بیشتری از کتاب را اشغال کند اما در دنیای مدرن امروز و تنگنای وقت دسترسی سریع به اطلاعات بسیار ارزشمند است. فهرست کتاب از جمله مهمترین بخش‌های هر کتاب محسوب می‌شود که خواننده با نگاهی اجمالی به آن می‌تواند از کارایی مطالب کتاب موردنظر خود اطلاع یابد. پس فهرست کامل‌تر یک حسن برای یک اثر تالیفی محسوب می‌شود. در فهرست این کتاب چنانچه به موضوعاتی که در بخش مقدمه و معرفی حوزه کاربردشناسی پرداخته شده است و یا نام اندیشمندان و آثاری که در این کتاب در مورد آن‌ها مطلبی نوشته شده است اشاره‌ای می‌شد، کاربرد کتاب برای کاربر ساده‌تر می‌شد. مورد دیگری که اگر رعایت می‌شد به

نخست فراوانی این اصطلاحات که ناشی از طیف گسترده چهارچوب‌های نظری است و دوم وجود اصطلاحات مشابه با معانی‌ای کاملاً متفاوت. ایشان در بخش اصطلاحات کلیدی فهرستی از اصطلاحات را فراهم آورده‌اند که امروزه در نحو به‌کار می‌روند، با این حال از اصطلاحات مهم که در مطالعات اخیر به‌کار رفته‌اند نیز چشم‌پوشی نکرده‌اند. همچنین نگاه آنان در این کتاب صرفاً هم‌زمانی نبوده، بلکه اصطلاحات رایج در زبان‌شناسی تاریخی را هم مدخل کرده‌اند. نگارنده این سطور نیز واقف است که به سبب وفور نظریه‌های نحوی و زیرشاخه‌های متعدد آن‌ها و نیز تلقی‌های متفاوتی که هریک از این نظریه‌ها از یک اصطلاح یا معادل‌های آن دارند، جمع‌آوری اصطلاحات تا چه اندازه دشوار و یا در یک جلد کتاب ناممکن است، بلکه نیازمند تدوین واژه‌نامه‌ای چندجلدی است. به دلیل کثرت نظریه‌های نحوی از اواسط قرن بیستم، نویسندگان سراغ نظریاتی رفته‌اند که خوانندگان به آن‌ها بیشتر برمی‌خورند. تعاریف ایشان برای این اصطلاحات بعضاً دشوار خوب و از نظر کمی نیز مناسب و متناسب با موضوع است.

بخشی از مزایای کتاب در بخش کلیدواژه‌ها بدین شرح است: نویسندگان درمورد مدخل‌های مهم و بحث‌انگیز مانند «هسته» یا «حاکمیت»، آن اصطلاح را از دیدگاه نظریه‌ها و دستورهای مختلف بررسی کرده‌اند، و گاه در ذیل مدخلی از معادل‌های دیگر آن مفهوم هم بهره برده‌اند؛ برای نمونه، در ذیل مدخل «نقش معنایی» به معادل‌های آن در چهارچوب‌های رایج دیگر اشاره کرده‌اند. دیگر آنکه

این کتاب که می‌توان آن را واژه‌نامه‌ای توصیفی نامید، ترجمه‌ای است از کتاب Key Terms in Syntax and Syntactic Theory از مجموعه کلیدواژه‌های بلومزبری که در سال ۲۰۰۸ م. چاپ شده است. پس از دیباچه نویسندگان، پیشگفتار مترجمان و فهرست اختصارات و علائم، مقدمه نویسندگان آغاز می‌شود. پس از این مقدمه که مختصری از سیر تحولات حوزه نحو را گزارش می‌دهد، بخش‌های اصلی کتاب شروع می‌شود که شامل نظریه‌های کلیدی، کلیدواژه‌ها، متفکرین برجسته و آثار کلیدی است. ترتیب مدخل‌های کتاب در همه بخش‌ها بر اساس الفبای انگلیسی است و در ترجمه نیز همان نظم رعایت شده و فهرست واژه‌نمای فارسی - انگلیسی دستگیر مخاطب فارسی‌زبان است. افزون بر آن، واژه‌نمایی انگلیسی - فارسی نیز دارد و این دو فهرست تمام مدخل‌های دو بخش نظریه‌ها و کلیدواژه‌ها را یک‌جا در اختیار خواننده می‌گذارد و البته فهرست نام متفکرین برجسته در ابتدا یا انتهای کتاب نیست تا با نگاهی اجمالی دریاپیم شرح حال چه کسانی در کتاب آمده است.

به‌طور کلی فصل‌بندی کتاب برخوردار از نظمی منطقی است؛ یعنی ابتدا مروری بر نظریه‌های مهم حوزه نحو شده، سپس به اصطلاحات کلیدی، افراد برجسته و آثار کلیدی پرداخته شده است. مقدمه که مختصری از سیر تحولات حوزه نحو را دربر دارد، خود درآمد و پایه‌ای برای ورود به بخش‌های بعدی است و در نتیجه چنین ترتیب و ارائه‌ای مفید است.

نویسندگان در دیباچه مشکلات اصطلاح‌شناختی حوزه نحو را دو دسته می‌دانند؛

تیره (بولد) نوشته شده‌اند تا خواننده برای اطلاعات بیشتر به آن مدخل رجوع کند. دیگر آنکه مترجمان هرگاه برای اولین بار به نام شخص، کتاب، مقاله یا اصطلاح کلیدی برخوردند، اصل یا معادل انگلیسی آن را در پانویس آورده‌اند. ایشان نمودارهای درختی و مثال‌ها را فقط به زبان انگلیسی آورده‌اند؛ زیرا در آن مثال‌ها صورت مهم بوده‌است. با این حال اگر در متن اصلی نموداری توضیحی بوده، هم نمودار انگلیسی و هم نمودار فارسی متناظر آن را در کتاب آورده‌اند.

در بخش متفکران برجسته به زبان‌شناسانی توجه شده‌است که تحقیقات ارزنده‌ای در نحو داشته‌اند و اکنون نیز نماینده دیدگاه‌های اصلی در حوزه نحواند، بنابراین بخش حاضر ماهیتی دانش‌نامه‌ای دارد. نویسندگان مرور کوتاهی بر زندگی شخصی، اندیشه‌ها و رویکردها، اقدامات و آثار این متفکران داشته‌اند و در پایان هر مدخل، ذیل عنوان «منابعی برای مطالعه بیشتر» به آثار خود آن اندیشمندان یا آثاری که دیگران درباره او و اندیشه‌هایش نوشته‌اند، ارجاع داده‌اند.

کتاب پیش از فهرست منابع، بخشی با عنوان آثار کلیدی دارد که در آن، آثار مهم و دوران‌ساز فهرست‌وار و در همان قالب فهرست منابع و مآخذ بیان شده‌اند و همچنان‌که گفتیم دو فهرست واژه‌نمای فارسی - انگلیسی و انگلیسی - فارسی پایان‌بخش کتاب است. در مجموع این کتاب اثری مفید و کاربردی است و راهنمای خوبی به‌ویژه برای دانشجویان زبان‌شناسی به‌شمار می‌رود. با این اشاره واضح که متناسب با دشواری‌های خاص حوزه نحو،

در مواردی به پیشینه تاریخی این اصطلاحات اشاره مختصری کرده‌اند. ارجاع‌ها و قیاس‌ها مفید است، مثلاً مدخل «زیرمقوله‌بندی» که اصطلاحی زایشی - گشتاری است به موضوع و ظرفیت در دستور وابستگی ارجاع داده شده‌است و در ذیل ظرفیت علاوه بر ذکر تاریخچه ابداع آن و اشاره به اقتباس آن از مفهوم ظرفیت در شیمی، مختصری در کاربردشناسی آن توضیح داده شده‌است. همچنین نویسندگان با توجه به اهمیت داده‌های زبانی در تفهیم مطالب مطرح‌شده، بیشتر از مثال‌های انگلیسی و در مواردی از نمونه‌های غیرانگلیسی بهره برده‌اند که مثال‌های اخیر همراه با توضیح دستوری (grammatical gloss) است. ایشان افزون بر مثال‌ها و داده‌های زبانی فراوان، متناسب با موضوعات از انگاره‌ها، شکل‌ها و نمودارهای درختی بهره برده‌اند. به‌طور کلی بخش کلیدواژه‌ها اصلی‌ترین و مهم‌ترین بخش کتاب است و خوانندگان هم بیشتر به قصد جستجوی همین اصطلاحات به این کتاب رجوع می‌کنند. ترجمه کتاب نیز خوب و تنها در مواردی نیاز به بازبینی و ویرایش جزئی دارد. مترجمان - آن‌گونه‌که در پیشگفتار گفته‌اند - سعی در به‌کار بردن معادل‌های فارسی رایج داشته‌اند و برای این کار از کتب استادان درزی، راسخ مهند، دبیرمقدم و همایون بهره برده‌اند. به همین دلیل است که اصطلاحات فارسی را اغلب آشنا و قابل‌فهم می‌بینیم. در واقع یکی از اهداف ایشان یک‌دست و فراگیر کردن این اصطلاحات است. از مزایای دیگر ترجمه اینکه ارجاعات متقابل بسیاری دارد و برای ارجاع متقابل، مدخل‌های مورد نظر در متن به شکل

است این اصطلاحات در منابع ادبی موجود نیستند، بلکه جزو اصطلاحاتی‌اند که در توصیف مدخل‌هایی به‌کار رفته‌اند که در آن‌ها از بیانی زبان‌شناختی استفاده شده‌است. این‌ها همان اصطلاحاتی‌اند که صفوی خود معترف است در سنت کاربرد نداشته‌اند، اما ذکر آن‌ها برای درک بهتر توصیف‌ها ضروری می‌نماید.

ترتیب مدخل‌های فرهنگ براساس الفبای فارسی است. مدخل‌هایی که معادل انگلیسی داشته‌اند، آن معادل در مقابلشان ذکر شده‌است و دو واژه‌نامه فارسی - انگلیسی و انگلیسی - فارسی راهنمای کاربر برای دستیابی به این دسته از اصطلاحات است. پیش از واژه‌نامه‌ها نیز، نام‌نامه‌ای به ترتیب الفبای فارسی همراه با معادل و اصل انگلیسی هر نام آمده و شامل اسم بزرگان و اندیشمندانی است که در متن به آن‌ها اشاره شده‌است.

این فرهنگ، مانند دیگر فرهنگ‌های این مجموعه، ارجاعات دوسویه فراوانی دارد و مدخل‌هایی که در توضیحات مدخل دیگری به‌کار رفته‌اند با نویسه سیاه مشخص شده‌است. تعیین مدخل‌ها براساس فرهنگنامه ادبی فارسی (به سرپرستی حسن انوشه) است که مؤلف به مساهمت در آن اذعان داشته‌است. با رجوع به کتابنامه درمی‌یابیم که وی از دیگر فرهنگ‌ها و منابع ادبی دوران معاصر نیز بهره برده‌است، و از منابع قدیم تنها از معیارالشعار خواجه نصیر، و پس از آن از بدایع‌الافکار واعظی کاشفی استفاده کرده و مستقیماً

طبعاً برای دانشجویانی مفیدتر است که پیش‌تر مطالعاتی هرچند اندک در این زمینه داشته‌اند و به عبارتی خالی‌الدّهن نیستند.

ندا حیدرپور نجف‌آبادی

فرهنگ توصیفی مطالعات ادبی، کورش صفوی، تهران، علمی، ۱۳۹۵، ۷+۶۱۴ صفحه.

فرهنگ توصیفی مطالعات ادبی، آن‌چنان‌که از نام آن پیداست، به تعریف و توصیف اصطلاحاتی اختصاص دارد که در مطالعات ادبی نیازمند آگاهی از آن‌ها هستیم. این کتاب از مجموعه «فرهنگنامه‌های زبان‌شناسی» نشر علمی است و بنابراین، مخاطب اصلی آن دانشجویان زبان‌شناسی‌اند که برای مطالعه ادبیات محتاج ابزارهای لازم آن هستند؛ دانشجویانی علاقه‌مند به ادبیات فارسی که برای به‌کارگیری و بومی‌سازی یافته‌ها و دانسته‌های زبان‌شناسی‌شان نیازمند آشنایی با سنت ادبیات هستند. از سوی دیگر، برخی مدخل‌ها برای دانشجویان ادبیات نیز کارآمد است، تا با ابزارهای اولیه مطالعه ادبیات از منظر زبان‌شناسی آشنا شوند.

سعی صفوی، به گفته خود او، بر این بوده‌است که توصیف هر مدخل را به زبان ساده خود و از نظر زبان‌شناسی به دست دهد؛ تا آنجا که در راه ساده کردن تعریف‌ها رسم ایجاز را کنار گذارد و برای معرفی هر اصطلاح، مدخل‌هایی را اضافه کند که در سنت مطالعه فنون و صناعات ادبی کاربرد نداشته‌اند. برای مثال، برخی از اصطلاحات موجود در زبان‌شناسی نیز در کتاب مدخل شده‌است. روشن

از منابع کهن‌تری نظیر ترجمان‌البلاغه، حدائق‌السحر و المعجم بهره‌نبرده‌است.

در مقدمه گزارشی از تعداد مدخل‌ها و نسبت بین اصطلاحات سنتی و جدید ادبی نیست، لیکن با ورق‌زدنی می‌توان دریافت که بیشتر مدخل‌ها مربوط به اصطلاحات سنتی ادبیات‌اند و تعداد مدخل‌های مربوط به نقد ادبی، ادبیات داستانی، روایت‌شناسی، سبک‌شناسی، مکاتب ادبی و مانند آن‌ها بخش بسیار کمتری را به خود اختصاص داده‌است. پیداست اگر قرار بود همه اصطلاحات جدیدی که از منابع غربی وارد ادبیات شده‌اند به این فرهنگ اضافه شوند، حجم آن چندین برابر می‌شد. با این حال، به نظر می‌رسد صفوی عامدانه بخشی از مهم‌ترین آن‌ها را آورده‌است و با توجه به فراوانی اصطلاحات سنت ادبی ما و هدف کتاب، این گزینش کاملاً منطقی است. از سوی دیگر، برخی اصطلاحات ویژه ادبیات و نقد ادبی نیستند، بلکه در زبان‌شناسی نیز به همان معنا یا با اندکی تغییر به‌کار می‌روند. برای نمونه، اصطلاح بافت هم در زبان‌شناسی کاربردی و هم در نقد ادبی کاربرد دارد، لیکن دو تعریف مختلف اما مرتبط به هم دارد که صفوی هر دو را بیان کرده‌است. همین گونه است «نقش‌های زبان» که یاکوبسن مطرح کرده‌است و امروز هم‌زمان در زبان‌شناسی و مطالعات ادبی کاربرد دارد. طبیعی است تعداد مدخل‌های هر حوزه از ادبیات یا فراوانی اصطلاحات آن حوزه تناسب دارد؛ برای مثال مدخل‌های شاخه بدیع به‌ویژه با توجه به اصطلاح‌سازی‌های روزافزون آن در سده‌های اخیر، بسیار فراوان است، به گونه‌ای که گاه برای دانشجویان ادبیات نیز کمتر آشناست.

از آنجایی که بیشتر اصطلاحات سنتی حوزه ادبیات از زبان عربی وارد مطالعات ما شده‌اند و چه‌بسا از نظر لفظی نیز غریب هستند، مؤلف ابتدا تعریف لفظی‌ای از آن‌ها به‌دست داده و سپس به حوزه کاربردی آن‌ها در سنت (یعنی معانی، بیان، بدیع، عروض یا قافیه) اشاره کرده‌است. آن‌چنان‌که واجب است، مؤلف در تعریف اصطلاح، نخست تعریف سنت از آن را بیان کرده و سپس برای روشن ساختن آن از مثال‌های شعری مدد گرفته‌است و گاه برای تفهیم مطلب از اشکال و انگاره‌های موجود در منابع سنتی یا جدید بهره برده‌است. وی در تعریف برخی اصطلاحات از مفاهیم و واژه‌های رشته زبان‌شناسی استفاده کرده‌است؛ برای مثال در تعریف «جناس تام» به هم‌آوا و هم‌نویسه بودن کلمات و به بیان زبان‌شناسی هم‌نامی کلمات اشاره کرده‌است. گاه نیز اصطلاحات با زبانی ساده‌تر بیان شده‌است، برای مثال در ذیل «اقوا» از اصطلاحات قافیه، پس از تعریف آن در سنت، که لازمه چنین فرهنگی است، تعریف ساده‌تری از آن نیز ارائه شده تا برای کسانی که اطلاعات کمتری دارند، قابل فهم‌تر باشد. نویسنده در مواضعی اصطلاحات را نقد کرده و نقد او بیشتر ناظر به بی‌فایده یا بی‌وجه بودن آن‌ها، به‌ویژه در مورد اصطلاحات حوزه بدیع، است که این نقد متخصصان ادبیات نیز هست. نقد دیگر آنکه برخی صنایع ادبی با دیگر صنایع هم‌پوشانی دارند و نباید عنوان جداگانه‌ای برای آن‌ها در نظر گرفته شود؛ مثلاً ذیل «تقریب الامثال» آمده که چیزی جز تضمین یا استشهاد نیست. دسته‌ای از نقدها متوجه اصطلاحاتی است که در زبان خودکار نیز به‌وفور

درباره اصول و شیوه‌های فرهنگ‌نویسی یک‌زبانۀ عمومی نوشته شده‌است. این اثر در بردارنده بخش‌های ذیل است: یادداشت نویسنده، پیش‌گفتار، طرح مسئله، تعریف فرهنگ و انواع آن، مدخل یا ماده، تلفظ، تاریخ کلمه یا ریشه‌شناسی، مقولات دستوری، زمینه کاربرد یا بافت موقعیت، حوزه معنایی، تعریف، واژه‌نامه فارسی - انگلیسی و منابع. به گفته نویسنده، در پیش‌گفتار، وی در تعیین بخش‌های مختلف کتاب حاضر به فرهنگ‌های موجود فارسی، عربی، انگلیسی و فرانسه توجه داشته‌است.

در بخش اول، طرح مسئله، نویسنده به اختصار تاریخچه فرهنگ‌نویسی و مقاصد آن را این‌گونه بیان می‌کند که فرهنگ‌نویسی در حوزه زبان فارسی دری از حدود قرن پنجم آغاز شد و تا پیش از دوره جدید، یعنی چاپ فرهنگ نظام، در قرن چهاردهم هجری شمسی، نوشته محمدعلی داعی‌الاسلام، مقاصد محدودی را دنبال می‌کرد؛ به این معنی که فرهنگ‌های مذکور مجموعه‌ای از لغات ادبی کهنه بودند که در آثار دوره‌های قبلی دیده می‌شد. در ادامه، نویسنده به مسائلی که در حوزه فرهنگ‌نویسی به شیوه نوین مطرح است، می‌پردازد.

در بخش دوم، تعریف فرهنگ و انواع آن، نویسنده به تعریف فرهنگ و هدفی که فرهنگ‌نویس دنبال می‌کند، می‌پردازد و توضیحاتی درباره فرهنگ سنتی عربی و فارسی می‌دهد. همچنین در این بخش نکاتی را درباره تفاوت بین فرهنگ و دائرةالمعارف و جدا کردن دو مفهوم واژگان و گنجینه لغت یادآور می‌شود. در آخر این بخش، نویسنده انواع

یافت می‌شوند و وجه ممیزه‌ای برای آن‌ها در ادبیات متصور نیست. در این راه مؤلف از مثال‌های رایج در زبان مردم بهره برده‌است تا نشان دهد که آن اصطلاح، نه صنعتی ادبی بلکه شگردی رایج در زبان روزمره است.

پس از معرفی مختصری که از کتاب آورده شد، اکنون به عنوان نکته‌ای پایانی تنها پیشنهادی درباره واژه‌نامه کتاب ارائه می‌شود. در این واژه‌نامه طبق عرف واژه‌نامه‌های دوزبانه، واژه‌های دارای معادل انگلیسی فهرست شده‌اند، حال آن‌که بخش اعظمی از اصطلاحات این کتاب، اصطلاحات سنتی هستند که طبعاً معادلی انگلیسی ندارند و به همین سبب ما عملاً فهرستی از تمام مدخل‌ها شامل بحور و زحافات عروضی، اصطلاحات بلاغی یا قالب‌های شعری در اختیار نداریم و خواننده‌ای که اتکای او در آگاهی از نام مدخل‌ها بر همین واژه‌نامه‌ها باشد و به معادل نداشتن اصطلاحات کهن توجه نکند، چه بسا بر اساس همین واژه‌نامه متوجه بخشی زیادی از اصطلاحات موجود نشود. بنابراین وجود یک فهرست از تمام اصطلاحات در ابتدا یا انتهای کتاب مفید فایده خواهد بود و به طور کلی خواننده با استفاده از آن، به راحتی و در مدت زمان کوتاه‌تری از تمام مدخل‌های موجود در فرهنگ آگاه می‌شود.

ندا حیدرپور نجف‌آبادی

اصول فرهنگ‌نویسی، حسین سامعی، کتاب بهار، ۱۳۹۸، نه + ۵۹ صفحه.

کتاب حاضر متن پایان‌نامه دوره کارشناسی ارشد مؤلف است و همان‌گونه که از نام آن پیداست،

فرهنگ‌های عمومی، تخصصی و فرهنگ لهجه‌های محلی را معرفی می‌کند.

در بخش سوم، مدخل یا ماده، مؤلف درباره «واحد واژگانی»، «کلمه» و ملاک‌هایی که مرز کلمه را در زنجیره گفتار مشخص می‌کند، توضیح می‌دهد. وی این ملاک‌ها را در موارد ذیل می‌داند: ۱. ملاک‌های آوایی که خود به تکیه و الزامات آوایی تقسیم می‌شود. ۲. ملاک‌های نحوی - معنایی که شامل جدای‌ناپذیری یا انسجام درونی؛ جانمایی؛ عدم امکان عطف سازه و عدم امکان حذف سازه است. در ادامه وی می‌گوید: «آنچه را که فرهنگ‌نویس به‌عنوان مدخل فرهنگ می‌آورد، «کلمه» است و کلمه آن واحد زبانی و واژگانی است که پس از گذشتن از فرایندهای صرفی وارد یک فرایند نحوی می‌شود» (ص ۱۷).

بخش چهارم با عنوان تلفظ واژه‌ها، به مشکلات تلفظ واژه‌ها و ناهماهنگی‌ای که میان الفبا و سیستم آوایی زبان وجود دارد، پرداخته شده است. وی می‌گوید: «زبان‌شناسان به دلایل حرفه‌ای، نیاز به یک سیستم علائم دقیق برای ثبت تمام آواهای زبان را احساس کرده‌اند، سیستمی که در آن برای هر آوا تنها یک علامت و در برابر هر علامت تنها یک آوا وجود داشته باشد. از این رهگذر الفباها و خطوط آوانویسی مختلفی ساخته شدند که مهم‌تر و رایج‌تر از همه «الفبای آوایی بین‌المللی» (IPA) است». در ادامه، نویسنده به شیوه‌های متفاوت ارائه تلفظ واژه‌ها در فرهنگ‌های مختلف اشاره می‌کند. وی تنها فرهنگ فارسی (معین) را که با اقتباس یک سیستم آوانویسی

بر پایه خط لاتین تلفظ واژه‌ها را نشان داده است، تا حدی شیوه قابل قبول علمی می‌داند.

بخش پنجم، تاریخ کلمه یا ریشه‌شناسی، به مفهوم ریشه‌شناسی می‌پردازد که در معنای محدود کلمه جستجوی منشأ دال‌ها و در معنای وسیع، تحول دال‌ها و مدلول‌ها است. نویسنده در پاسخ به این پرسش که در اختیار داشتن این اطلاعات برای کاربر فرهنگ چه اهمیتی دارد؟ می‌گوید: «مطالعات ریشه‌شناختی، از این جهت، خصلتی فرهنگی، عالمانه و بدون فایده علمی دارند و در واقع بازتاب علاقه طبیعی انسان به مشاهده و دانستن «تاریخ» اش و «شدن» اش هستند» (ص ۲۶). در ادامه، وی می‌گوید: «با این حال، مطالعه ریشه‌شناسی واژه‌ها خالی از فایده عملی نیست. تشخیص و مطالعه واژه‌های دخیل، نوع هم‌زیستی آن‌ها با کلمات بومی، تأثیرات املائی، آوایی، صرفی یا معنایی‌ای که به مرور زمان بر واژه‌های بومی گذارده‌اند یا از آن‌ها پذیرفته‌اند و میزان تغییراتی که در شبکه‌های واژگانی زبان بومی ایجاد کرده‌اند، به همراه مطالعه تحولات ساخت‌های زبان بومی، می‌تواند مسیر تحولات زبانی را روشن‌تر سازد» (همان‌جا).

در بخش ششم، مقولات دستوری، نویسنده چندین سؤال را در این باره مطرح می‌کند و توضیحاتی راجع به آن می‌دهد. وی سه دسته معیار در تعریف و تعیین این مقولات را بیان می‌کند که عبارت‌اند از: نحوی، صرفی و معنایی. در پایان توضیح می‌دهد که مهم‌ترین، بی‌واسطه‌ترین و عملی‌ترین اطلاعی که از آوردن مقولات دستوری در یک فرهنگ نتیجه می‌شود، اشاره به کاربرد نحوی آن کلمه است. نظر

گرایش‌ها با ارائه مثال‌ها توضیحات مفصلی را ارائه می‌دهد.

بخش نهم و آخر این اثر به تعریف اختصاص یافته‌است که به گفته مؤلف آخرین و در عین حال اوج کار فرهنگ‌نویس و شاید دشوارترین کار او باشد. در این بخش مؤلف به معرفی و توضیح انواع تعریف: تعریف زبانی؛ تعریف دائرةالمعارفی؛ تعریف رابطه‌ای و تعریف جوهری می‌پردازد و دشواری‌های هر یک از تعاریف بالا را برمی‌شمارد. ندا زادگان می‌اردان

فرهنگ علمی دانش‌آموز امریکن هریتیج، جوزف. پی‌پیکت (ویراستار)، مجید ملکان، محمدرضا افضلی (مترجمان)، تهران، نشر نی، ۱۳۹۳، ۵۳۶ صفحه.

این فرهنگ دوزبانه انگلیسی به فارسی دربرگیرنده بیش از ۵۰۰۰ مدخل که مخاطبان آن دانش‌آموزان بالاتر از ۱۲ سال و به عبارتی محصلان مقاطع راهنمایی و متوسطه‌اند و هدف از آن، توصیف واژگان علوم پایه با زبانی ساده است به گونه‌ای که درک مفاهیم و رویدادهای جهان طبیعی آسان‌تر شود.

مترجمان در بخش آغازین کتاب و در قالب یادداشتی متذکر می‌شوند که این کتاب ترجمه‌ای است از ویراست دوم The American Heritage Student Science Dictionary به گونه‌ای که تمامی مدخل‌های آن به طور کامل ترجمه شده‌اند. از آنجایی که دانش‌آموزان ایرانی احتمالاً در طول تحصیل خود با برخی اصطلاحات علمی مواجه خواهند شد که در

نویسنده درباره آوردن مقوله دستوری در فرهنگ این است که این کار می‌تواند کاری جنبی تلقی شود. در بسیاری موارد ساخت صرفی کلمه گویای مقوله نحوی آن است و موارد مبهم را نوع توصیفی که از مدخل می‌شود، رفع می‌کند.

در بخش هفتم، زمینه کاربرد یا بافت موقعیت، نویسنده می‌گوید در فرهنگ‌نویسی جدید فرهنگ‌نویسان می‌کوشند مشخصه‌های انتخابی و بافت موقعیت واژه‌ها را تا حدودی و به طریقی مشخص نمایند و از این رهگذر اطلاع تازه‌ای درباره بافت معنایی و کاربرد درست واحد واژگانی ارائه دهند. اشاره به مقوله‌های معنایی و عوالم مقال واژه‌ها نظیر «گیاه‌شناختی»، «حقوقی»، «ورزشی» و جز آن می‌تواند سر نخ برای ورود به بافت موقعیت واژه در اختیار مراجعه‌کننده بگذارد. وی در آخر از فرهنگ دوزبانه روبرو- کالینز نام می‌برد که در تعیین و ثبت مشخصه‌های انتخابی گام قابل توجهی در ارائه بافت نحوی- معنایی واحدها برداشته‌است.

در بخش هشتم، حوزه‌های معنایی، به مشکلاتی که در تعیین حوزه‌های معنایی واژه وجود دارد، پرداخته شده‌است و اینکه فرهنگ‌نویس چگونه این حوزه‌ها را تعیین می‌کند و چه مبنای علمی‌ای برای این کار می‌توان یافت؟ نویسنده در این بخش درباره واحدهای «تک‌معنا» و «چندمعنا» توضیحاتی را ارائه می‌دهد. در ادامه وی می‌گوید که در برخورد با واحدهای همانند و هم‌معنا دو گرایش وجود دارد: الف) گرایش به تعداد واحدهای همانند که خود دارای ملاک‌هایی است و ب) گرایش به تشکیل واحدهای چندمعنا. نویسنده در مورد هر یک از این

«تاریخچه واژه» حاوی اطلاعاتی درباره منشأ و تاریخ اصطلاحات علمی تأکید می‌کند. نکته دیگری که از خلال این پیشگفتار درمی‌یابیم این است که بیش از ۳۰۰ مدخل این فرهنگ، به نام زنان و مردان دانشمندی اختصاص یافته است که از پایه‌گذاران علم بوده‌اند و در جایگاه تعریف اطلاعات نسبتاً مختصری از زندگی‌نامه آن‌ها ارائه شده است و در برخی موارد در قالب یادداشتی تکمیلی با عنوان «زندگی‌نامه» به تفصیل به دستاوردها و کشفیات مهم آن‌ها اشاره شده است. همچنین بیش از ۴۲۵ تصویر و ترسیم رنگی نیز برای تکمیل تعاریف تهیه شده‌اند. لازم به ذکر است که در ابتدای کتاب و پس از فهرست اصلی آن (پیش از یادداشت آغازین مترجمان)، فهرستی تنظیم شده است مشتمل بر معادل‌های فارسی مدخل‌هایی که دارای انواع یادداشت‌های مورد اشاره در بالا هستند.

قسمت بعدی، راهنمای استفاده از فرهنگ است که در آن با آوردن دو صفحه غیرپیاپی از فرهنگ و به کمک خطوط و مستطیل‌های رنگی حاوی عبارات و جملات توضیحی، انواع اختصارات، برچسب‌های مختلف دستوری و معنایی و توضیحات تکمیلی برای خواننده مشخص شده است تا وی را در هنگام استفاده از فرهنگ یاری رساند.

بعد از این بخش، متن اصلی فرهنگ شروع می‌شود که در آن مدخل‌ها به ترتیب الفبای انگلیسی مرتب شده‌اند و در برابر هر مدخل معادل یا معادل‌های فارسی آن درج شده است که در صورت بیشتر از یکی بودن برحسب رواجشان مرتب و با ویرگول از هم جدا شده‌اند. ذیل هر مدخل در

فرهنگ انگلیسی مذکور نیامده است، مترجمان با رجوع به چند مرجع فارسی‌زبان مانند فرهنگ علوم تجربی (انتشارات مدرسه، ۱۳۷۵) مدخل‌هایی برای افزودن به این فرهنگ انتخاب کرده‌اند و برای حفظ یکدستی، در تعریف آن‌ها از ترجمه مدخل‌های متناظر در نسخه اینترنتی *The American Heritage Dictionary of the English Language* بهره جسته‌اند. سپس یادآور می‌شوند که اساس کار آن‌ها برای ضبط نام اشخاص، فرهنگ تلفظ نام‌های خاص (فریبرز مجیدی، فرهنگ معاصر، ۱۳۸۱) و برای ضبط ترکیبات شیمیایی، واژه‌نامه شیمی (مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۷) بوده است. طبق ادعای مترجمان هیچ مدخلی از فرهنگ اصلی انگلیسی حذف نشده است و تنها بعضی از توضیحاتی که درباره ریشه و تاریخچه لغت انگلیسی داده شده است و همچنین بعضی توضیحات تحت عنوان «کاربرد واژه» (در زبان انگلیسی) که در فارسی کاربرد نداشته است از ترجمه فارسی حذف شده‌اند.

بخش بعدی، پیشگفتاری است به قلم جوزف پی. پیکت، قائم‌مقام و ویراستار مجری فرهنگ انگلیسی که در آن توضیح می‌دهد به‌رغم سعی بر ساده نگه داشتن زبان تعاریف اما بنا به پیچیده بودن برخی اصطلاحات علمی و پرسش‌های احتمالی شکل‌گرفته در ذهن مخاطبان، در تعریف‌نگاری بیشتر مدخل‌ها به یک تک‌جمله بسنده نشده است. وی در ادامه بر ضرورت آوردن انواع یادداشت‌های تفصیلی تحت عنوان‌های «آیا می‌دانستید» برای ارائه توضیحات تکمیلی بیشتر، «کاربرد واژه» برای نشان دادن کاربرد درست آن‌ها در زبان روزمره، و همچنین

شده‌است. در مواردی نیز که مدخل در انگلیسی به صورت بی‌قاعده جمع بسته می‌شود، این صورت(های) جمع بی‌قاعده در انتهای تعریف آورده شده‌اند. همچنین در انتهای تعریف برخی از مدخل‌های اسمی به صورت صفتی آن‌ها - بدون آن‌که دیگر مدخل شده باشند - اشاره شده‌است؛ مانند مدخل **abdomen** (شکم) که در انتهای تعریف آن با حروف ایتالیک قید شده‌است: صورت صفتی *abdominal*.

همانطور که در بالا نیز اشاره شد، برای تعدادی از مدخل‌ها تصاویری مرتبط با آن‌ها آورده شده‌است که علاوه بر تصاویر اشیاء، نمودارها، پدیده‌های علمی و مانند آن، تصاویر دانشمندان را نیز دربر می‌گیرد. همچنین ذیل برخی از آن‌ها شرحی در قالب یک یا چند جمله برای توصیف بیشتر افزوده شده‌است.

در برخی از مدخل‌ها، پیش از تعریفشان، مقوله دستوریشان مشخص شده‌است. البته این اطلاع بیشتر در مدخل‌هایی ارائه شده‌است که بیشتر از یک تفکیک معنایی داشته‌اند و هر تفکیک مقوله دستوری متفاوتی از دیگری داشته‌است.

از جمله اطلاع دیگری که در برخی مدخل‌ها ذکر شده‌است اطلاع حوزه معنایی مدخل است که نشانگر تعلق آن مدخل به حوزه تخصصی مربوط به آن است و همانند برچسب مقوله دستوری بیشتر در مدخل‌هایی لحاظ شده‌است که دو یا چند تفکیک معنایی در حوزه‌های تخصصی متفاوت داشته‌اند؛ مانند مدخل **absorption** (جذب) که دارای دو تفکیک معنایی - یکی مربوط به حوزه زیست‌شناسی

جایگاه تعریف سعی شده‌است با زبانی ساده و در قالب یک یا چند جمله کوتاه، اطلاعات آورده شود و همانطور که در بالا اشاره شد، هر جا که احساس شده‌است خواننده به اطلاعات علمی بیشتری نیاز دارد، در همان صفحه توضیحات مفصل‌تر تکمیلی در مستطیل‌هایی رنگی با عنوان «آیا می‌دانستید» به خواننده ارائه شده‌است.

در انتهای تعریف برخی مدخل‌ها با استفاده از عبارت «همچنین ر.ک.» خواننده به مدخلی راهنمایی می‌شود که به نوعی با آن مدخل ارتباط دارد و هدف از این ارجاع کمک به خواننده برای درک بهتری از مفهوم مدخل اصلی است؛ مانند مدخل **abomasum** (شیردان) که در انتهای تعریف، خواننده به مدخل **ruminant** (نشخوارکننده) ارجاع داده می‌شود. البته هرگاه بنا بوده‌است مدخلی بدون آوردن تعریف، مستقیماً به مدخلی دیگر ارجاع شود از نشانه اختصاری «ر.ک.» (به جای نشانه پیکان که معمولاً در بیشتر فرهنگ‌ها مرسوم است) استفاده شده‌است.

ارجاع دیگری که در برخی مدخل‌ها شاهد آن هستیم، ارجاع مقایسه‌ای بوده‌است؛ به این ترتیب که در انتهای تعریف، پس از نشانه اختصاری «مق.» خواننده به مدخل یا مدخل‌هایی راهنمایی می‌شود که مقایسه تعریف آن با تعریف مدخل مورد نظر به درک بهتری از آن مدخل می‌انجامد؛ مثلاً در انتهای تعریف مدخل **acid** (اسید)، به مدخل **base** (باز) ارجاع داده می‌شود.

مترادف(های) انگلیسی یک مدخل در انتهای تعریف و پس از نشانه اختصاری «مت.» آورده

و دیگری مربوط به حوزه شیمی - است و پیش از هر تفکیک برچسب حوزه تخصصی مربوطه قید شده است.

علاوه بر یادداشت‌های تکمیلی‌ای که پیش‌تر در توضیح پیشگفتار کتاب به انواع آن‌ها اشاره کردیم (این اطلاعات در دل متن اصلی فرهنگ اما متمایز از آن، درون کادرهای مستطیل‌شکل سبزرنگ آورده شده‌اند)، یادداشت‌های تکمیلی مفصل‌تری با عنوان «نگاهی دقیق‌تر» در فرهنگ تعبیه شده‌اند که گرچه بسامد آن از اطلاعات قبلی کمتر است، اما معمولاً مفصل‌ترند و یک صفحه کامل به آن‌ها اختصاص داده شده است. همچنین صفحاتی حاوی اطلاعات تکمیلی دیگر نیز در لابه‌لای متن اصلی گنجانده شده‌اند که عنوانی ندارند و گاه با تصاویری اختصاصی همراه‌اند، مانند اطلاعاتی که در مورد شکافت، ترکیب‌های آلی، انواع سنگ‌ها، منظومه شمسی و ... ارائه شده‌اند.

در این فرهنگ از اندیس عددی برای جدا کردن دو مدخل انگلیسی یکسان با دو معادل فارسی و معنای متفاوت استفاده شده است. همچنین در موارد بسیار اندکی که دو مدخل انگلیسی متفاوت با دو معادل فارسی یکسان پشت هم آمده‌اند، آن دو معادل با اندیس عددی از هم متمایز شده‌اند.

پایان‌بخش این فرهنگ، نمایه‌ای است فارسی - انگلیسی که بر اساس معادل‌های فارسی مدخل‌ها تنظیم شده است.

به نظر می‌رسد مترجمان سعی کرده‌اند تا حد امکان به شیوه‌نامه رعایت‌شده در فرهنگ اصلی انگلیسی وفادار باشند اما جا دارد در قالب چند نکته

انتقادی به مواردی اشاره کنیم که بهتر می‌بود در ترجمه فارسی تغییر می‌کرد:

۱. در بعضی از مدخل‌ها، در انتهای تعریف فارسی به صورت (های) جمع بی‌قاعده انگلیسی آن‌ها اشاره شده است که در به نوبه خود اطلاع مفیدی است اما بهتر بود جای ارائه آن تغییر می‌کرد و با قلمی ریزتر در داخل پراکنش یا با علامت جداکننده دیگری پس از مدخل انگلیسی می‌آمد.

۲. برای بعضی از مدخل‌ها برچسب حوزه تخصصی مربوطه آمده است اما در بسیاری از مدخل‌ها اثری از این برچسب نیست. مشخص کردن حوزه تخصصی تمامی مدخل‌ها، علاوه بر رعایت یک‌دستی در ارائه این اطلاع، قطعاً برای مخاطبان که عموماً از دانش‌آموزان فرض شده‌اند، مفیدتر خواهد بود.

۳. تصویر یک مدخل بلافاصله زیر آن مدخل نیامده و در بالا یا پایین صفحه قرار گرفته است، به طوری که اغلب بین مدخل و تصویر آن فاصله افتاده است و بهتر می‌بود اگر تصویر، درست در زیر مدخل مربوط به خود می‌آمد.

۴. از آنجاکه قرارداد شده است که در این فرهنگ از «همچنین ر.ک.» برای ارجاع به مدخلی دیگر حاوی اطلاعات تکمیل‌کننده استفاده شده است، اختصار «ر.ک.» در موارد ارجاع مستقیم به مدخل دیگر ممکن است خواننده را گمراه کند و بهتر بود برای این مورد دوم، همانطور که در اکثر فرهنگ‌ها رایج است، از پیکان ارجاع استفاده می‌شد.

با وجود نکات اشاره‌شده در بالا که بیشتر متوجه روش و اصول فرهنگ‌نویسی است تا محتوای آن،

دل متن اصلی تعبیه شده‌اند، اطلاعاتی بسیار دقیق و ارزشمند در اختیار مخاطب قرار می‌دهند. چاپ باکیفیت و رنگی این کتاب نیز لذت استفاده از آن را برای علاقه‌مندان دوچندان کرده‌است.

نداگرکانی

نقاط قوت این فرهنگ بسیار فراوان است که از جمله آن‌ها می‌توان به تعاریف ساده و دقیق و نثر روان آن اشاره کرد که علاوه بر برآورده کردن نیازهای مخاطبان اصلی آن، یعنی دانش‌آموزان، منبع خوبی برای استفاده عمومی تمامی گروه‌های سنی است. همچنین انواع یادداشت‌های تکمیلی مفصلی که در